



Columbia University
in the City of New York
THE LIBRARIES



DAVID EUGENE SMITH
COLLECTION

Ms.Or. 123

Ali

53 Annot

no. 4

25 17.

Prayer

No. 4

(Khatbehe' Hazrat Amir)

Compositions of Ali, the first
Mohammedan Imam.

The Ali words are in Arabic & in
large letters and their translations
& meanings in Persian & in small
letters. It has a top-painting.
The first 2 pages are gilt-edged.

(Made in Persia)

ش
مخط



فردا به کتابخانه
عمر صالحه از انوار الابرار



بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس قشاد خداوندی را در است که داشتش و جنت قافرواں معاست و عظمت و کبریا
پادشاهی را منزه است که حرم ملکش از لواحق و احوال مبرا ^{مراوراسد}
کبریا و می که ملکش قیامت و داشت غنی ^{میر پادشاهان} و در خاندان ^{میر پادشاهان} بدرگاه
رزقین ^{میر پادشاهان} و بقاءست ^{میر پادشاهان} ملک تعالی و تقدس ^{میر پادشاهان} و در لیم ^{میر پادشاهان} پیوسته
و ستم ^{میر پادشاهان} که کریم ^{میر پادشاهان} تویی که در ^{میر پادشاهان} و در ^{میر پادشاهان} و در ^{میر پادشاهان} و در ^{میر پادشاهان}
خواهد نواخت و سلام و صلوة و در دینی بایان مهر و کسور و در عالمان و مقصود
اصعی از حقش و جان چپ خدا محمد مصطفی و برادر اصحاب و پیر و اهل و با و پست
سدا و سدا و تنوای تقی و ولی خدا و برادر مصطفی علی مرتضی علیه السلام الله مال
علیه السلام الله ما فاعلهم بر صواب کامیاب اشرف اقدس اعلی میرساند که فقیر داعی دوم

دولت قاهر و مجاح برت رب غنی محمد صالح ابن حاجی تقو و دینی درین ایام که
و مباحه اشعال است و جمعی از دعا گویند مومنین و ظالمین و بن ازین صفت
میخوانند در آنکه اکثر اشیاء مباحه کتابت نسخ البلاغه از کلام حضرت امیر المومنین
الحسن بعد از آنکه علیه السلام داشت و آن کتاب را سید رضی که از افاضه علمای امامیه است
از کلام آنحضرت جمع نموده شامل خطبها و نامهها و عهد با و کلمات قصیده و در حکم
و علمای سابقین و مخالفین و مؤلفانها و را به از این روایت نموده سید مذکور قدس
از آنها بعضی را اختصار نموده و در فهرست سه باب کشیده باب اول خطبها
آنحضرت که بولاده امر و اصل حلال و عقد نوشته از مخالف و موافق و از آنکه است عمدت
که آنحضرت برای مالک اشتر بنی بوشه چون در ابولایت مصر روانه می نموده و
عهد نامه جامعیت جمع شرایط و قواعد سلطنت و فرمان می را و حدیث اکثر حکمای
علی و علی متعلق با بارت و ایالت را و این و صابا و معانی شریفه در هیچ کلامی
گونه جمع گشته و در هیچ کتابی باین نامی یافت نکرد و وجه عجب که از علم کمال و حکمت
شامل آنحضرت منبث شده و باب بیستم کتاب کلمات فقط است و فقرات
از حکم و مواظقه که در اشعای کلام و خطب از آنحضرت شنیده شده و این داعی را و
مباحه کتاب شریفه همه وقت در خاطر میگذشت که در خور و لایقیت که این
و وصایای شریفه سمع الله خیر نواب اقدس اعلی بر بند و مناسب و موافق است که

که این علم کرامی فایده نافی ضمیر انور و خاطر از سر خاقان ملک جناب ولایت اقدس
 غرضه داده شود چه این در شمار جزا ویزه کوشش این دولت الار مناسب باشد
 و این که کرمانی به جز واسطه عقد این سلطنت اعلی را در خور نیاید اری این نعمت عظمی چون
 هم از این خاندان شریفه بدعا گویان رسیده و اولی که تجدد این مرگه آورند و این عطیه کبری
 حواله هم از این دو دمان عالی باین ساینه رسانیده شد و نیزه از آنکه برسم خدمت هم
 بدیجانب غرضه دهند پس این پرمان باین نام که زمانه تو به خوشه چش باشد حصه
 هم زمانه تو ارم عادت باغبان چنین شد حواله اس سحاب هم از دیروزه و دیار این کوه
 شاهوار چک است آورده واجب که هم بخواند و دیار کرد و اندوه نیست و برابر خود بنوشته اند
 قصه غم غمیت نمود که آن عهد نامه را بقدر استطاعت و طاقت خود ترجمه و پیاپی کند و خبر
 دیگر عهد نامه محاسن اسم از حضرت در آن کتاب مرویت یکن از همه جا و تیر و جا مقرر و گردید
 این عهد نامه بود پس استعانت خواستم از خدای عزیز و توسل نمودم بروحانیت آنحضرت
 بیانی واضح و تقریری متین نمودم فی تصنیع عبارات و تکلف الفاظ ضمیر کردم بدان مصای
 دیگر از حکم لطیفه و قواعد شریفه که هم از آنحضرت در مثل مقام مرویت در دیگر عهد
 یا در اشائی خطب و مواظبات حکامات رزبان رک آنحضرت رفته و آن را از محنت
 و مخزون معرفت بیرون آورده و بعضی آنچه در قبس آن کلمات حقایق آیات در کاشته
 هم مذکور میشود و ان شاء الله تعالی امید دارم از فضل حق سبحانه و تعالی که مرصاحب دوست

وولایتی از رضایح و حکم شریف و دوازده از حسن ایمان صدق اعتقاد یار بند و از زوایا
و موفقت تانی نامدین حضرت و نیز رضای از ثواب آن باشد من رب العالمین و حیدر طلب برین
ایجا و کر شود ^ااگر مالک را عظم اصحاب حضرت امیر المومنین علیه السلام است و برین

وصحت او علیه السلام در آن بایده که حضرت ما او خطاب کرده و میگوید یا مالک گفت لی کما
كنت لرسول الله ص یعنی ای مالک منستی تو از برای من حاکم بودم من از برای رسول

خدا صلی الله علیه و آله و آماجبت و شجاعت او از وصف منعی است و از جمله شجاعت
و آنحضرت را در حروب غایت اعتماد بود و قتل عثمان سعی و تحقیق است و مواجبان
عثمان از نوخو اهل بودند و وصف او در حد وضع در نهج البیان مذکور است جای میفرماید

معارفوت و اؤکان رجلاً ناصحاً و عدهً راشدً یبداً ناقاً و حمداً لله فلقد

استكمل ایامه و لا فی حمله و نحر عنه راضون أولاه الله رضوانه
الکوا بلی و مالک مروی خالص و پیش از برای او بر دشمنان سخت و انکار خسته شده

او را خدا تعالی تحقیق که تمام کرد روزگار خود را و ملاقات نمود با هر که خود و ما را راضی بودیم
کند با و خدا تعالی رضای خود را و برابر کرد و اند ثواب از برای او و در نامه که آنحضرت بآل

نوشته و قی که مالک را برایشان می کرد و میفرماید ما بعد فلقد بعثت الیک عبداً

مربعاً بالله لا ینام ایاام الخوف ولا یشکل علی الاعداء اشد علی النصار
حریقاً و هو مالک بن النضر الخ و منج فاسمعوا له و اطیعوا امره فیما طاع

الْحَقُّ قَائِمٌ سَيْفٌ مِنْ سَيُوفِ اللَّهِ لَا كَلِيلَ الْقُبَّةِ وَلَا لِيَالِي الضَّرْبَةِ يَنْفِخُ كُنُوزَ
مِنْ سَوِي شَمَانِدِ دَلَّارِ بِنْدِ كَانِ خَدِ كَمِي خَوَابِدِ دُرُوزِ بَای تَرْسِ بَرِ مِکْدِ دَوَارِ شَمِیَا
در ساحتها حجب و پهنخت است بر بزرگان از خوش تشرف و مالک پسر حارث است از قبله
منج پس کوشش و دارید و اطاعت کند و مان و را در آنچه مطابقت است زیر آله او
از شیرهای خدای که نه خندش و دم او و نه بر آنچه خور و نه و هم در حق او فرموده فَاَنْتُمْ عَنِ الْاَیْ
تَحَاوَهُنَّ وَلَا سَقَطَتْهُ وَلَا بَطُؤُهُ عَمَّا الْاَسْرَاعِ اِلَيْهِ اَخْرُ وَلَا اِسْرَاعُهُ
اِلَى مَا الْبَطُؤُ عِنْدَ امْتِلَافٍ نَعْنِ بَرِ تَسْتِ کَمِ مَالِکِ اَزِ کَمِ اَنْتِ کِه بَرِ اَنْتِ کِه تَسْتِ
کَمِ دَرِ کَارِ هَوْنِ اَمِکِ اَزِ پَارِ اَوِ ایدِ و بخت دهنه اَمِکِ دَرِ کَمِ کَمِ دَرِ اَنْتِ شَابِ بَا ایدِ کَرِ دَوْنِ کَمِ
اَزِ پَارِ ایدِ شَابِ کَمِ دَرِ اَنْتِ دَرِ کَمِ نَمُودِ اَنْتِ تَرِ اَنْتِ و هم در حق او فرموده و چون خبر شنات
اَزِ سَمِ مَالِکِ و مَالِکِ لَوْ کَا جَبَلٌ لَوْ کَا فِدَا لَ اِیْرَتَقِیْهِ الْحَافِرُ کَا یُوفِیْ اِلَیْهِ
الطَّيْرُ فَمَنْ کَوْنِ یَحْتَ و بَا ایدِ و کَمِ اَنْتِ اَنْ کَوْنِ کِه جَانِبِ اَنْ کَلِ حَاطِطِ و مَانِ رَهْ رَهْ
بَا اَلَا کَمِ شَمِیْدَه بَاشَدِ و چنان کِه اَبْتِه رَا و بَا اَشْدَنْ اِرِ و یَعْنِ مَالِکِ و جِه مَالِکِ اَلَا کَمِ پُودِ
کَوْنِ سَمِ اَیْنِه بُو ی کَمِ ی کَا نِه و مَتَا رَهْ بَا اَلَا یَعْنُو اَنْتِ رَفْتِ اَنْ کَمِ سَمِ اَرْبَعِ سَمِ چَارِ پَانِ
و قَوْتِ سَمِ اَنْتِ بَا لَای اَنْ اَشْتِ سَمِ پَرِنْدِه اَشْتِ و لَنْتِ عَرَبِ کِی رَا کَوْنِ کَمِ و کَمِ
خُصْمِ اَوِ بَرِ اَشْتِ بَاشَدِ یا کَا فَمِ شَدِ و مَوْنِ اَنْتِ یَحْتِ و نَعْنِ شَدِ و بَا اَلَا کَمِ زَبَرِ اَنْتِ فَرِوْشِ شَدِ
بَاشَدِ و کَمِ کِی رَا کَوْنِ کَمِ اَلَا کَمِ اَنْتِ اَشْتِ اَنْتِ اَشْتِ بَاشَدِ کَوْنِ کَمِ اَلَا کَمِ رَا و بَعْضِ حُرُوبِ

بهر سبب و از آن خم خون بر تخم محکم پیکش کشته و شکافته شد از آن وی شکر
 و خرم فروس چشم اشتراند و چون طراح بر صدی از جانب امیر المؤمنین علیه السلام تردمعا
 بر سالت امیر معویه با او گفت با این ای طالب بگو که لشکری جمیع کرده ام بعد و در آنجا
 گوید و ایک قاصد ویم طراح گفت بدستی که علی را حروست اشترج ای طاری حند
 معویه از آن اب مکر شد اما نصیب حاکم و سلطان صلح و تعاون ملل ادیان
 واجب باشد و یسح عاقبتی تحویر کرده که مردمان بی ملک و صاحب فرمانی باشند
 خواجه بیل که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید در جواب ایشان که گفتی لا حکم الا لله

نَعَمْ لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ وَلَكِنَّكُمْ يَقُولُونَ لَا أَمْرَةَ وَلَا يَدَّ مِنْ أَمْرَةٍ
 أَوْ فَاجِرَةٍ يَعْمَلُ مِنْ أَمْرِهِ الْمُؤْمِنُ وَيَسْتَمِعُ بِهَا الْكَافِرُ وَيَبْلُغُ اللَّهُ

الْأَجَلَ يَجْعَلُ بِهَا الْفِي وَيَقَاتِلُ بِهَا الْعِدُّ وَتَأْمَنُ بِهَا السُّبُلُ وَيُؤَخَّرُ

مِنَ الْقَوَى سَيَرَجُ بَرْدِ سَيَرَجٍ مِنْ قَالِمِي حَكْمِي وَفَرَاغِي مَرَضِي وَخَضِرِي وَخَضِرَتِ عَلِيٍّ

اولا قصد بلی ایشان و منفر مایه که نعم لاحکم الا لله را می شنید حکمی که خدا را و هر حکم که از جانب

او جل شانه نشاند طلعت و چهار را شاید و خواجه ازین کلام این معنی را داده مکرده بود و بدینکه

ایشان را نمودن حسیع احکام بقرآن مجید و احکام را حجاج بوجود است فرمود و لکن قولاً

يَقُولُونَ لَا أَمْرَةَ يَعْنِي لَكِنْ رَجَعْتَ خَوَارِجَ مَكُونِيْدَكَ امِيرِي اَمَامِي وَكَانَتْ مَرَدَارِ

بنابرین میارود و از ایشان میفرماید لا بد للناس من امرة تا چه کلام بهر خط اسم نبی

و حال اینکه ناچارست مردم را از امیری نیکوکار باید که کار خود بیکره باشد نمون
 از طاعات و عبادات و ایام امارت آن امیر سکوکار باشد و متع و برخورداری بابر
 کافر اگر امیر بدکار باشد و برساند خدا تعالی در امارت او عمر با بالوخت را با خر جمع
 آورده شود و غنمت سوی او از کافران محاربه مستند با و با دشمنان من شود و راهها و کرفته
 شود حق مردم ضعیف از قوی اسوده شود و سکوکار و اسوده گردند مردمان از بدکار و البته
 بر همه معلومت که اگر فرمانی بر مردم نباشد تا ایشان را از حیف سانس و زاجر باشد
 بعضی احوان میان در باخوردند و می نمودند و ازین می هر ملک که ملک خود را کجا بجا
 میکشد خراب و حاصل میاند و قناعت معموری بلاد و از آن فقر و قناعت اطاعت سلطان
 و گفته اند زین سلطان طایر عمارت پذیرد و بی سلطان عمارت پذیرد و حکام حضرت امیر پیشین
 میکند

وَ فِي مَنشُورِ الْحَكَمِ سُلْطَانِ الْاَرْبَعِينَ عَامًا خَيْرٌ مِنْ رَعِيَّتِهِ مَمْلَكَةً سَاقِ احَدِهِمْ
 یعنی و شاهی ستمکار جور پیشه چهل سال حکم راند بهتر است از آن عیت که جماعت از روز به روز

و بی فرمان و باشد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و آیت محمد السُّلْطَانُ اَطْلُ اللّٰهِ

فِي الْاَرْضِ يَا اَيُّهَا كُلُّ مَظْلُومٍ و از امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که فرمود امام عادل

خَيْرٌ مِنْ طَرِيقِ اِلَى اَسَدٍ حَطُورٌ خَيْرٌ مِنْ سُلْطَانِ ظُلُومٍ و سُلْطَانِ مَظْلُومٍ خَيْرٌ مِنْ
 مَفْتَنَةٍ

قَدُوسِ مَی و ام و پیشوای دل بهر و رفیع تر است از باران شست دانه و شیر و دهم شسته

بهتر است از پادشاه ظالم و پادشاه ظالم بهتر است از مفتنه که همیشه باشد سبب نبودن پادشاه

وایضا فرموده السُّلْطَانُ وَرَعْدُ اللَّهِ الْخَفِيِّ دُشَا و پاسبان است وزیرین و بی سبک و
اگر آدمی را نفعی باشد بقضای ای شهوانیه و سبعة نفس اماره برنی نوع خود ظلم و تعدی حیف
و جور بقدر قدرت و امکان که و الظلم فی شیم الثَّقُوفِ فَإِنْ تَجَرَّدَ لَعَفَتْ
فَلَعَلَّهُ لَا يَظْلَمُ و مع آدمی بحسب استقراکی از چند امر باشد عقل ناجیه و بی حایر با عری
و نفع ماسطای قاهر نفع و اعظم اسقامت و گفته اند منزلت پادشاه از رعیت منزلت رحمت
در جسد مراد روح با صطلاح طبابت و از محنت قبحی حاصل شده بخاری لطیف را و از تحریف
از راه شریانات با عضای میرزا و دام که آن روح صافی و بی علت باشد بخارج و بعضی
بی علت و احتمال بین تمام روح اسالم و صحیح باشد و چون روح مکرر شود در اجتناب فاسد گردد
بهر عضو که که زو او را فاسد و مطلق ناپس امر جدا از نظام پیچیده و نمودی بهیولت کرد و موصوف
ایضا است اسرار وایت کرده اند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که فرمود و وصفند از مردم که
مرکب صلاح باشند مردمان صلاح باشند و اگر فاسد بودند مردمان فاسد و گفته اند و
بجاستند یا رسول الله فرمود امر او علم و انجمن پیر عقول و بصایر مخفی است که امر آدمی بی مصلحت
قادر و ساسی مبر که ایشان را اتفاق و ایلاف و بهیظم کرد و بلکه بحسب سماع یکدیگر را بدزدند و
حیوانات ضار و سباع ضار بهی با بن امر ملهم می گشتند و بر مصلحتی اتفاق و ایلاف
مینمودند و آدمی را از زمین ممدانشند و روی بین ای خود صاف میکردند و کجی خود را
حکیم جلالت حکمت و عظمت قدرته حواله است که بنی آدم مالک زمین و ضیفه ارض باشند

کاف
اینان اتفاق اجتماع بر سلطان مطاع فقیه که در میان پسرانک روی نیستند
حیوانات است بسباع و انعام و طیور و بنوام غالب و فرمانده کشند و چون نظر مال
زمین میزد و شود دانسته شود که اطراف زمین بسبب قلت اطاعت سلطان خویش از حلیه
عمارت عاقل ندهد و قطری را قطار جهان که اطاعت سلطان رخ شکر کند و روی بخیرانی
آورده آنجا که خواب مطلوب شود مثلاً و را را ایران را برکتی که اطاعت سلطان کم کند
عمارت کم یافت شود و آنچه دست قحاف و راز است بسبب این معنی از عمارت برست و می
ایران محمد احمد و منه اطاعت اهل او سلطان است و ازین جهت ملوک ایران پیش محمد
ملوک زمان و ده از خواجه فیضیه شرح بران لایک کند و در تعابیر در قصه طالوت و جاث
ذکر کرده اند که بنی اسرائیل از آنجا که ملک مطاع مد است بعد از آن که غالب بودند مغلوب
گشت و مدنی فیل و سگوب بودند و نیست حکیم تعالی این سخن گفت که ایشان را باز روی و فیل
پدید آمد و قوت و کثرت حاصل کرد و باغ خویش تبصره شد باغچه خود و گشت ابغ لب ملک الایه
و گفته اند چون بنی آدم بر تخت دنیا و علق و تسلط و اخذ اموال و حیف و فساد میجویند و پاچار
وضع قانونی و نسبی و سیاستی میان ایشان لازم باشد و واضع ان قانون را بوجوهی الهی میگزینند
و چون ان قانون شرعیست بنهاد بهمه وقت کسی باید تا ان قانون بکار برده و ان سیاست
جاری گرداند و ان اعد بقوت و شوکت خویش محافظت نماید و کس خلیفه و امام
باشد که قائم مقام رسول باشد با پوشای نافه فرمان حکم توفی الملک منشا را و پاوشا

على الإطلاق عباده وعباده وروی مملک داده باشد و نعم سلطنت و ایالت از رانی داشته
تا احکام شریعت بقوت و قدرت خویش حفظ نماید که الملک و الدین توأمان و در بعضی کلمات
زور و شاهی و پیغمبری چون و کسین اند و یک اختر می گفته اند است که از او
کس و در یک صل و لب زاده اند و روایت السلطان العادل السند فی الارض که در این
خاصه و عامه است و باید گفت بلکه از اوضح و لایل اسرار حال و حکما گفته اند لا توظف الا

بلد اینه سلطانا فاهر وقاض عادل وسوق قائم وطبيب عالم ونهر جار خدی
منان و دل سلطان انکه تا بنده را نهی جاری بیاورد و چون محقق شد که عرض
از وجود سلطان اولی الامر حمایت بپوشد و در عین حوزة اسلام و محافظت و ابقا
احکام شریعت است پس واجب باشد بر سلطانین که اولاً خود را مستحکم بجا برانست و مخلوق
با خلاق صاحب شریعت گردانند و در مراعات ان قضی الغایه بمالعت کتب مدعیان
بر و در ان احکام مواحدت و سیاست نمایند و بر ایشان عین ان قواعد کجاست
تا هم سرگرفت پروردگار کرده و عند الطاف لی غایت و تعالی خواسته و هم کار سلطنت
و غرض اصلی از ان ساخته باشند و اگر نه مقدم و سر کرده همه کافر نعمان ایشان خراج دهند
خدا و جلیل ایشان از همه اکبر و عظم تر خواهد بود و قال تعالی کبر مقتا عند الله ان
تقولوا اما لا نفعلون و شاید ترین مملک بر اعات این شرط با و شان علی تبار
و نوی الاقدار و لایست شاعران است و تا رفرفه صفویه و طبعه علیه علویه و مسلمة شریفة

نبویه اند که از همه طایفه جهان اظهار تلب و شرافت حب و نجابت ذات و کرم صفت
 و رفعت منزلت و علو درجت و جلالت مرتبت متمیز و مستثنی اند و بحسن سیرت و مزین
 معالمت و وفور محبت و علو مقام و فضائل صیغه و اخلاق بر صیغه و حسن خلق و کرامت
 نفس و صوف و معروفه و فیک و رب ایشان و تیرین مرد و سید بتاعت سنت
 سینه با کرام و اوقات السیرت کریمه اجداد عالمیقام خوش عیلم الصلوه و اسلام و اگر از ایشان
 خدا نخواسته اند که می افشای احکام احکام شریعت ابا کرام صادر کرد و جزئی بزرگ و عقیقی
 والد ماجد کرده باشند و السلام و عهد نامه نیست و مرتب بر چند فصل است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هَذَا مَا أَمَرَ

عَبْدُ اللَّهِ عَلِيٌّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ مَالِكُ بْنُ الْحَارِثِ الْأَشْجَرِيُّ فِي عَهْدِهِ الْبَيْتِ

وَلَهُ مَضْرُوبَةٌ خَرَجُهَا وَجِهَادُ عَدُوِّهَا وَاسْتِصْلَاحُ أَهْلِهَا

وَعِمَارَةُ بِلَادِهَا إِنْ فَرَّغَ مِنْ خِدْمَتِ كَرَامَتِ بِنْدَةِ خدای علی امیر

بَنِ مَلِكِ الْحَارِثِ الْأَشْجَرِيِّ وَوَصِيَّتِي كَيْ بَسُوهُ أَوْ يَكُونُوا قَوْمِي كَمَا أَوْرَدُوا إِلَى مَضْرُوبَةٍ

بِأَمْرِ مَجْمُوعِ خَرَجِ الْإِجَادَةِ مِنْ مَلِكٍ وَطَلَبِ إِصْلَاحِ أَهْلِ الْوَعَارِ بِلَادِ وَأَمْرِهِ

بِتَوْحِيدِ اللَّهِ وَإِثَارِ طَاعَتِهِ وَتَبَاعِ مَا أَمَرَهُ فِي كِتَابِهِ مِنْ فَرَائِضِهِ وَنُسُتِهِ

لِأَسْعَدِ أَحْدَادٍ تَابِعِيهَا وَلَا يَشْفِقُ إِلَّا مَعَ جُودِهَا وَاضَاعَتِهَا إِنْ أَمَرَ

بِقَوَائِدِهَا وَتَسَاوُغِهَا وَتَعَالَى وَمَتَابَعَتِهَا مِنْ أَوْتَقَى فِي كِتَابِهَا وَاز

والنفس ولسن و آهنا که سید میکرد و سچک که متابعت آنها و محروم و شقی میکرد و دیگر با

آنها و ضلالت مشران فرمایان **وَأَن يَنْصُرَ اللَّهُ سَيِّئًا يَدْعُوهُ وَظَلَمَ إِنَّهُ عَلِيمٌ**

قَدْ أَكْثَرَ بَعْضُ مَنُ نُصْرَةٍ وَغَيْرَ بَعْضٍ لِّعِزَّةٍ و امر کرد او را تا نصرت و بد خدا بی بجایه راست

و دل بر باطن یعنی جمع خود در کار نصرت او تعالی کند و نصرت و بجایه و تعالی حق

الی النصرت نصرت دین او و اصلاح عیب او و بلا باشد چه بدستی که خدا و بد جل و است

بنصرت ایکه در نصرت کند و غیر کرد و ایند ان که او را غیر کرد و اند بقوله تعالی **أَن يَنْصُرَ**

يَنْصُرَكُمْ و این خطاب الهی هر چند همه ناس باشد غایه و لیکن ارباب حکم و ولایه او

باشد خاصه چه نصرت کامل حق و حق بر دست ایشان جاری تواند شد و از ایشان مشق

کافران از ضعف و اتباع و امره **أَن يَكْفِرَ نَفْسُهُ عَنِ الشُّهُوِّ أَوْ يَزَعَهَا**

عَنِ الْحَوَائِجِ فَإِنَّ النُّفْسَ أَمَانَةً بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ اللَّهُ

و امر کرد او را ایکه بشکند نفس خود را تر و آرزو یا یعنی نفس مجادله کند و مغلوب او نکرد

و باز او را نصرت و را تر و سرشیه تا تو سن نفس غنا را و بگیرد و او را در مهاکت نمیکند

و همه معاصی نفس را در طریق باشد و بس مشهورات یا حاجات انجا نفس را ملل و مطیع میکند

پیش فرمان هوای و اینجا میرکشد در فرمان عقل و انجا غنا می سپارد و بدست مشا

ارغشتی انجا غنا می ستاند از دست راضی الهی از شومی و سرکشی قوله فان الی آخر

چه در کسی نفس او می خاند خداوند و جل خبر داده بغایت امر کرده است به بدی و کاف

که از آنکه رحم کند خدا تعالی عاصم او گردد و توفیق نصرت برجا بدست نفس که جهاد
الکبریت بخشد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و همی که از بعضی غزوات بارگشته بود و بود

رَجَعْنَا مِنَ الْجِهَادِ الْأَصْغَرِ إِلَى الْجِهَادِ الْأَكْبَرِ ثُمَّ أَعْلَمَنَا مَا لَكَ قَدْ

وَجَّهْتُكَ إِلَى بِلَادٍ قَدْ جَرَتْ عَلَيْهَا دُولُ مَلِكٍ مِنْ عَدْلٍ وَجَوْرِ

وَأَنَّ النَّاسَ يَنْظُرُونَ مِنْ أُمُورِكَ فِي مِثْلِ مَا كُنْتَ تَنْظُرُ

فِيهِ مِنْ أُمُورِ الْوَلَاةِ قَبْلَكَ وَيَقُولُونَ فَيْكَ مَا كُنْتَ

تَقُولُ فِيهِ هَذَا پس بدان ای ملک بدی که روانه گردم ترا بسوی بلادی که تحقیق جاری شد

در آن یار و ولتهاش از تو از وجه عدل المضاف از وجه جور و اعتساف مرستی کرد

نظر میکند امروز از امور تو در مثل آنچه بودی از این من نظر میکردی در آن از امور و ایل

که پیش از تو بوده اند و در مصر حکومت و سلطنت نموده و خوانندگت مردم در حق تو آنچه

منگهی در حق امیران سابق مصر از من و دم و ستایش عدل و کموش خویش نیک نظر کن

و کار خود و تامل کن از روی اعتبار تا ببندد آن کجی که از باب جور کردند و ذکر بد و عیب

برای خویش اندوختند چنانکه بدست ظالم رفت همان بد و او با مظلوم

مزاران حق بر سر کشید و فرستاد و از ایشان خزانم و نشان ندویم و بدو آنچه آمد و

دو مال این نشان را زخم بماند اکنون که نوبت است نیک بنگر تا چه خواهی کرد و از سر کار که

او نعم بایه سعادت و هم بایه سعادت حاصل توان کرد که ام یک حاصل خواستی نمود و چنانچه حاصل

یکی فاکند و سبوح و دلپایند و بنوود تاریخ همان قصه خرد و کلاں در شب
در او چشمه راح یماں در هر شرح آن فی یوم کذا قدام طارن طارن فلان

بیکر که غریب ایام تو سر آمده و خبر تو بر زبانها مانده و در دیوان ارباب المؤمنین علیه السلام

مقولست سوف یفی الخدیث بعد فانظر ای احدی فی غیب فکنتها لغی غریبت

که از تو سخن می مانده است پس سرخی دوست میداری خان شازمان سیدند

ادب ار که اموصی گفت از فی اذن فی صل است و مثل این از حضرت امیر علیه السلام

مقولست که کف کفک ادباً لنفسک اجتناباً ما تکرهه و یفقط و بکر و موده کفی ادباً

لنفسک تجنبک ما کرهته لغيرک و اما یستدل علی الصالحین بما یجری الله

هم السن و بدینگی استدلال کرده میشود در صاحبین عباد و شناخته میشوند بدینگی که صاحب

میکرد و اندک ای ار رای ایشان زبانهای نمدگان خود قوم صاحبین زمان ایشان

باشد و عهد ایشان قدیم گشته استدلال حال ایشان از زبانهای عباد و کند و کرد و کرد

در بعضی باشد و صاحبین و معاشم و کرده و اگر بعنوانی بر زبانهای و کرده و در اطفال

و اشخاص نازده خواه کاف باشد و خواه بوس مثلاً و مدون نوشته و ان و حاتم طائی و امی

عمر بن عبد العزیز و علی بن القیاس و فی الجمل باب مسموعه و نفوس کلام از شاهان کلام و کلام

و وی لافست و در سایر باب اقدار و بدینهم سعی در آن کنند که از ایشان در چهل و نام و صفی

روز کار یا و کار بماند پس عباد و خدای ازان در چهل استدلال در چهل حال ایشان کرده

از اخبار و صلی شمانند و بدعی خیر و نمانند و معلومست که از من تفرّد خردی ان قوم را
نباشد زیرا که من و مردم کالی حرام که او را تا پیش از من نام و حضرت ابراهیم علی نبیا
و علیهما السلام از خدای تعالی نام نیک و ذکر چهل در عقب وی خواست آنجا که حق غرض ابراهیم
او حکایت نمود و جعل لی لیساً صِدِّیقاً فَاَلَا خَيْرٌ مَّا ذَكَرْتُ النَّفْسِ وَ حُكَاةً اَمْرًا
بارنامه کرد از شهاب را سحاب کرد و ازین کوه باید گشت قارون بپاک شد که من خلیج است
و شتر و آن مرد که نام کوه داشت مرده است که من شکوفی بر بد فلیکن لِحَبِّ الدُّنْيَا

ذَخِيرَةُ الْعَمَلِ الصَّالِحِ اول بر عی کر در طلب و ارجل و صفت مع که مویست مشای هم صحاح
اول و سطح نظر را بتم بوده و افاضه عدل و انصاف و انعام بر و خیرات من فرمود باید که
و دسترس و خیر که سعی در جمع آن کنی تر و تو خیر عمل صالح باشد چون خیر نام نیک بعلوم
مفید صالح باشد بجز آنکه ارباب صالح و فلاح باشد و چون شخصی ارجان و دو امر او مطلوب
بود و حقیق غیر معلوم من ذکر حمل از روی ظاهر استدلال بر حسن حال او کند و حقیق معلوم
بخدای تعالی موقوف شد پس امر کرد او را که همه اعتماد بر طلب صیت و ذکر حمل کند که
امری ظنون و بس باشد که نه بر طعن و هر صریح اندوخته کرد و بلکه کلی ممت بر عمل صالح

و آنچه در واقع و البته تر و خدای غرض و حل و حب احر و ذراست فَاَمْلِكْ هَوَاكَ

و شَحْ بِنَفْسِكَ عَمَّا لَا يَحِلُّ لَكَ فَإِنَّ الشَّيْءَ بِالنَّفْسِ الْأَنْصَافُ مِنْهَا قِيمًا أَحَبَّتْ
أَوْ كَرِهَتْ مِنْ لَكَ هَذَا هُوَ الْفَرْخُ وَ الرَّاعِي الْكَيْشُ وَ دَارُ التَّارَادُ

در ممالک و معاضی تفکیک و خست کن نفس خود را آنچه حلال است را نفسی و اما بر نفس خود
که در اقامه و حرام افکند و مستحی عیوت کرد و زیرا که غیر داشتن نفس از وقوع در حرام انصاف
و اولت را حاف نفس خود و عدل کار پس میان خود و عمر و آنچه دوست داری با کاره با
آزاد و الحاصل اگر خواهی خود را بکند داری از وقوع در حرام انصاف بکار بند از نفس خود دور
و مکر و یعنی در مع امر حیف و میل و اما در مواقع موی نفس شش و حق بر خبر و وجه عدل است
و اشعر قلبك الرحمة واللَّعْنَةُ وَالْحَبْطَةُ لَمْ وَالطُّغْيَانُ شاعر کرد و دل خود را محبت
و عطوفت با رعیت و محبت ایشان لطف و کمونی با ایشان در این صفات از دل بخیزد
و منع آنها دست فرم و این حالات شعار دل کرد و این معنی متصل است که هیچ گونه دل را از
باشد چنانچه از شعار خالی نمی باشد به چو قوم متصفین که بعضی از این صفات تبصع و تکلف
از خود ظاهر میسازند و دل را از لباس کرامت عاریت پس از اصافی و شافی نباشد و این
صفات محموده چنانچه موجب ثواب است و فرید و درجات بود و هم موجب نظام امر
و حسب قلوب است که روحی سبحانه و تعالی ما خام اینها خطاب میفرماید و لو كنت
خَلِيقَ الْقَلْبِ لَكُنْتُ نَفْسًا وَافِيَةً لِلَّهِ یعنی اگر تو داشت و پرجم و سخت دل بودی اس قوم میباشی
از دور تو و میرسد از تو هرگاه حال خلق سید اینها است باشد با دیگر مردمان بطریق
اولی بود و اینجا بعضی طرفست که بعضی از ملوک که بغبط و قساوت انصاف داشتند و از
خاصا و خواست و از از آن خصلت و میمه ها که با خود و با اینجا خاطر نش او ساز و قوی

انواع ستایشها مینمود و آن اشکاف و توار خاتم انبیا محمد مصطفی فاضلری ملک کرم
و در غضب شد و پیاپی طلب نمود گفت ما دل که خداوند غیر بار رسول خود فرمود و گوشت
قطا لایه و تو ای امیر ما همه در شتی و غفلت که داری قلوب ما عیت بر تو جمع و مقول است
و جانهای من در کان ولای تو ثابت و مشتم بر ایزان منی پند گرفت و پند ارشاد و خطر
و ضرر از خصلت نسیمه گاه سد و لا تَكُونُوا جُلُوعًا سَبْعًا ضَارِبًا تَعْتَمِدُ

اَكْلَهُمْ فَاتَّخَذْتُمْ صُنْفَانِ اِمَّا اَحَدُكَ فِي الدِّينِ وَاِمَّا نَظِيرُكَ فِي
الْحَلْقِ يَفْطُرُ مِنْهُمْ الزَّلَّ وَتَعْرِضُ لَهُمُ الْعِلَالُ

و یوننی علی آید بیهم فی العبد و الخطا و بهار بنهار بر عیت سبعی درنده و
بصد کرد و غنیمت شماری خور و ایشان را چون درندگان بر که ایشان و صنف بداند

با تو درین ملت اسلام مانند کشته ند با تو در خلق یعنی با تو در صورت یکسانند که ایسا
تیرا و بند بقت یکجدا از ایشان لغزشها و محبتها کانه بخواست صا در یکد و در پنجرش

از چنگ شخص بیرون میشود و همچنین است حال کفر و ایمان لاس عصمه الله و سر خدایا
استاد و ما بر باشد بسیار باشد که تیری انجان می بکشد و سر خدایا و نده پندار و بسیار

باشد بسیار باشد که جای قدم وی بغزو و عارض نمکرو و از اعلمها و سیها یعنی غیبا
و جهتا و میسد بد که اومی بدان مصیبتی و جزیی رتکاب میبکشد و در طاعت والی تعصیری

موسوم میگرد و دنیا چار بکند و میشود و بر و سهای ایشان اعلی و زلال در حین عهد و حین خطایان

۱۵
والتسبیح یا دسته لایب جرایم از کتاب میکند و آنچه ضرر ایشان در آنست کتاب بنیاد
آدمی از من کافر و مشرک و موصد و صلیح و طایع نباشد که بر دست وی خطای نرود و ده
جای مغرور و خواست وی از جرمی ظهور نماید الا من عصم الله و التسبیح کس میرای
خود و زانوار و درین دنیا و لیکن چار باغهای شیطان نفس اماره خطای چند
همه کس صا و دیگر و دوست بگیرد که در آن ضرر و کمال آخرت یا دنیا یا هر دو پس باید
برایشان سخت گرفت و تسبیح بخود و بلکه باید حق خدای بر خود دانست و تسبیح آن عطیه
و نعمت بجا آوردن و احسان و اکرام عباد و حسن که خدای عز و جل لایب ایشان
برای امتحان در دست تو داده اند بهائت نمودن فرصت پیش از فوت غنیمت شمرن

کسی نیک میدهد و ساری که یکی رساند بخدای فاعطیه من عفوک

و صفحک مثل الذی تحب ان یعطیک الله من عفوهِ و صفحهِ فاعطیه

فوقهم و الی الامر علیک فوقک و الله فوق من و لاک

و قد استکفاک امرهم و ابتلاک بهم پس عطا کس ایشان را از عفو خود

و تجا و ز خود مثل آنچه دوست میداری عطا کند ترا خدای از عفو و صفح خود بدستی که

تو بالای ایشان و غالب بر ایشان که والی امر است بر تو بالای است مراد نفس انجست

و خدای سبحانه و تعالی بالای کس است که ترا والی گردانیده است و تحقیق که خواسته است

خدای تعالی از تو تا کفایت کنی امر ایشان را یعنی ترا والی ساخت بر ایشان از جانب او

امر حاصل و او میان ایشان برپای ارمی استحال کرد و با ایشان نقد عقلت ازین گویید

خالص طریقه میگرد و نه شوش نگاه و در خور آن نقد با تو معا مکنه لا تشعب نفسک

لِحَرْبِ اللَّهِ فَإِنَّهُ لَا يَدْعِيكَ بِقَبْلِهِ وَلَا غِنَىٰ لَكَ عَنْ عَفْوِهِ وَرَحْمَتِهِ

نصب کنی ازینها نفس خود را برای جنگ با خدا تقدس و تعالی بجزارت برعصبت و غلبه

و عدم حمت و عفو بر ایشان بدستی که میت را طاعت به ختم خدای عاذا بالله من هذا

و منت ترانی نیازی از عفو و رحمت او غایت تهید و نهایت تحریر است بر آنچه اراد

بران از رحمت عباد و عفو صفت از خطا و زلل ایشان و لا تشدد مر علی عفو ولا

تبیح عفو و لا تشدد علی بادریه و جدت عنها مندوحة

و پشیمان شوی مرکز بر عفو نشا و مفرود می بر عفو می این صفت شرار و از باب عقلت

قلوب باشد و نشانی بعب و طیشی که از تو فی مامل صادر گردد و بیانی از وقوع در آن امر

شدنی و از آن متوقع و وسعت فرجی یعنی چنانکه توانی سعی در آن کن که بر دست تو امری از

و عفو است که از آن مهر و پرورش فی داشت بهمانی صاف و مکر و دو بسیار عفو بها باشد که

بندار و مکر بدول آن امر او با رعیت اصلاح نمی پذیرد و کما لصلح نمی آید و عاقل در آن وضع

بطرف و زوق آن فساد و اصلاح باز دارد و آن خلل اگر مملک بیرون و همچنین قومی که نفوذ ایشان

و ضرر است و مثل این مواضع تحمل بعفو است کند و باشد که نفس ایشان از آن فرج تنجی

حاصل گردد و این از غایت شرارت نفس شد و لا نقول انی مؤمن امر فاطم

فَإِذْ ذَٰلِكَ إِذْ غَالَ فِي الْقَلْبِ وَمِنْهُ كَلِمَةٌ لِلدِّينِ وَتَقَرُّبٍ مِنَ الْغَيْرِ

و کلمه ای با خود از روی غرور و عجب که من امیر کرده شد و امیر من هم امیر میکنم و آنچه رای داد
باشم پس من مانده و میگویم و این اندیشه موجب غرور کرد و او را کسی ایضا ناطقیت و بران
پیر و شده باشد بر آنچه شد و عقوبت و این حال او خال و در دل یعنی این و موسسه که شیطان
موجب نماید و دل خلل و در او را سبب ضعیف شدن کائناتین محمود رضی که من ابدا
و چنانکه و کوشش او بریزد و موجب تقرب و نزدیک شدن تعمیر و زوال نعمت گردد

چنانچه حق تعالی در کلام محسب فرموده إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا
مَّا بِأَنْفُسِهِمْ بدست کسی که حق سبحانه و تعالی تعمیر نمند به آنچه قومی باشد از نعمت و نعمت تا
که تعمیر و نمند ایشان و آنچه در نفوس ایشان کاس شده و در خاطرهای ایشان ضمیر بود
قد خیر و طلب صلاح بناسپاسی می تحقق صفت مذموم حق شناسی و إِذَا الْحُجَّةُ

لَكَ مَا آتَتْ قَبْلَهُ مِنْ سُلْطَانِكَ أَوْ تُخَيَّلُكَ فَأَنْظِرْ إِلَىٰ عِظَمِ

مُلْكِ اللَّهِ فَوْقَكَ وَقُدِّرْ لَهُ مِنْكَ عَلَىٰ مَا تَقْدِرُ عَلَيْهِ مِنْ

نَفْسِكَ فَإِنَّ ذَٰلِكَ يُطَاوِنُ إِلَيْكَ مِنْ جُلْحِكَ و یکف

عینک من عینک و یعنی الیک بما غرب عینک من عقلت

و هرگاه و احداث کند از برای تو این حالت که درانی از سلطان عباد و بلاد و نفوس
بزرگی و دست و کبر و اشیا پس نظر کن و تامل کن و بزرگی پادشاهی و عظمی شانه بالا

تو غالب بر تو قدرت او تعالی از تو بر آنکه تو قادر بر آنستی از جانب خود پس این را
بزرگوار می خدای بخیر و خوار می عیب دار شاه و که ای ساکن میگرداند بسوی تو سر می نفس ترا
و کم میگرداند از شکر بند می میگرداند و باز میگرداند از تو تنیدی و تو نمی ترا و باز میگرداند از تو
آنچه غایت شده است از تو عقل تو یعنی آن کاسی اعتبار که بسبب جبر از عقل تو کم شده و عا

کشته بود باز میگرداند ایاک و مساماة الله في عظمته والشبهة

به في جبر و قه فان الله يذل كل جبار ويهين كل مختال

خدا با تو را برابر می گردان خدا تعالی در عظمت او تشبه نمودن و تعالی در جبروت او

بهر کسی که می خدای لعل میگرداند هر که بخشی را که با او مقابله کند و خوار میگرداند هر که بر او

با او گردون عوی قرار و از باب تحقیر کشته اند هر مقتضی توبه داشته باشد و با او است

و نه است جمع کرد و در حق باید بر عصبیت و استکبار که با توبه و انابت جمع کرد و چه عجب از عا

استکبار کند و از توبه و انابت استکاف نماید و بخواهد که معصیت او موقوفه مقرر است

بر معصیت خویش مصر و متمر به بدو هم از حضرت منقول است که صحبت این آدم را که عجب و استکبار

و اول و لطفه است ندیده یعنی خوار و پند و آخرا وجهه است ندیده یعنی کبر و بد بود

در میان این دو حالت پیوسته حال خدیره است یعنی سرگشته است و این معنی را حسین

عجبت من بحجب بصورته وكان من قبل نطفة مذن و علی غدا

صورتی بصیرت فلا أرض حقیقة قدره وهو علی عجب و تحویر

مَا بَيْنَ هَذَيْنِ نَحْلُ الْعِدَّةِ وَدَوِي هُنَّ كَفَتْ أَرَى أَوْلَادَ آدَمَ بِظُرِّ

خَطْوَتِهِ مِنَ النَّبَا ^{الْقِسْمِ} فَلَمْ يَطْرُقْ وَأَوَّلُهُمْ مَنِي إِذَا افْتَحَرُوا وَآخِرُهُمْ مَنِيَّةٌ سَي

مَنِي سَمِ وَأَوَّلُهُمْ رَاكِدٌ وَرِشَادِي وَنَحْمِي غَوَا هَكَدِهَ اسْتِثْنَانِ لَهَا لَهَا وَخُشْبَانَا

كَلِمَةً مَنِيَّةً مَنِيَّةً مَنِيَّةً مَنِيَّةً مَنِيَّةً مَنِيَّةً مَنِيَّةً مَنِيَّةً مَنِيَّةً مَنِيَّةً مَنِيَّةً مَنِيَّةً مَنِيَّةً مَنِيَّةً

وَسَاوَاتِهِ وَأَوَّلُهَا مَنِيَّةً مَنِيَّةً مَنِيَّةً مَنِيَّةً مَنِيَّةً مَنِيَّةً مَنِيَّةً مَنِيَّةً مَنِيَّةً مَنِيَّةً مَنِيَّةً

تَدَبُّهُ وَجِسْمُكَ مِنْ نَفْعِهِ فَانْتِ وَغَاءُ لَهَا مَنِيَّةً مَنِيَّةً مَنِيَّةً مَنِيَّةً مَنِيَّةً مَنِيَّةً مَنِيَّةً

وَتَوَلَّفَ آخِرُهُ مَنِيَّةً مَنِيَّةً مَنِيَّةً مَنِيَّةً مَنِيَّةً مَنِيَّةً مَنِيَّةً مَنِيَّةً مَنِيَّةً مَنِيَّةً مَنِيَّةً

مِنْ حَصْدِ الْمَثَالِ كَهَاءُ أَوَّلُهُمْ آدَمُ وَالْمَاءُ حَوَاءُ فَإِنْ يَكُنْ لَهُمْ فِي

يُفَاعِلُونَ بِهِ فَالْطَّيْنُ وَالْمَاءُ بَعْضُهُمْ بَعْضٌ وَنَحْمُهُمْ بَعْضُهُمْ بَعْضٌ وَنَحْمُهُمْ بَعْضُهُمْ بَعْضٌ

يَدْرُسُ أَوَّلُهُمْ وَنَحْمُهُمْ بَعْضُهُمْ بَعْضٌ وَنَحْمُهُمْ بَعْضُهُمْ بَعْضٌ وَنَحْمُهُمْ بَعْضُهُمْ بَعْضٌ

نَحْمُهُمْ بَعْضُهُمْ بَعْضٌ وَنَحْمُهُمْ بَعْضُهُمْ بَعْضٌ وَنَحْمُهُمْ بَعْضُهُمْ بَعْضٌ وَنَحْمُهُمْ بَعْضُهُمْ بَعْضٌ

بُودِي لَهَا بَعْضُهُمْ بَعْضٌ وَنَحْمُهُمْ بَعْضُهُمْ بَعْضٌ وَنَحْمُهُمْ بَعْضُهُمْ بَعْضٌ وَنَحْمُهُمْ بَعْضُهُمْ بَعْضٌ

مَقْرَبًا شَدِيدًا عِلَاجُ الْمَنِيَّةِ وَنَحْمُهُمْ بَعْضُهُمْ بَعْضٌ وَنَحْمُهُمْ بَعْضُهُمْ بَعْضٌ وَنَحْمُهُمْ بَعْضُهُمْ بَعْضٌ

مَرَضِي رَاوَدَ إِلَى بَاشَدِ خَاصِّ الْمَنِيَّةِ وَنَحْمُهُمْ بَعْضُهُمْ بَعْضٌ وَنَحْمُهُمْ بَعْضُهُمْ بَعْضٌ وَنَحْمُهُمْ بَعْضُهُمْ بَعْضٌ

تَطَرُّدَ رَاوَدَ إِلَى بَاشَدِ خَاصِّ الْمَنِيَّةِ وَنَحْمُهُمْ بَعْضُهُمْ بَعْضٌ وَنَحْمُهُمْ بَعْضُهُمْ بَعْضٌ وَنَحْمُهُمْ بَعْضُهُمْ بَعْضٌ

وَمَنْعُ وَغَرَّ آدَمُ وَدَوِي هُنَّ كَفَتْ أَرَى أَوْلَادَ آدَمَ بِظُرِّ

خَطْوَتِهِ مِنَ النَّبَا ^{الْقِسْمِ} فَلَمْ يَطْرُقْ وَأَوَّلُهُمْ مَنِي إِذَا افْتَحَرُوا وَآخِرُهُمْ مَنِيَّةٌ سَي

بند و باشد از باب نفوس را که به اخلاق میبرد هرگاه در مرض بود و شیطانی نفس
 ایشان استوی کرد و صلاح آن را در آن غفلت و کبر و باغی آن معالی کند اگر لطف او تعالی است
 کند و هر قوم که تعظیم و استعجاب کند و عطا و تعالی بپا و ایشان می و باستعداد او
 تحریف کنی از آن زکر و دو بار وقت غلو و طغیان و بیفتد ایشان قهر باشد که در حق
 کبر و ایشان فرزند و وجود دل ایشان خنوع کند و روی صلاح و دستکاری نماند باشند
 اینجا سوخت که با امرض نفسانی از شیطانی باشد و اثر و موهبه و قضا و اجواب ظاهر است که امرض
 با طبع و قهر ظاهر از وجهی شیطانی نسبت داده می شود و فی الکتاب لکرم علمان ایوب
 علیه السلام اِنِّیْ مَسْنٰی الشَّیْطَانِ بَصِیْرٌ عَنِ اِیْمَانِیْ وَ اَوْثَرُ رَوْضَةِ الْکَافِیْ بِاِیْلِ

علی و لک و تحس و تفضل از مطلب عامی و کبر نخواهد آنصِفِ اللّٰه و آنصِفِ النّٰس

مِنْ نَفْسِکَ وَمِنْ خَاصَّةِ اَهْلِکَ وَمَنْ لَکَ فِیْهِ هَوٰی مِنْ عِبَادِکَ
 فَاِنَّکَ اَنْ لَا تَفْعَلَ تَظْلَمَ وَمَنْ ظَلَمَ عِبَادَ اللّٰهِ کَانَ اللّٰهُ خَصْمَهُ دَوْرَ عِبَادِهِ

وَمِنْ خَاصَّةِ اللّٰهِ اَنْ حَضَّ حُجَّتَهُ وَ کَانَ لِلّٰهِ حَرْبًا حَتّٰی یَنْزِعَ
 وَ یَتَوَبَّ بِصَافٍ و ده مردمان از خود و از خاصان اهل خود و از سر که ترا و در خواستی شد

از رعیت خود یعنی خود خدای و حق مردمان از خود و از خاصان رعیت و مخصوصان رعیت
 بستان بجای از و فرمود که اگر چنین کنی ظلم کرده باشی و مرا ظلم کن بدربار خدا و خدا
 خصم او باشد پیش وی عباد خود با او نمی صحت کند و سر که خدای عزیز با او نمی صحت کند

جل فرامل ساز و حجت اورا و غرضی از مسموع ندارد و او شخص مرخص را بر او شمس و محارب باشد
تا وقت که در ایستادگان معصیت و توبه کند ای ظلم توبه کن و مغفرت بخواه پس از آنکه
بسم الله و فرصت نماید پس از آنکه بگری و غصه و حسرت غرضی قال الله تعالی
يَوْمَ يَصُغِلُ الظَّالِمُ عَلَى عَذِبِهِ و ظلم ملوک را چند وجه باشد و اول آنکه خود را به اشتغال
و بامداد و صبح یا هفت تفصیلاً یا اجمالا کرد و شود پس آن ملک را در زیر اسم حج و غیره
زود خدای غیر نباشد و بلکه در اندیشه و شهادت و توبه و شمس متصل و بولت صاحب الامر
السلام کرد و در این نوع ظلم با یکدیگر نیز دو مبرست و ذات تمیذ و صفاتش از ایشان
این دیت و معصیت الله مقدس و معصیت **ظلم خاصان اعوان امیران**
ملازمان حاضر استمال ملک باشند و آن هم از چند نوع باشد نوع اول آنکه بعضی از ایشان
که اقطاع و تیولیات یا ولایات داشته باشند از مرزعه و قریه و بلده و مملکت بر عیای
حیف و ظلم و تعدی زیاده ای انواع دیگر از ظلم کنند و مظلومان را زنده از ایشان **ظلم مختص**
برون از ایشان شکایت نمودن را آنجا که انقیاد مش ملک حاضر و مراتب قرب و دور
داشته باشند و ایشان را پیش ملک راه ندانند و کس شکایت ایشان بملک رساند و ننماید
شکایت خویش میوان من ظالم رفع کردن از خوف انتقام و مواخذهت و اگر آن جزا
نکند و ظلم میوان علی بر ند و امیر و ملازم خاص پیش صاحب دیوان فرستد و او را
ترغیب و ترسب از دادخواهی مانع آید بلکه از او در خواهد که آن ظلم را گوشمالی و عقوبتی کند

تا دیگر متظان از آن عبرت گیرند و مثل آن اندیشه در خاطر نگذارند و اگر حاجت نیست صاحب
 دیوان را بهی راضی ساز و موافق نشد که داند و این نوع ظلم نیز تحقیق با ملک باز کرد و این
 که امیر را فرستاد و مکر داده و دوست تصرف و بر عباد و بلاد گشاده و راه طولین و مضاعف
 حضرت خود بر بسته **ط** ظم بعضی دیگر از خاندان مقرون شده از جهت رعیتی با یکی
 که بطایع ایشان مقرون و در دست حکم ایشان شد بلکه از سخت جمع اعمال جاریه که در اطراف و کجا
 بلاد باشند بعضی از سرنگان و ملازمان مقیم استان ظلم و جوری کنند پس با آن مقرون
 مالی فرستند و صدق بدارند و بوقعی نمایند و با بخل ایشان از از خوش خود کرده اند و آنقدر از
 نمایند و بهت بر عانت ایشان زند تا آن ظلم با پیا که کرده اند و اگر آن مقدار با ملک
 عرض کرد و تحقیق حال خلاف واقع نزد ملک ظاهر کرده و صاحب دیوان را نیز مقرون
 و مشیت خویش بدارند و این نوع ظلم نیز راجع ملک کرده و بان چه که از پیش کشیم
 مظالم اعمال حکام و کارداران اطراف بلاد از خور و وزیر ملک علی قدر مرتب
 و تکلیف و خاصه معلوم شد این قسم برای خود درگاه ملک از خاصان نزدیکان علی قدر
 ظلم اعوان حامیان میسازد و به باشند و آنکه یکی و دلال مظالم تعیین و بعضی
 از بهای که بغیر حق اخذ کنند بایشان فرستند و برای ایشان خدمتیار رسانند تا آن که
 مظالم اطالان بپوشانند و ظلمی ایشان را بر درگاه ملک بضرر جسد و تهدید و وعید
 علی قدر مرتب از شکایت منع کردند و اویت و جبار رسانند و از ظلم شرک

یا صاحب دیوان خزانده و این ظلمها تیرا ملک باز کرد و از آن جبهه که تقسیم
 از صاحبان و ثروت و مکتب و از باب ملک و رعیت باشد اما که ایشانرا علی و حکومتی از جانب
 ملک و امر نباشد لیکن خود را بر دامن ملک یا بعضی امر او خاصان نبندند و هدایا و اموال
 ایشان و بستاند تا موقع قرب و قبول بپذیرد پس بر دستان ما بجان رعایای خویش
 که با ایشان معامله داشته باشند ظلم و غلبه کند و این ظلم تیرا و جبهی حایده ملک کرد و چون
 وجه که تقسیم و ظلم صاحب دیوان رخ و بعینه ظلم ملک باشد که او را پ و کل ملک باشد و
 او دست ملک و فرمان او بر او تسلط حکم فرمان ملک داشته باشد پس تعدد و استطاع احوال
 بر ملک از آن جهت و اجبات و غطیم مفر و ضات باشد و این ظلم حال خود و کار و از آن امر و
 استان حکام و اعمال اطراف بلاد و حدود است خود اشغ و قبیح و اکثر و غطیم اقسام
 چنان ظلم غالب اوقات بر ضعیفین صاحب ترس آید میان و دو حضرت امیر علیه السلام
 الحسن الظلم ظلمات الضعیف ظلم بر ضعیفان است و افعی ظلمها باشد و تبعه ان ظلم
 اولایان حکام عاید کرد که دست عوانان نامسلان مسلمانان کشا و ده اندیش علی بیک کرد
 از آن جبهه که تقسیم و بجا میزد که در مملکت کبی کرد و باز خواست آن وزیر دیوان الکبر از ملک
 شود پس ملوک هم ام و زیاده مالی بیکو و کار خویش بخت آموه کرد و اتند و جواب خود
 بر حکم عقل بخت نماند و نه مال در جال و قریب و جیم کس انصرت و شفاعت شوند کرد
 از کس میسج امر کفایت بخت مضطر و بیچاره نمانند اینقدر دست که چون ملک حکم آن ظلم

نداشته باشد و این سبب راضی نباشد بجهت عقوبت آن کمتر باشد از آنکه علم داشته باشد
 و این ظلمها تغییر ندهد و انصاف بظالم و نظام است تا ندانم معصیت پیش خدای عز و جل
 باشد و جوی آن پس عظم و خالی فرض اول این پایه باشد پس آنکه غایت آن ملک بر سر
 ظلم و اقامت عدل عطف باشد و لیکن از آنجا که آن ظالمان را عیب و ورع و اوجهاشته
 و ایشان را تقرب و منزلت خویش اختصاص داده و راه ایشان را حضور خویش گشاده و در آن
 خصما و ظالم و آل است بیکدیگر ظلم و انتقام نندیدیم و در آن ظلمها شریک باشد
 و حجت حق سبحانه و تعالی بر او تمام بود و شریک بزرگ درین ظلمها و درین خاص ملک باشد که
 و در بر و متوسلست خدای منان و خالق عالمیان همه بعد از خویش را از شاد و کد و اضعاف و بیا
 فوق عدل و صلاح و سداد و در شاد و بد و بفرس خویش و دیگران ظلم و جبار و انداز و بترار و
 جزا و دیوان ملک تعالی عقوبت و تشرساری بر بند حضرت امیر علیه السلام در بعضی از آنها که بعد از
 خویش نوشته فرماید وَلَوْلَا دَرَكُنْ فِيمَا آمَنَ اللَّهُ عَنْهُ مِنَ الْبَغْيِ الْعَدْوَانِ

عَقَابُ الْخِافِ لَكَانَ فِي ثَوَابِ اجْتِنَابِهِ مَا لَا عُدْرَةَ فِي تَرَكِّ

طَلَبِهِ یعنی اگر نمی بود و در آنچه خدای از آن نمی کرده از جور و ظلم عتبی که از آن پسند
 مرا میانه در ثواب اجتناب از آن است آنچه خدا نباشد پس در ترک طلب آن و تقیید و بیکار باشد
 کو هم حال را رعیت بر چهار نوع باشد نوع اول آنکه و آلی خود ظلم کند و پس و بیکار و بیکار از
 ظلم میکند و در این صورت ظلم میکند شد و ضرر از آن کمتر باشد که قوی دست بر ظلم قاور باشد

یکم مثال می آن باشد که کس طعام مسموم بهم لای خود خورد و دیگر از ازان مانع آید
 بدان خوشتر و قاضی مکران اختیار کرده باشد و نوع مانعی عکس این باشد و الی بخود و بکس
 و حیث رواند و بیکس خوشی و ترو بیکان را از طعام منع کند و تعدی یزدستان از
 دستان باز ندارد و حمایت مظلومین و غور بی مظلیم نماید و مثال این شخص آن باشد که کس
 بخود چکاند و بیک دیگر از ازان منع کند و خرم امید خویش خود تلف کند و بیکس نکند
 از آنکه دیگران آن خرم بشن و از کف و حسرت و دلت این شخص روز قیامت کفر و
 باشد و عظم باشد که آن جرمی که دیگران از وجه پشند تاوان بازخواست آن خویش
 و نوع سیم آن باشد که کس بخود ظلم کند و ستم رعیت را از ظلم نکند و ظلم علی الاطلاق
 بخلاف چنین کس باشد که او روز حساب دپاداش اعمال مسج و زری نجات و پس و

نباشد و حضرت امیر علیه السلام رَضِیْتُ عَنْهُ مَا يُوَفِّي يَوْمَ الْقِيَمَةِ بِالْأَمَامِ
 الْجَابِرِ وَلَيْسَ مَعَهُ ضَيْرٌ وَلَا عَادِرٌ فَيُلْقِي فِي نَارِ جَهَنَّمَ قِدْرَ فِئَاهَا

ثُمَّ يَنْبُطُ فِي قَعْرِهَا لَيْقِي نَارَ جَهَنَّمَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ مَا يُوَفِّي يَوْمَ الْقِيَمَةِ بِالْأَمَامِ
 الْجَابِرِ وَلَيْسَ مَعَهُ ضَيْرٌ وَلَا عَادِرٌ فَيُلْقِي فِي نَارِ جَهَنَّمَ قِدْرَ فِئَاهَا
 پس بکشد و در آن جهنم پس در آن نیزند و در آن آتش محمود و در آن آسپا پس نایت میگرد
 در قعر آن و اما نوع چهارم آنکه نه بخود ظلم کند و نه کس را دست بظلم دهد دست قویا
 ضغنا بر بسته دارد و ابواب عدل احسان گشاده در دنیا از محسان شد و در آخر
 از رستگاران دنیا با عباد خدای عدل میگوید کند پس عباد خدای در آخرت با او

و بکونی کافات کند و غیر باقی وجبات بخشد چنانچه سوالی و شبیه می افتد توضیح آن واجب باشد
 شاید در خاطر خطیر اصحاب بابت و ادب حکومت خطور کند که چون طبع اکثر مردم
 و جوهر است و بر غلبه و غلبه می افتد که من ملک است تا تو و من غلبه
 و من محترم و من نال استطال پس ممکن را بکنند باشد اگر بعضی از کار و ارازان ایشان
 طبعی و حی می کنند و ملک را از آن بیج اطلاع و بان اضی نباشد و علم غیب و پنهان جز در
 غیب دانند انشاید و ایشان سعی خویش در طلب جنس که میزدول میدارند از پیش و کم
 و لیکن چگونه وجود یا بداند نباشد در عدم و جواب این شبهه از کلام سابق معلوم است و لیکن
 برای توضیح همان بگیریم و گوئیم شبهه از دو حال بیرون شد یا متعطف متکلف باشد تحقیق
 قضیه و واقع امر بر خود متبس و مثبت کرده که هوای نفسش برضت ظالم معطوف و هم خاست
 بر استهضاء و احوالات آن قوم مصروف و غیر رغبت و حیانت است مقصود باشد جنس که را
 اصحاب الباب جواب ندانند و با ایشان طریق تیسیم و خواستنی پسندید طالب حق مشغول
 و واضح ملک و رعیت و متدین مستبصر باشد و احوال ملک و جواب مثبت برودت
 از باب مروت ثابت و کشف عطا رحمت واجب لازم باشد گوئیم آن همه که دانسته
 باشد که در همه ملک مشایع می تواند باشد که مال خویش جمع می نماید و مندر بضرر و زیان
 و امثال آن تجارت کند و ربح اندوزند و با جمیع قومی برابر خویش مسلط و اهلی کرد
 و اهل و مستع در تصرف ایشان گذارند و این شک همگی را معلوم است که هیچ جز

در جهان طلب و خاصب زیاد و از مال داشته باشد و همه کس در طلب او گرد جهان
پوید و از راه حل و حرمت در هم و دینار جوید و مع ذلک از بابان مال تجارت طلب و وقت
جمعی این تدبیر محرب بدست آرند و تحقیق و تفتیش احوال بچنان ایشان بواجبی نمایند
پس مال فراوان از سرار توأم ایشان سپارند و بقطری بپند و مکی غریب که در
تصرف مکی دیگر باشد بفرستند نه ضامنی گرفته و نه زینتی مقبوض شده و کم افند که
طنخ و قهر نس ایشان غلط افند و آن در معرض قفس آید بلکه بزور کاران یکی چنین است
بنامد و العجب که غلامان سیاه مندی خزند و ایشان از بیتی کتبی پس مال فراوان ایشان
و میزد و مطلق الید و العنان بچنان مالان تجارت سوی هندوستان و مستند طلب
ایشان خان باشد که آن طنخ بچنان در باره ایشان صواب و درست آید و سلام آید
تجارت کند و باز آید الا باشد با کمین غلام سیاه درم خرید و را حال آن باشد که کجا
یاد و وطن منش اصلی خود کند و ذکر هندوستان و موطن و دستان زبانش کند و
جانش از شوق با ستقبال لب آید و یک کف خاک سیاه هندوستان بخت است
جهان برابر دارند و مع کل ذلک در آن حال حق امانت نگا دارد و شرایط جد و جهنم
در طلب رخ و از دیار دیگر بند و بآن مال فراوان سود انداخته سوی مولای خود
عود نماید و کردن در چرخ قیامت او را و در بسیار باشد مولای او را بر تقصیری در آن
دارد و او را بر بخاند و آزار دینار کند پس نفعی دیگر او را بآن سفر فرستد و شرایط

امانت و وقایع دینیت و وحی و جسدش از کثرت اول مبدول در دمت و اندیشه
 بر سر ضایع ملک گاشته در مقام تلافی و مدار آن گشت باشد هرگاه حال موالی باشد
 این باشد چنانچه او اندک با و شایان و ایالت مثل این تصور و تدبیر و تحفظ و امر و عیب و در هر
 و حال خویش کار دارند و از آنجا که نمایند که با ایشان حق آن غلام سیاه با خواجگان
 طریق امانت و دینیت و نصیحت و حسن نیت مسلک دارند و حال آنکه حکم ایشان بر حق
 و امر ایشان ماضی و بواسطه ایشان شد بدتر و ممکن و تصرف ایشان بیشتر و خستبار و قندار
 ایشان تا سر از خواجهان جدا نمایی که آن خضر با بهانه است هرگاه توانگران کور و دل
 بی بصیرت چنانچه این دریافت و بصیرت باشد اگر سلطان عظیم ایشان خواجهان قس و قس و قس
 بنا شد زنی عار و زنی نصیحت پس ثابت شد که مبالغات ایشان بر ملک و ملت و اصلاح
 حال رعیت برابر بسیار کمتر از مبالغات خواجهان تحفظ مال و رعایت مردم و دین باشد
 از آن روی در مراعات رعیت و تقویت ملت تدبیر صواب کار ندارند و اعمال اندیشه
 و احتیاط در آن کنند و شرایط تحفظ و تثبت مرعی ندارند چنانچه خواجهان در مراعات
 و حفظ مال خویش می نمایند پس امر رعیت و ملت بهر کس افتاد و بر خورد و پاکند و خندان
 نفوس و اموال و اعراض ایشان بهر کس رسد بسیار دارند و هیچ مبالغات بآن نداشته باشند
 زنی جوهر و پند و زنی غش و خیانت و زنی تصنیع امانت آری خلائق و برابرا و بعبت
 باری تعالی اندر و ملوک و نجیب و ملوک و جهول پیدا و کرد و خدای باشد که امانت حق تعالی

که از دو دران خیانت و افساد و او دارد اگر شخصی شش بعضی از اهل فساد است و بعضی
هند و بان عهد و فاکند آدمی چه بد عهد و بی ممت باشد که امانت خدای عز و عزت
رعایت نکند و عهد حق تعالی بوفاز سازد و مثلاً اگر صحرا نشینی کو سفیدی چند ملک شود
و دنا صد و کمتر و بیشتر فکر و جهد دران کند و عمت و غایت بران گذرد که شبانی متحفظ
و این چو پانی بیدار و شبیار عالم بشیر ابطال کل بحکایت آورد تا آنکه سفیدان و بسیار
روزها دران منکر برود و شبها خواب پریشان بیند و همه اندیشه شش دران کار باشد که
کو سفیدان بکدام شبانی تفویض کند و اعتماد بر رعایت و بصیحت چه کند و باشد
که دران فکر شبها خوابش نبرد و شبانی شش از آن مضطرب و شغل خطیر مغرور کرده باشد
تا شبانی متحفظ و این بحکایت بیدار و پانی نشیند و قرار گیرد و اعجاب که ملوک زمان عباس
که از کو سفیدان آن قبا باند و ضایع مانند ایشان خاطرشان آساده از ضایع میا
کو سفیدان خاطران نادان باشد و مثلاً همیشه در عهد دیار مردمان از اصناف و اکابر امرا
و اراذل قومی را از رتبه و غیر هم برزن و فرزند خویش این محرم کرده اند و سفر کنند و ایشانرا
بانتخض بکشد و انتخض را امر با شخص اهل بیت و بی ارکلی بکلی بعد کنند و مسج حاجری
میان انتخض اهل بیت او نباشد و او مسج بنظر خیانت در ایشان ننکند و شرط بصیحت
و امانت احدیت نماید و شره وی شهوت دران پایه باشد که نقش شوان و یکس چو در
که آن خیانت پیش آید میان حریمت عظیم باشد و مسج بران ضحک کنند و عفو نمایند و برج

شدید بران مرتبت باشد و عقوبت و انتقام بران زمره و تهمت جرات بران خیانت نتوان
هر چند در اولی جرات بر شیر زبان غلبه کند و بر شهوت و غرور از سنگ و خوک که بر قیصر باشد
با آن حالات پارس صاحب جرئت در حمایت ناموس او و بار و دودان نامت شهادت
عفت و امانت بکار بندد و مخط و مدین واجب شمارد و غالب آن بود که او را هیچ نصیبی
از آن صفات ارباب مروت و سنج نشانی از دیانت و انسانیت نباشد همچو خزنده
و کلاه بران لیکن حکم خوف و خدر و بیم عقوبت و انتقام بران جمله رود و جرات بر جرات
یا حرم آن که نتواند که در سر کاره کمالی تواند که امین پرا کند و در تعزیر بماند و
بمخاطب اضطرابی نماید و در آن اهل بیت خویش و سپرده غایب کرد و یا همراه گویند
تا بیدای بعد و ملکی غریب برود و غالب احوال آلاء شد آن طبع صواب افتد و آن
شخص درست آید و آن تیرند نیز نشان رسد چون که این نوع اندک در چارپادشاه شود
که امینان و صحابان بدانند و ملک رعیت بایشان پیار و اوایشان را بعد از او دوست
و از جوهر و طلسم تحذیر نماید و بران پند و تادیب و سیاست و عقوبت واجب شمارد
و هیچ از آن نکند و در خفت آن از خود ندانند که اجات باشد بعد از این حال اقدام
بظلم و تعدی نماید و خود را در آتش انتقام سلطان افکند و عبرت و کمال اعدایان
که اندک اولی بعضی مردم بر جوری و خیانتی جرات گشتند چون پند نیز نمیشد
و حال داشتند و برین مطلقیت ملک شناختند و برین تعدی میسر میگردانند و بر سبته

و غنچه بدین طریقت ملک گردانید که اناس علی بن ابی طالب و چون اینجا میسر شد و این
خلق محمود از پا و لثا و برهنه واضح گشت اشک را کوفته مال و جزا و جنت از تربت و نوابه شدند
و بکر و میسج خیال اندیشه ظلم و حجاب که در بخت می و با و شاه طلق که این خلق میسر
باشد و یکس اکثر ملوک پروای رعیت و مسوای عدالت و غم دین نیست و پیغمبر از خواست
روز قیامت و اندیشه ثواب و عتاب و میزان و کتاب و جنت و نارند از مذکر و جحش
و بنا حیاتی ندانند و جرایس سر اسرا می شناسند و بر و ز جرای و دیوان حیار تعالی ایوان
و احترام کنند و لا بر وجه تقلید و طبع و قیاس آورده اند که اگر بر حرمین شریفین بنا خضر
نوشته که خلافت ترانسانید و سلطنت تو بنا بد که کاشنگان مسلمان بر عباد و محرم ظلم
میکنند و رعیت بجانب رعیت مهمل میگردد از مذکور در جواب نوشت که اگر ظلمی از ایشان
صدا گرفته باشد فی اطلاع و علم منج و ده است و بکر بر پیغام فرستادند که خضر تو از
تو بر ترست روز باز خواست جواب آن باید داد و تو کار خویش با ظالم گذاشته و
نشسته خدای آوری که مرا علم بانست این خضر روز حساب از تو نشو ند و این محبت و
کنند تا دانسته باشی و بداند که غالب احوال ملوک آن است که مفرور کو بیان متاخر و صاحب
طرح سلطان را و امثال این مواضع خدرا بکنند و جتها از جانب و برائت میسر و سلطان
از تقصیر و جرم مبرک گردانند و در روی او رخ و سنا و سپاس فرود عا گویند و این حال ایشان را
قبه بزرگ باشد بان مفرورند و حقیقت حال ایشان متبیس شود و مثل آن قوم مثل شهاب

باشند آدمی را بر محبت و لیکند و او را خدز پاشند و خود را عیون و توانا بدور حساب

پیرای جوید و نک او کوید کمال تعا کثیل الشیطان اذ قال للانسان

اکفر فلما کفر قال انی بری منک انی اخاف الله

رب العالمین و بر این خداوند رو پس قسم که اگر نفس حشر و جزا ثواب و عقاب

سوال حساب نمی بودیم واجب بود بر مولی مقتضای انسانی و قضیه جنیت و ملکیت

و شرف نفس و سمیت که بر عیت خویش طریق عدل و او پند و انصاف مظلوم از ظالم

تسانند و قوی را از قوی بر غنیف تعیند و نام نیک و صیت رفع و ذکر چهل و نوا

و دعا و محبت رعایا و تحسین آفرین نام بر فضل و نیم و صیت جور و لعنت و نفی بر کبرند

چنانچه پادشاهان فر و سلاطین مشرکان از مثال نو شیر و ان را به نند بعضی از مولک

و بختان که ده اند و سبب انشا ظلم و غالب پادشاهان این نام عهد سابق و دیکت با

عهد است که علما و حکما و صلحا و اعیان در کار ایشان پادشاهان کشیده اند و بالکلیه کناری

گرفته در امر ملک و رعیت بلکه در قوای سیاست وین ملت و بیخ راه مدخلی و تصرفی نیابند

بالکلیه مدخلی و حتمی بار با شمر و چو حال سفها و از نال بند و سلاطین و حکام و پادشاهان از نال

و شورت و کار ملک و ارباب معاف و مستثنی ساخته اند و اگر اجناس بعضی از ایشان را

قرب و مقرر می فرمایند و مدخلی و حتمی بیاری در امور ملکی دهند علی الاطلاق و قریح خستیا

بر بدان آن طبقه واقع شوند و بیکان راه بهات خود اشرار آن طبقه را دهند از دنیا طلبان

غیر صالح نه بنگان صح مکر بنا و احوال خفاجه در عهد پادشاه ماست حرمه الله تعالی بعین غایت
و بالحق انضار دو تهمه در غالب این طبقه را از کار ملک بکانه داشتند و بیج امر ملک بشورت
و رای ایشان بقا و نرساند و العجب اگر یکی از این طبقه چنانچه در مجلس انشراح فی معلی بصلح
امر ملت و رعیت بزرگان اندا و ارمعابت سازند و به سو فنی و نامشعانی نسبت دهند که
این امور شما تعلقی ندارد شما را با حرف قوانین ملکی و امور سلطنت چه کار شما می کار خوش
و بحث و افاد و دست فاد و باشد اگر شخصی متعلق بطبقه وایالی مدرسه داشته باشد و کار
در آن باب بگویند و درین امر دخل کنند که راه را میسده شرعی حاجت باشد از شما خواهیم پرسید
مکرید از اندوین و شرعیات رابع و ارمیت و مملکت تصرف نباشد و علم حکمت رابع و ارمیت
و رعیت دخل نه و کتاب و سنت را بآن باب کار نه و علم حکمت حکامیت مکر حرف و
بهشت و دوزخ و حضور نماز و حج و قنات و فرائض و دعا و ذکر فضیلت تحت محکم و
و جراین سیح امر از امر معیشت خلق و قوانین عدل و قواعد حکم و رعیت با و معلی
پندار محض حفظ و خطا باشد بلکه غرض سده از دین و ملک و ملت و کتاب و سنت و
شرعیات سیاسات خلافت و سلطنت و قواعد عدالت و طریق معیشت حاکم و رعیت
و ملک و مملکت و شخص اهل و ولد و اقامت و عدل داد و دفع ظلم و فساد است نه محض
از برای صورت نماز و زده و کج و طلاق و حیض و نفاس نه محض از برای مکه مغلوبه
کر ستم بآن در دشمنان مکه سازند و علم قایل و جدال برافرازند و فرضی آن از احوال

و نماز بیت و هدیه فروختند و خود را با جاره عبادات و بند و این دین دست و کتاب
 و شریعت و چند مصنفات و روایات جز برای آن غرض نماند و با جملة حال اکثر دینداران
 و ملوک ایشان است که قیام از یکسو نشدن از علل و اعراض دل از حکما و باین سبب جهالت
 و ظلم و این است شیوع تمام بافست و طریق حق و صواب عدل و باطل و غیبه
 و مندرک شده و ملوک غار آنچه می شنویم این طبقه را عظیم شمارند و احترام و متابعت ایشان
 واجب دانند و در ستم و ستمان از باب علم و دانش و اصحاب کمال و استعداد و اثر
 و رعایت کند و در امور مملکت و مواضع مشورت و خیل و این دانند و در اعمال ملکی
 سلطان بی سیم و شریک نمانند و فعالیت و کمال با ایشان واجب شمارند و
 ایران اصحاب علم و ایمان از باب حکمت و عرفان متروک باشند و هیچ تملک و کمین
 در امر رعیت و دین نشد مگر در این عهد که قدر ایشان بقدر دانند و خواهد وجود ایشان
 فی الحکمة نباشد و بسبب این خیال در ایران شیوع انجمن است و ایشان از اینجا باشند که
 شیطان در او باطن بعضی نفیسان ناقصان ایشان این شبهه در انداخته و این
 ظاهر است آنکه چون حضرت صاحب الزمان صلوات الله الرحمن علیه عصر عاقبت
 و حجت مبارک جهان زمان و راست پس شاید چنانکه در امر ولایت خلق و امر عتبت
 بخل کنند و مگر که امر و زنجاری و برارض و عباده ملک و صاحب اختیار شده است
 تصرف بجز حق میکند پس عدل و ظلم و انصاف و عتاف و اصلاح و فساد و

و خطا و حسن رعایت و سوز آن فی سبک طریقه حمیده یا فیمیدار ایشان یکسان و حکم نبوده
 و بنا بر سبب علما و اعیان و حکما و ضلحا در کار ایشان داخل کنند و با ایشان شریک شوند
 و کار که چنین باشد بکار عدل انصاف نیست و وقت بزم خویش باشد و جور و اعتساف حکم
 و طریق سبکو کاران همیشه شود و پسندیده باشد و ثواب آن بخت رسکاری خسته
 باشد و طریق بدکاران همیشه مذموم و کمونیده و مکافات آن بخت آتش قهر الهی و عذاب
 باشد و این حکم هرگز با اختلاف مل و ادیان مبتدل و مختلف نکرده بلکه این حکم باقیست
 مستمر و یکسان باشد و هرگز ننگ جایز و عادل و مصلح و منفعت و صالح و طالح و سبکو کار و
 کار بدکار و نیک اخلاق و بد اخلاق از شاه و کدوا و فبا و مضاعف ضرای غر و نقالی
 یکسان مانند نباشند و میزان اعمال ایشان منک و منفعت و البته که اگر انکست
 ملک و سروری بخشد و او عدل و سبکو کاری پشته کند و از دست کاران سبکو کاران باشد
 و اگر ظلم و بزه کاری پشته کند از مالکان و تملکان باشد و بخان مخصوص ایشان باشد
 که حکم کار و عباد از ار باب دیان محلفه و مذمت مستنوعه این باشد که سبکو کار ایشان
 کار یکسان نباشد و در ابات در این باب در مراتب و کوراست و در باب نوشه روان
 و حاتم مشهور است و در بعضی از آن انجامید و در دایت آمده از رسول صلی الله علیه و آله

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ وَيُبْغِضُ سَفْسَافَهَا
 و از امیر المومنین مرویت و صاحب چهار علوم آورده که فرمود یا عجباً الرجل مسلم

يَحْيِيهِ أَخُوهُ الْمُسْلِمُ فِي حَاجَةٍ فَلَا يَرَى نَفْسَهُ
لِخَيْرِهَا فَلَوْ كَانَ لَا يَرْجُو ثَوَابًا وَلَا يَخْشَى عِقَابًا
لَقَدْ كَانَ يَنْبَغِي لَهُ أَنْ يُسَارِعَ إِلَى مَكَارِمِهَا ^{خلاف}
وَأَبْهَامِهَا يَدُلُّ عَلَى سَبِيلِ النَّجَاةِ مَرَّكَتٍ ^{باعت}
بِشَيْدَائِرِ الْأَشْفَاءِ عَلَى اللَّهِ عَلَيْهِ وَاللهُ فَرُودَ أَرَى وَأَجْهَ بَهْرَارِ ^{وَمَا أَلِي}
سَبَايَا أَوْطَاسٍ أَوْطَى وَقَفَتْ جَارِيَةٌ فِي السَّبْوِ فَقَالَتْ
يَا مُحَمَّدَانِ رَأَيْتُ أَنْ تَحْلِيَ عَنِّي وَلَا تُشْمِتَ بِي أَحْيَاءَ الْعَرَبِ فَإِنِّي
بِنْتُ سَيْدِ قَوْمِي وَإِنْ أَبِي كَانَ يُحْيِي الزَّمَادَ وَيُقَيِّدُ الْعُلَا
وَيُسَبِّحُ الْحَبَايِعَ وَيُطْعِمُ الطَّعَامَ وَيُقِيْسُ السَّلَامَ وَ
وَلَمْ يَرِدْ قَطُّ طَالِبُ حَاجَةٍ أَمَا بِنْتُ حَاتِرٍ طَرِيقًا ^{التي}
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَا جَارِيَةُ صِفَةِ الْمُؤْمِنِ حَقًّا
لَوْ كَانَ أَبُوكَ مُسْلِمًا لَتَرَحَّمْنَا عَلَيْهِ خُلُوعًا فَإِنْ أَبَاهَا ^{كان}
يُحِبُّ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ وَأَرَبَ اللَّهُ يُحِبُّ مَكَارِمَ
الْأَخْلَاقِ فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ
الْأَحْسَنُ الْخُلُوفِ ^{وَمَرَّ بِنْتُ رَحْمَتِ رَسُولِ اللَّهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَرَمُودِي}
هَبْتُ دُونَ جِزْرِ بَرَسِ عَصَاهُ كَرَمُودِي وَتَحْتُ دِيمِ بَرَدُونِ عَفْ دُونَ بَرَسِ عَفْ

نشسته و چیزی بر شکل او در پی بردست گرفته سرگاه که سر آتش شعله سوی ایشان انداختی
آن روز از آنجا نیندی شعله آتش ایشان در شدی از جبریل علیه السلام رسیدم که ای
دو شخص بشد گفت یکی نوشید و آن است و دیگر حاتم حق تعالی حساب عدل بذل ایشان
و در مروه ساخته و در دست ایشان نهاد و است تا اگر بسبب کفر در آتش آمده اند بسبب عدل
عذاب ایشان را تخفیفی می باشد و اگر بفرصت کس غلبه نکند و او را بر حیوة دنیا منظور باشد
حکیم عدله که حق تعالی فرموده مکافات عمل خودم در او دنیا بیا بد فالتعاقب و من بکا

بِرَبِّكَ الْحَقُّ الدُّنْيَا وَزِينَتُهَا نُفُوسُ الْيَتِيمِ اَعْمَالُهُمْ وَهُمْ فِيهَا يَحْسُبُونَ و در باب
الحکایات مسطور است که مومن حق این گفت در آن ایوان که از آنرا معاد است نوشید و آن
بقیت نظر است باینکه در عالم حاضر بود و ایت کرد که حضرت مصطفی صلی الله علیه
و آله فرموده است اجساد پادشاهان عادل که نرسند و از هم نرسند مومن و بوسه خاطر
بر آن داشت که بفرموده تا قبر نوشید و آن بخوندند و او را بدیند تازه و با آب بر روی خاکش
بر مثال شخصی که در خواب باشد مومن تعجب بماند و بوسه بر روی او داد و در آنکشت او را شری
بر یکجایی پندی نوشته که با دو دست و دهن مرا کنید و بر دیگری در کارها مشورت نماید
تا مقصود حاصل گردد و بر دیگری نوشته فاعت کینه تا عیش خرم در کار خوش بپاید
بعضی پلوند و سر او پوشیدند بر سر خنجر ایشان آرم و مرکز را و انباشت در باب علم و حکمت
و تقوی بصیحت مثل این شبها پایای کار خلق بکشند و راه مدخل در ملک و ملت بخرد

به بند و مردم را با جور و جفا و ضلالت و شقاوت دهند و ترک بصیحت و هایت و ارشاد و
 نمایند و چنین التیر و ارباشد ملوک عدالت آید که کار ملک و ملت بصلاح و شورت قوم
 افتاد و دهند و از بصیحت و اعانت ایشان تغافلند و در کلام حضرت خواهد آمد امر بآورد
 علماء و مجتهد حکما برای صلاح امر بلدان و استقامت احوال مردم و بقوله علیه السلام و اکثر من
 العلماء اخرون کلام شاهان و دلیل انقیاد باشد و لکن از باب علم و احباب دین
 زمان پنجاه امر جدا و غزوات جدا و متروک داشتند مثل تیر از غل سلب و کار رعیت و سلطنت
 باز گرفتند چنانچه بزرگ صلاح بر بندارند و با دشمنان دین دنیا مقابله کنند چنان
 حاجتی از کار ملوک عادت خویش ساختند بر آن حالت و به وقوفی رسته شدند حتی به وقوف
 رسته شدند و در معیشت محضه خویش موسوم و متمم شدند بعضی از ایشان را صلاح اخرون
 و اهل بیت خود عاجز آیند و حال امت و این طغیان نبود و در صدر اسلام و عهد سیدانام
 عهد خلفاء و عهد سید و صیبا بلکه همه صلاح برگرفتند و جهاد نمودند و کار ملک و ملت
 آوردند و اعانت و بصیحت از صاحب امر حق نامطلوب باز داشتند و در عهدانی که
 و خاصا صاحب پیغمبر و شیعیان حیدر صلاح بر میگرفتند و غر و پاسبان بودند و بسیار
 و ولایات می شدند و هیچ این شبهات و عذر بنیان و روندی که والی بغیر حق تصرف در
 جهاد و بلاد میکنند علیه الرحمه بآن بند و تقوی علم و حکم از جانب عمر و والی دین
 کشت و مجازات آن که از جانب عثمان و آنکه ولایت مصر شد و امثال ایشان میباشد

این نوع امور از جانب انالیس پیر می کشد و از این وقت که پادشاهان از ملوک
 بنی امیه و بنی عباس و بعد از آن صفی و علمای از اعمال باز گرفتند و بحالت
 و مشا و رت ایشان کم کردند و کارها را بشمار گذاشتند و معاشرت ایشان اختیار نمودند
 نظم و قضا و جور و پند و در عالم این سبب شایع گشت و اعلام می و عدل محضی منظم شد و
 حکایتی است لایق روایتی موافق و دل پسنده و عبرتی عظیم است اینجا ذکر کرده میشود که بسیار است
 هر چند سخن من حسب لفظ کلام تطویل کشید که حول سخن حق و صواب و نافع و موافق باشد
 طایب و دل پیش او ای الالباب حب و تقصیر باشد در اینجا آمده و در حب و علوم و کلام
 که ابو جعفر مصطفی و جعفر دوم عباسی که سبب بخل و جمع دل و او انفعی گفتندی غم که میفر
 نمود و در دارالشهدا فرود آمد از حب بطواف پیروان می رفتند از کندی و کندی
 نشانی محض طلع نمودی نبر لارگشی و نمودن چاه مذبی برای سلام کردی
 با ایشان آمدی امامت مردم کردی شبی نزدیک سحر بعبادت خویش طواف میکردی

شیده محضی به رادر گرفته و میگوید **اللَّهُمَّ إِنِّي أَشْكُو إِلَيْكَ ظُهُورَ الْبَغْيِ**
وَالْفَسَادَ فِي الْأَرْضِ وَمَا يَحُولُ بَيْنَ الْحَقِّ وَاهْلِهِ مِنْ الظُّلْمِ
 منظور سویی و شتافت و کوشش گفته او داشت پس از گشت و در نامه از مسجد و از
 و کس نبرد تا او را و آنچه اند و با او گفت چه بود که می گفتی که بی فساد و در جهان و عبادت
 و ظلم شد و ظلم و طمع میان خلق و آتش جایل شده که مرا از این سخن بیچاره کردی و جان

آن قمت نمودی و چون آن عال و ز را بد معاملت این سیرت سیده و خدمت فرمودی و تو بدید
و حیانت تو با اوست و حیف تو با رعیتش باشد و نمودند با خود گفتند ای مرد با خدای خویش
و عیب او و طرفین حیانت و معصیت می سپارند ما را چیست که با او طریقی با اوست پند
و حیانت او از خود بر و اندازیم و این اموال چه بکشت و قبضه امور در کف اختیار بایست
بهم متفق شدند و مشورت و معاضدت نمودند که جز ایشان کس را راه نرود و تو نباشد
ایشان و جز مردمان کس پیش تو نیارد و جز ایشان کسی راه نرود و حضرت تو ندانسته شد
و سچکس و خلاف فرمان رضای ایشان عمل کند و اگر بعضی عال کار در این برادر
ایشان و نداد و او را از نظر رافت تو و و کرد و انداد و از حضرت تو برانند و قدر و ولایت
او ساقط سازند پس عال و عال چنین بدید از آن قوم ظلمه بر سر میدند و بنظر عظیم و
در ایشان میدند و اموال و بدایا ایشان مستادند و اقترحات و تحمیلات را کرد
همانند بر صبحان و دشت و جمعیت از رعیت تو نیز بدین اموال ایشان شد و جمعیت آن
کرش و بدین اموال و بدایا ایشان با خود متفق ساختند و دست ایشان رعیت و عجز و قوی
و بر سر و جوار ایشان بضعها رسید پس شد با و خدای از بنی فساد و خالی گشت از مردم
صل و در دیشوی طمع و حرص و آن ظالمان و قهرمان در ملک و تو گشت در گشتند و کار
و بداد از پیش خود نهادند و تو از آن همه کار غافل و از آن ظلم و بداد و ساسی و ذوال اگر
تظلم مردم کرد و تو در آید و او را نزد تو بار و او گفت رجا شد که حاجبان او را از دخول بر تو

با تو مانع کردند و هیچ راه و دخل و خروج نداشتند و اگر ایمان ترا در پر و نهما شمایا بند جرات
 بر شکایت و استغاثت نتوانستند نمود که تو از آن منع کرده باشی بر آن تهدید و وعید نمود
 و بر چشم خود کسی را از این رخ و بر این بوی فطلمو مانع نظر و مظلوم ایشان معین کرده و او را
 با خاشاک و دود و آغوش می نموده پس حق است ظلم راه سوی تو نیاید و جرات استغاثت
 نشود و نه شکی باشد چنانچه تو آن ظلم صاحب مظلوم و امیر دیوان بر او خواهی و شکایت
 رود آن معین پیش او پیغام فرستد تا او از خواهی آن مظلوم نماید و او را بجا نکند و عفو
 و گوشمال دهد و اگر مظلوم از آزار بابت هم و نشان باشد خود جرات بر ظلم کند از خوف استقامت
 از آن ظلمانی که لا چندین پیش آن امیر دیوان آید و شد کند چون از انصاف و مایوس گردد
 تو ای و تیر صد خروج و ظهور تو باشد و چون در یابد فریاد و نصیر کبریه و در صحنه و استغاثت کند
 سر سکان او را لست کند که در پی سخت و بر تزد و در پی هیچ چنانچه جرات و کمال و کبر
 و توان حال چشم خود بینی بر آن کار کنی و تغییر آن نعم و میثم می پس اسلام و اهل اسلام را
 دیگر چه بقا باشد بدین بود پیش ازین نمونه غار حاکمان خلق عرب چون ظلمایش
 ایشان دزدی آن ظلم ز فعیس که دزدان حق و تغییر میدادند و او را باین از انصاف میاد و بد کجا
 ایشان می دهند و انصاف می یافید و من ای امیر سیلا و صیحت و دیگر دم نوئی آن زمین
 نفر کردم که ایشان را بنامم گوشش کس شده بود فریاد و او را باین نشیندی و بگو
 در آن اندوه بگریستی و زار را و با او هستند ای ملک ترا صحت که میگری چشم تو بر کمر

گفت بدینکه من برای مصیبت این حالت نمیکرم بلکه از برای آن میکرم که مظلومی بدگاه فرما
برارد و مصدای او شود و او را خواستی بکنم گفت اگر گوش من رفت شکوه چگونم گفت
منادی کند میان مردمان جامه سرخ در ملک من بزم طبلین بپوشند پس در دو طرف رود
پروان آمدی در غلشتی نظر کردی باین مظلوم انجام شد تا او را خواستی او بکشد ای ملک
این امیر بانه شکر بود و حجت و ارفقت او بشکر غلب بود و شرح نفس و هوای طبع او دو تو
با دعوی ایمان و عجم بودن و غیره از زمان رفت تو بر مسلمانان غلب نیاید شرح نفس و
تو جمع مال و اساموال که تو جمع می آوری اگر میکوی برای فرزند خویش منعم خدای غرض نمود
ترا و اسباب بچند و اعتبار تو باشد از طفلی که از مادر برادر بر تنه او دارد و همه روی من در می رود
نباشد و هیچ مال روی من نباشد که نفسی بخل بر او بشد که انرا از دیگران منع کند و
از آن ملکین بکشد پس حقیقتا و تعالی اواب الطاف خود بر روی او بکشد و او را صاحب
و نعمت کند و سازد و برک و اگر کوئی ای آن کرد و او را دم که موجب نبرد شکست و قوت
کرد و خدای غرض بصل نمود و ترا آنچه در آن عبرت باشد در تو می گوید پیش از تو از مسلمانان
و خواقین نافرمان اموال مذخیره و خراب کرد و او را ندید پس آنحضرت ایشان را هیچ ندید
و آن ولایت برفت و آن نعمت و شکست نماند و آن آخر شما اولاد عباس و غیره و
نعمت و آلتی داشتید و نه مکنست و قدرتی پس خدای غرض خواست تا شما را نعمت و دوست
باشد اینان دوستگاه شما را از آنی داشت و بر عباد و شرف و غلب حاکم و دلی

ساخت و اگر بگوئی دل برای آن جمع میکنم تا قدرت و مرتبتی فوق این سهم بخدا قسم که در پناه
 نباشد و فوق این منزلت که تراست مثلثی که بر محل صالح و کردار ناسیسته ای میریزد هیچ قدرت
 خبر نیست باشد و عقوبتی از آن نتوانی مضور گفت نه گفت پس چرا غی اسی کرد با آن شای که
 و سلطت و جمال و لغت ترا از زانی داشته و خدا بوعالی عقاب نمیکند عاصیان را بقبل بلکه
 مسکنه بخند و در عذاب الیم و او این غی را است که می بیند و میداند آنچه در دل تو میکند و در عاصیان
 تو غم آن میکند پس چرا غی جواب گفت آن روز که آن پادشاه جب را دستقم قهار از سر
 کند از دست تو ملک فانی و دنیا را بخواهد ترا بحجاب و جلال این دل و لغت که تو جمع کنی
 از موقعی باشد و از چپک عقوبت او بر نماند و در ده اند که مضور چو این سخنان شنیدند
 که بشی سخت با حق صوت او بر معنای گفت یا لیتنی لعل اخلق و لعلک شیا
 کاش بر محمول نیست هم دینی و دم خری پر گفت چاره من چه باشد و دیگر رو این
 دینی سپید از مردمان مکر خاکی میمانت گفت ای میر بر تو باد که بشوایان اینها و بزرگان
 با و فاطمه کجی دست در و این انسان فی گفت ایشان که باشند گفت علمای است
 گفت علمای من بکینند و با من نمیزند گفت از آن پس از تو که بزرگدانیان را بر طریقت جاریه
 برار می از حق اول حق معوض باشی لکن کجای در با حق خویش بر روی خلق و نفع حق
 و موافق از حضور خویش و انصاف بپایان مظلوم را از ظلم و به بند و دست ظالمان را از ظلم
 و ستان مکر از وجه حلال و طیب و ممت کن آنها میان اصحاب آن بحق عدل پس ضامن

میشود که آن کس بخیال تو باز گردد و آن میدان تواند میرزد و ترایاری نصرت دهند
 بر آن صلح امر تو در عین باشد منصوص **اللهم وفقني ان اعمل بما قال هذا الرجل**
 تا آخر حکایت آنجا که از قراین آمار معلوم شد که آن ناصح حضرت خضر علیه السلام بود
 که او را در غلط و تدبیر فرموده است و با جمله اکرم خضر فرموده است خضر راه او بوده است
 که او با حق هدایت میفرموده است و هر که از امثال این مواظب منتهی گردد و هدایت نیابد
 خدای غریب و تمام باشد و بر خود و نفس خود و دست کاران ظلام باشد که **مُظْلَمُونَ**
وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ و با که و الیایا قائل و کار واران و وزیران امیران
 و خورده و ان ظلمها و جورها از روی عقل و کار و الی و همواری و بختی میبندند و بجهت
 جابر و رسوم قاطع بستیاری اندیشه دست و ضمیر روشن بر اندازند و قواعد عدل
 انصاف و عباد و بنا و بین کوی و خوشحالی نبندنی عقوبتهای شدید و سیاست
 و حرکات خارج از قواعد شریعت و احکامات پضا و مثال ایشان مهندس عالم و خوف
 کامل شد که از روی پیر و مانع اندیشه و قیاس مسکلهای بزرگ حل نماید و کارهای شوار
 آسانی ساخته گرداند مثلاً بجز قیاس و تعبیه لطیف عمارات رفیع از جای بردارند و سنگهای
 عظیم را در آن کس از جای بنوازند و آسانی از جای قیاس دهند و مانند آنکه بنایان کوکشان
 و استاد ایشان از باب ضغاث و مهندسین و فیلسوفان خود و پیر کل را که با ایشان
 متعلق است آسانی انجام دهند و باطل و خوف کل را به رحمت بسیار و رخ پشیمان سازند

طریق تدبیر آن نداند و همین است مثال تدبیرت سلطان کلان و محبت یار و لشکر کشان عاقل
 و موش یار و در اندر حرب و نصرت حق و مصلحت و تعلق بهای مانند تدبیرت عجب که از سلطان
 سکنه مکان کمیستان جنت ایشان شاه عباس صلی علی طالب شاه در این باب برالسه
 نه کور و مشهور است و نایب محمد سچک از پادشاهان ایشان نشان از امثال یعقوب صفاری
 و سلطان محمود غزنوی و عضدالدوله و ملکی و مقتصد عباسی و صلاح الدین و سیف الزلال و یوب
 انیکونه تدبیرت نموده و در توارخ بعضی حکایات از تدبیرت صاپه ملوک مسطور است
 و قصه شیخ حسن کوچک با حسن پیک بزرگ که طغایم و غارتها را خود متفق ساخته بر حرب و اتفاق
 نموده بود و تدبیری لطیف آن اتفاق از هم رحمت ایشان هر دو از هم خائف گشته هر خود
 گرفتند و رفتند و چه خوب فرمود شیخ نظامی برای لشکر را اینکشی پست بنشیند بر کتی
 توان گشت برخلاف و الباقی که خرد سفیه و امیران اینم که چون اینند ظلم و فساد می
 کنند و قانونی از عدل هر دین دولت بنهند تدبیر آن اند و رفیق عدل بجا بزم بکند
 بظلمی و تحمیر و جوری شیعیه و فساد عظیمتر در صدد رفیع آن ظلم قلیل و بدعت بسیر و آینه خرد
 حکم و قتل و شریعت و مقتضای این مروت و رحم و عدالت و مثال این قوم برخلاف مثال
 قوم اول باشند مثلاً خواهی که توانی از جانی نقل در چراغان اند پس آدم و حیوان که آنجا
 نف کنند و نه فغانی و در مندان پندارند و آن کار ساخته کردند و فی غمر الحکم غنه
 عَلَيَّ السَّلامُ اِذَا ابْنِي الْمَلِكُ عَلَى قَوَاعِدِ الْعَدْلِ وَدَعِمَ

بَدْعُ الْعَقْلِ نَصْرُ اللَّهِ مَوْلَاهُ وَخَذَلَ مَعَادِيهِمْ وَمِنْ كَافِرَاتِهِ
در جای از آنجا که بخت و اختلال نمی باشد بر مثال مریض باشد و مسطابق بر مثال طبیب
که او را در امر شناس باشد و طریق حفظ صحت و از آله مرض را بدست حاصله با سانی از مریض
برود و راه غیر حاصل که کرد از چنانچه ضرری بحال مریض لاحق گردد و اگر طبیب حاصل بود و چنانچه
باشد طریق اصلاح ابدان اند پس صحت حاصله حفظ شود و بعد جایی مریض که رفع تواند کرد و
داد و همه مریضات با جواب بکار و در مریض را از مریض عظیم لاحق کرد و دیگر موجب بکار مریض
شود پس موجب بکار خوشتر شده باشد آورد و اندک زیاده پس باید علیه اللغه خواست نکند
که تب بچسب و شهر و بار از بصره ترود نماید تا یکی مریض قف در نینداید و دیگر را
شب و بار از پانصد باشد و آن یا چون بسیار گرم باشد و در همه شب ترود کند که شب
اول خفشی شده و شب دوم نیم نال قبل و شب سوم همه شب ترود و بعد از آن بپوشیده شد
و بعد از آن هم بپوشیده بعضی از مریض از مریض از مریض پس شهادت و بار از پانصد شد
آورد که شخصی در آن زمان که کوشتن شب و نال بصره کرد و دیگر گفتند و پیش از یاد بردن او
چرا مریض نشیدی و شب شبهر و آمدی گفت ای حال از او چارم خبر بداشتم که مریضان خود
از پانصد نالی فروختن شبهر آورد و مریض از وقوع چنین قضیهی وجودش چنین می گفت راست میگو
و یکی از مریضان قتل توجیز باشد و امر کرد تا او را بکشند و مثال این قضیه در تاریخ بسیار
از پیشین خبر حکم باشد و معنی زعم خویش اجرای احکام شرعی میبود و امر معروف و نهی امر مکروه

امر که کسی فحاش و ملوخی و جبر و مای فی نفس و مویز و امور که الت خیر است نفروشد و
 بایس سبب کردن و او امر که او را سلام دهند و زمین پیش او بوسند و منع کردن از نماز
 بیرون و ندیده بشت و نه بروز و در آن باب عقوبت نما کرد و اگر احیانا زنی را شوق زیارت بل
 عجب که روی او را در توباتی نهادی و بیات خار و بر ندی حبس را عقوبت بهار الین
 امیر صفهان که در خانه شمس الدین صاحب دیوان ساریان هم پیش مشهور است و بن
 احوال از خصوص عقل و شفاست را می شمرارت ذات و شفاوت حال نمی کرد و دینی حاکم به
 از مویز و امور بان قصد نماد که هم از بعضی این حکام ناقص عقل که زعم خویش از منای
 می نمود و عقل نموده اند که شخصی مویزی پیش او برده که در خانه فلان پسر داشت امیر عقوبت
 او نمود و عالمی اینجا حاضر بود و گفت پیش از نبوت کما عقوبت و انباشت امیر گفت الت
 در خانه و سپرد آید عالم گفت مجروحین خیر ثابت کرده و بر فرض نبوت شاید مراد او مویز
 نبوی است بلکه شکست باشد امیر گفت ایضا تاویل بنما شد و ما را همین قدر بس باشد که الت
 نزد او پیدا آید تفریش دیگر واجب بود عالم گفت اگر حال چنین باشد باکی متوجع عقوبت
 درین معصیت شریک بشم چه پیش باکی الت معصیت یعنی ما موجود است ای بخندید و از آن
 جرم غیر معلوم که ثبت و اصل اینجا آن بود که در امثال این معاصی از منای مای که ضرر آن
 بر صاحب و فاعل مقصود است تحس و نقیض نفرموده اند لهذا در حد و آنها واقع است و او
 احوال و بالهات اما سایر معاصی که در اطمینان و حیفاست بر عباد اغراض و انباشت و بکلمه

و همه عهد و میثاق از ایشان را بر آورده اند که از ایشان طلبهای سنگین و بیادست قطع برای کرده
و بدین صفت که در نهایت که از زمان ایشان گذشته هنوز خلق بر ایشان لغو و نفیر نمیکنند
و هم در عهد پادشاهان ازین قبل از شهر صفای می بوده اند و طلبهای بسیار و حرکات
و بهجاری برای آمدن و خضوع و جزوی مطلب میکردند و اگر آنها حاجت نباشد و سر که مثل شاهی
در این اعمال آقا را سر بر سران کند بر او وضع کرده و که از این کات جبار و بیادست فخر
شمار فاسد و رخ نموده است و بدین دولت را از این مسلم و طغیان خا خا خا خا خا
و اکنون که این راههای جوهر طلب گشته و عدل و رفق با نوین من آمده ام و بدین دولت
از شهر و در فقر و با نظارت است و از حد علی الکسب پس منکثت پادشاه و ولایت انتساب
جناب معاونت قباب و نیت خیر و قدم میروم سایه مبارک آن ظل آله احوال عالم و عالم
بر خیز و جوی میگرد و بر تعین کمترین فی عدل و انبی بر صفت نشان داده اند و در نهایت
و آسانی این نوع کمال است که کارهای بزرگ ازین پادشاه و حجاز و در رسوم بدین دولت
گرفته و فتحهای بزرگ میگرد گشته فی ظلمی و تعفی و پادشاهی و فساد و بی شرفی ملک قدس را برپا
نیز بر صواب و عقل و ولایت انتساب و زیر قدسی القاب و بیچک از سلطانین آن میسر
کلی چنین از چپک خصمی چنان بزرگرفت و لشکری عالم گیر از عراق تا قندار برید و که کسی را جوی
و ظلمی خارج از قانون عدالت لایق نیست الا ما باشد و اتبع رفعه و با دوست و دشمن طریق
مروت و قیوت مسکون و است و راه عهد گذاری که از آری مفتوح تا بیگیت آن حسن سیرت

وخصوصیت آن ملک در تصرف اولین دولت قاسم و بماند و از قاصدان و دشمنان
 فلک توان نشان مذکور هم پس این حال از آن پادشاه و دریا نوال ملک حاصل مشوبان دولت
 از امیر و وزیر و منیر و حکیم الثالث علی دین مملوک همه واداد
تغیر السلطان بغیر الزمان و هم بقوله علیهم السلام ^{یا کرمین} الثالث
اشبه منهم بابائهم و قد قالوا ان السلطان هو الزمان و من یزید عدل
 و مروت و رفق و رحمت با کافه بایاد و دایع حق تعالی در گرفته اند صفات بارگاه
 سلطان ایشان تو اکنده و قبایح خورشید شتاب ظل الهی بر ایشان به انداخته
 همه کارها بر وجه صواب قانون اهل و بان اولو الالباب نمیشد و سنده امور بخیرین
 تدبیر آسانی یافتند و اندازی رفیض محسنت و فضل عطا و رفعت این پادشاه
 دین ناه تربیت یافتگان این دولت و الامرای بزرگ عقل متین قواعد شایسته و رسوم
 بایسته میان عباد و بلاد و بنهاد و بجهت تقویم احکام دین پس و تنظیم امور سلطنت
 حجتند بی هیچ جور و جفا و ظلم و اعتدال و تقیما از محسنت و قاعد با عطا و کرامت
 الامرا مصاحب حضرت پادشاه پهلای و قول اقا سنیان اسد و زوئیان که بعضی کلان ^{لطیف}
 شامل میان خلق میباشند و تقویم عدل داد و در قیظ و وفا و از راه عدل انصاف
 بی جور و اعتداف بر همه کس نظا سر و بار است بی قوانین صواب یکت نیست خیر و عفت
 درست شایع گردانید و قواعد شایسته را برین و بن کبند و از امرای این دولت و الا اعظم العظماء

الاعلام و تاج الاموال حکام خان عالیشان سعادت نشان صدارت تو امان شیخ صیقل
حاکم کردستان بحسن و پر عقل و فراخی کلی چنان ضبط کرده است و نقمهای صحیح نموده
و عادات و منیظم و حیانت بر انداخت بهلر عقوبتی و آسانتر سیاستی بلکه بقول عقل
و غم درست و امان قوی فی الارکاب مخطورات شرعی و دینی از هر یکی بر آشوب و قومی بر
شور چنانست تقیم گردانیده و باشد که بعضی یکرا از امر ای کم فرستک صد چندان حرکات
برای سیاست و ضبط ملک خویش کرده باشند از روی تدبیر و عقل و ملک ایشان را از
رواق و استقامت ملک آن خاص عادلان نه نباشد و بر همه عالمیا ظلمت که هیچ ملک
ان ظلم و سیاست فظیحه و عقوبات مفرطه که جاج معمول کرد برای ضبط ملک و رفع بعضی
برغم خویش کرده و کشته اند زیاد و از صد نفر آدمی در پیش خود کشته بود و پسران را که در حکما
کشته شده بودند و در روز وفاتش خواجه و ششتر آردمی در زندان می مجوس و فدا از حکما
زن مجرایه جرایم ایشان بکشد و ندی در حوالی مسجد می بل کرده و دیگری در شهر مدینه بعضی
حاجت ششده و علی بذالقیاس و زندان و حصار می و بغایت بزرگ او را نداری بود و نه
و نه پناهی از تاب قصاب کرم آن یا رخن بین اسیران همچون در رک آتش و نوح آفر
ظلمان میچشید و اگر بعضی از ایشان از تاب آن آتش می مان ساید آن حصار که گاه و
از سیه و یوار و لاونما بود و پناه بر دندی حارسان ندان از بلای میوار ایشان را
بکشد و چون دندی اقرب حصار و دور کرد دندی کوسید پس از زندان دند و پناه

و بعد از روزی چندی مادرش را رخصت شد تا پیش خود را از زندان بیرون و آن مخلوق که روزی
 رفت و طلب پیر می نمود پیش می می او دوید و در آن بخت مجوزه او را نشناخت ارباب آن
 سیاه گشته بود و زار و لاغر شده گفت تو چه می گفتی من فرزند تو ام و احوال من خبرت میداد
 گفت نه حاشا این فرزند زنجی است و فرزند من عربی است بود و پیش گفت ای در تاب
 و تحت زندان چه می خورد و ستمکاران سیاه و سمنه من خطم مظلومان تبارک و تعالی
 پسر من بعد از قصه و نشانها او را شناخت و چون آن حالت تحقق نمود فرزند بدست خود
 در کنار کشید و فریادی برد و جان داد و آورده اند که روزی حجاج علیه اللغه و العذاب
 نیکو بنی خوش قیاس می خواند پس آیه رسید که حق سبحانه و تعالی با نوح در حق فرزند خدایت

که در طوفان غرق گشت می فرماید إِنَّهُ لَكَيْسٌ فَزَاهِلَكِ اللَّهُ عَمِلَ غَيْرَ صَالِحٍ
 یعنی او را اهل تو نبود که او عمل نیکو بود یعنی صاحب عمل نیکو و در بعضی قرات علی
 خوانده اند یعنی او کرد آنچه نیکو بود حجاج در این آیه در ماند و متوقف شد چه قرات
 اول که اینجا مشهور است بظاهر تفسیر می کرد و حاجت بنا و دل دارد و در آن شخص خود
 از شما نیز یاد و تو را کس طلب او فرستاد تا آن آیه و قرات و معنی آن از تحقیق کند
 چون آن قاری تمام حجاج آن سخن تمام نکرد و او را شعلی پیش آمد و از مجلس برخاسته و دیگر
 آن فقیه کرد و احوال فرزند یگان جرات کرد و ندانم که او را بی ادب حجاج دستور می فرستاد
 و هند او را بناچار بر زندان فرستاد تا ندانم که حجاج از وی ندانم حاضر سازند بعد از آن

و غالباً ششماه گفته اند حاج را بیاو آن فقیه آمد خبر او گرفت گفت در زندانت گفت او را
 نه برای نذران کردن خواسته بودیم حاضر گردانید چون قاری حاضر شد حاج گفت ترا کمونی
 بچه جرم در زندان کن و در شش فقیه طریف و نیکو طبع بود گفت ای امیر بجرم پسر نوح که
 غیر صالح داشت که نه عمل خیر صالح این فقیر را زندان کردند و تاوان جریمه او بر من لازم آوردند
 حاج بکشدید و او را بیاو آن لطیفه رخصت انصاف ارزانی داشت به رای انبوه حکایات
 از فرط ظلم و اعتساف اراک فرخا جر در کتب بسیار است و با اینهمه بیانات و عقوبات سر
 و مرج و قتل و جدال و فساد و احتمال فریب زنی و عهد صح امیری و در ملکیت هیچ سلطان
 صدیک است و که در عهد ان شقی و در ملکیت آن لعین و سر که از تواریخ اطلاع تحقیقی داشته
 این محقق باند تمام عراق و بوم عراق عجم در عهد ان م قدیم خراب شده اند اما که طبری
 که بعد از وی آن ملک به زیر پیش المنصب میدادند و از ان استعفا می نمود و تقبالت نمودند
 خراسان بعضی گرفت را بخاک که بکاره خراب شده بود و بهشت به کشته نخی نهانند که آنجا
 شد از تدبیر صواب و عدل و مساوی و اصلاح عباد و نه شخص پادشاهان امیران و بشت که
 یک دو نفر مع وزیر دست بود اگر چه اهل بیت و بشتند و را بکار و شستن این مضامین
 و عدل و حسن تدبیر و اصلاح ایشان لازم باشد و در روایت آمده کلکم ذالاج و کلکم
 مستحقون عن رحمتی یعنی شما همه صاحب غنیاید و از شما سوال خواهم داشت
 از سواد که بهریت خویش که بهر زیادت خویش رفیق عدل و عفوکاری کار بسته اند

آن باد و هر که برخلاف این تخم غف و ظلم و جفا کاری برشته تم فرمای آن سزاوارک است

حضرت ایرت بنس الزاد الی المعاد العبدان علی العباد و در معانی الانبیا

این بود روایت کرده عدل سزاوارترین عباد و بی عین نه او تعدل از حضرت امیر المومنین ^{علیه السلام}

این کلمات طبعه در این کتاب مرویت و الله لان ابیت علی خسل السعد

مسهدا و اجر فی الاغلال مصفدا احب الی من

ان اتقی الله و رسوله یوم القیمه ظالما لبعض العباد

و غاصبا للشیء من الحطام و کیف اظلم احدا النفس ینزع الی البک

تقولها و یطول فی الثری حلولها یعنی تمام نبات پاک خدای خود جل و اکر

شمار بر و زخم بر بسته خار سعدان آن سخت خاریت بیدار داشته شده و کشیده شود هر طرف

در غنما بند بر نهاده و دست و گردن بسته دست راست نزد من از آنکه ملاقات کنم خدای

خویش و رسول او در قیامت و من ظلم کرده باشم بعضی بندگان و غضب کرده باشم بعضی

ایشان را و چگونه و چه ظلم کنم بر کسی ای نفی نمی شناسد بجهنم شدن پوسیدن بزرگ و دین او دور

میماند و زیر خاک فرود آمدن مقام گرفتار و در آخر این کلام بدعت فرجام هم در تیره نفس

غیر خود از ظلم را نام میفاید و الله لو اعطیت الاقالیم السبعة

بما تحت افلاکها علی ان اعصا الله فی ثلثه اسد لها

حب شعیره ما فعلته و ان دنیاکم عندي لا هون من و رف

فِي مَجْرَادِهِ يَقْضِيهِمَا مَا عَلَيْهِ وَلِنَعِيمٍ بَيْنِي وَلَدَنَ لَا يَنْتَبِي نَعُودُ

بِاللَّهِ مِنْ شَبَابِ الْعَقْلِ وَفِي الزَّكْلِ وَبِرَبِّ تَعِينُ رَسَائِلِي كُلِّهَا مِنْهُمْ

میشود که شخصی جلوانی سخت در جانی مجید و برای نضرت می آورد و اگر نظمی داشته که منضمی

از نظم شده انضرت بعد از تعجب از حال شخص و تنفیر از آن صلا و در مقام اعراض و انکار بران

شخص میفرماید هَبْلَكَ الْهَبُولُ عَنْ دِينِ اللَّهِ اَتَيْتَنِي لِتَحْدِثَ عَيْنِي

اَتَحْتَبِطُ امْ دَفُجَّةٍ امْ تَهْجُرُ وَاللَّهِ لَوْ اَعْطَيْتُ بَنِي بَرَكْتِ مَرَكُو

و در باب آید و در ضای آمده و در فریب و بی ساط و نظم افکنی آید خواننده معروفا ازین

بی سابقه معرفت یا صاحب خوبی یا بدیان پیرو و یکو بی بذات خدای تعالی قسم که اگر آن

دست در معرفت اقل زمین یا آنچه در زیر آسمانهای آنست تا خدای را معصیت کنم در موردی که از زبانم

پوست جوی کرم آن کار برستم کی دینای شمار و در خوار است از بزرگ کیامی که در وین نمی بود

و بدندان میخاید و باشد چیت مرعی را بنعمی که فانی میگرد و دوزخ که باقی میماند بنا به رسم

خدا کی از غلبه خواب غفلت بر عقل و رشتی لغزش و خطا و با و تعالی آری میجویم و ملک آن

دینار کوید و بعضی از کتب قدیه خوانده ام يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى فَخَاطِبًا لِلْسُّلْطَانِ

الْجَائِرِ يَا رَاْعِي السُّوءِ دَفَعْتُ إِلَيْكَ الْغَنَمَ السَّمَانَ الصِّحَاحَ

فَاَكَلْتُ اللَّحْمَ وَشَرَبْتُ اللَّبَنَ وَاسْتَدَمْتُ بِالسَّمَنِ لَسْتُ

الصُّوفَ وَتَرَكْتُهَا عِظَامًا تَقَعُّعٌ وَلَمْ تَأْوِ الضَّالَّةَ وَلَمْ تَحْكُمِ ^{تَحْكُمِ} الْكُسْبِيَّ

الْيَوْمَ أَنْتُمْ لَهَا مَلِكٌ أَنْتُمْ بَعْضُ حَقَائِقِ السُّلْطَانِ سَيَكُونُ حَقّاً يَكُونُ
 بدو گویند ای وزیر صبح پسر دم کشت ایشان مردی و شیرشان آتش میدی زویشال
 ناخوارش کردی و ایشان میشدی رهگذری آن گفتند از استخوانهای آنکه در میان ایشان
 پست و از زمین داد و پناه گرفته ای کم شده است رخ را از و ز شام ایشان از تو خجسته مولای می
 از پیشوای کرد تو را چون دیدی ای شهبان تو کمان دی ندارم پاسبان
 کی کم از برده کم از ز غلام ام که بنام خدا کس از دنیا لایم جاری او کم که نقش میزد
 او با دی که بر سر میزد و مرد بود آن دی که بر ام علم میت عاقل میت عاقلی شتم
 که ضعفی در زمین خدایان ضعف افتد در سپاه آسمان که بنام خدا کس بان شود
 و بگریه چرخ یارب خواش و تامل مرد خدا نامد بر و هیچ قوی خدا را نکرد آورد
 که چون سلطان موجود غزوی لغز و مندفقت سنا جگر بر خراسان استولی شدند و طعم ملک
 برادر نادر می خود را بر این بنال در شایو بخاک او و او و طعم و چو زین او کرد و مردم میاور
 رفته نوشتند بنمضون ای امیر طعم کمیدار و راه عدل سپا که پس از این جهان میگرد است
 و خاکم آنجهان بر آرد و اگر است که سلطان و درست خدای نزدیک است زنده است که هرگز میزد
 جدا است که هرگز خستد که است که هرگز غافل کرد و در بر هم حوال این قه جو این پستی از این
 اوقات و پس از صفت و نیمه حواری نمود و راه عدل سپه و بعضی از سلاطین مقتول است
 که میخیزد بر سر میگرد از آنکه طعم کم کردی که او را بر خدای است عدا ناصری بنام شد و آورد

که احمد این طولون و بل ظلم بود مردم از ظلم او سده نیکه که فرار او امر و در مصر مقصد زد
 اقطار است استغاث و سکایت بر زمینیده گفت آنچه وقت سوار شو گفت بفر
 پس رفته نوشت و بر بکدار او بایستاد و آید و انباشت پیاده گشت و رفته از بکدار
 و بخاند در رفته نوشته بود آنچه حاصل مضمونش اینست خدای عزیز شمار بر عیب و خویش
 ملک و پادشاهی و دشمنیاداش آن عمار حسن را اسیر و عید خویش ساخت و رفت
 و کشت بخشد پس بندگان و قهر و ظلم گرفتید و نعمت خدادان و تسکاه فی باب عطا
 کرد پس راه جور و سختی و پیرانی و دایع آلهی سپردید و زرق خویش بر شمشیر فرو بارید و
 رحمت بر شما بخشد و دشمنان را زرق عیب و بریدید و در خیرات میبندد و با حق تحقیق
 میداند که تیرای فی حای مطلوبان در سحرگاهان بدف اجابت و نشانه تجابت آید
 و علی الخصوص از باب الهامی کم و نفسهای گسسته و بدنهای برهنه میکنند آنچه میخواستند
 و آنچه میخواهند که گنجینه اند و ایم و جو کنید خدایکده خواهد که ما بخدای شاه کینه اند و اعم و ظلم
 که ما بوجی حاکم روز جزا سکایت بر نه ایم و سیدم الدین ظلموا ای تعجب بقیول این آیه
 کلام محب در وجه اقباس آورده یعنی زود بشد که بدیند انما ظلمکم کردند کدام بگشت
 بگشتن السلام این طولون این نامه بخاند عظیم تر سید و از ظلم میر و لکس شے

أَدْعِي إِلَى التَّغْيِيرِ بِعِزَّةِ اللَّهِ وَتَجْعِلْ يَقِينًا مِنْ إِقَامَةِ عَلِيٍّ عَلَى ظُلْمٍ
 فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ دَعْوَةَ الْمُضْطَّهِدِينَ وَهُوَ الظَّالِمِينَ بِالْحَصْرِ

دست هیچ چیز قویتر در باعث شدن معرفت خدا و بطلان عذاب و خشم او تعالی از پایداری
 و شکر منظم عباد که بدستی که خدای سبحان شونده است دعای مظلومان را و از برای ایشان
 بیکسان است و ایشانرا منظم بر گذار است از یک انتقام او پس دل توان شد معلوم است
 که خدای ظالم و ضرر او بر مظلوم ناجیه بود و اما مقتضای حکم ملک قیود روز جزا و عقوبت جبار
 تعالی از آن سخت تر است که بوضع و آید بستی در میان بگذرد و بجهان روز مظلوم سخت تر
 باشد بر ظالم از روز ظالم و مظلوم نهانچنین حضرت علیه السلام منقول است که یوم

الْمَظْلُومِ عَلَى الظَّالِمِ أَشَدُّ مِنْ يَوْمِ الظَّالِمِ عَلَى الْمَظْلُومِ

و بعبارة اخرى یوم العدل علی الظالم اشد من یوم الجور علی

المظلوم و گویند بعضی از صوفیه بر مردمی گفتند که او را حجاج صلب کرده بود گفت تا رایت

حلیات الظالمین اضر بالْمَظْلُومِینِ ای پروردگار من بدستی که ظالمین را

ضرر رسانید و جفا کشید مظلومین پس در خواب دیدم که قیامت قائم شده و او در

داخل شده آن مرد و صلوب را در اعلیٰ جنت دید و منادی ندا کرد که حلیات الظالمین

قد اُدْخِلَ الْمَظْلُومِینِ اَعْلٰی عِلِّیِّیْنِ و آید از حضرت عباس علیه السلام که در روز جزا

سرمه آن است و دشمنی کند نه آن جور بر روستایی نماند و لیکن احب الی

الیک اوسطها فی الحق و اعظمها فی العدل و اجمعها

لرضی الرعیة فان سخط العامة یجحف برضی الخاصة

وَأَنَّ سِخَاةَ الْخَاصَّةِ يُعْقَرُ مَعَ رِضَى الْعَامَّةِ وَبَابُهُ بَانْدُ دُوسَرِ
 کما روی تزدیکترین اخصا بوسط در حق هر چند ابر بوسط نزدیکتر است بخی نزدیکتر
 و عامترین اخصا در عدل یعنی از رفیع آن اعم باشد و جامعترین آنها خشنودی عبت یعنی
 آن اخصا بابر که در امر که صلاح حال عام خلق در آن باشد هر چند خاصان بدان ضابطه
 و بر دل ایشان آید بدان که خشم عام ضرر میرساند و ناقص بیکر دانند رضای خاصانرا
 ترا سودمندتر سازد خشنودی چند نفر از خواص چشم کافه ناس و خشم خواص بشتید و بشو بونی
 اثر و ضرر میرساند خشنودی عام و قوله علیه السلام و طمحت فی الحق انشأ ریت بامه حق علیه
 الاطلاق در امر اوسط و عدل ملتبس باشد ازین وی انظر حق بوساطه طریق و صراط
 تغییر کنند و از حق بحد عظیم و قاعد کلی باشد طایبان حق و قاصدان حق بمرافا بقتل

وَلَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الرَّعِيَّةِ أَثْقَلَ عَلَى الْوَالِي مَوْنَةً فِي الرَّجَاءِ وَأَقْلَى
 مَعُونَةً لَهُ فِي الْبَلَاءِ وَكَرَهُ لِلإِصْطِافِ وَأَسْأَلَ بِالْإِحْسَانِ
 وَأَقْلَى شُكْرًا عِنْدَ الْأَعْطَاءِ وَأَبْطَأُ عِنْدَ الْعِنْدِ الْبَيْعِ
 وَأَضْعَفُ صَبْرًا عِنْدَ مِلَاتِ الدَّهْرِ مِنْ أَهْلِ الْخَاصَّةِ
 و نیست هیچک از رعیت که اثر بر والی از روی سخت و خرج در وقت آسانی و کمتر از
 روی بدی نصرت او در وقت بلا و کار ستم انصاف را و سوال کنند و تراردی
 مبالغه و الحاح و کم شکر کار عطا و ادای ویریزد و ترعد در کارگاه خدا و عطا و ضعفتر

از روی صبر و سختیهای مانده از این خاصان ملک و بجمعه رسیده معلوم است که یک خط باشد
اکبره والی از سبکی که با خاصان خود دارد و نمیتواند بر خودی رضای ایشان کند و بسیار است
از عمارت و عیال یعنی شکریان و زراعت و دیگر اصناف مهاللات نماید و امر ایشان
که از روی خط و رضای ایشان بکمال فائز و بکمال صغفات که برای خاصان ملوک ارض و دیگر
همه از صغفات خاصان خود از ارض و سما و ملک الملک تعالی است چه نمیتواند
ایشان از سایر بندگان کمتر باشد که المومنین و معتقین ایشان خود از خوشتر است

و باضاف نزدیکی و از اخاف و در ترک لایستگاری الناس الحاقا و سکون همه بیشتر
که اندر و عذر از همه زودتر پذیرد و صبورتر باشد و وقت سختیها چنانچه سکونتر باشند
تر و راحتها و بجمعه این خاصان حق کم خجسته تر و پیشتر و باضاف نزدیکی و از اخاف
دورتر و زودتر و در خجسته تر و سکونتر و صبورتر از همه خلق باشد و خاصان ملوک
در همه این صغفات برعکس آن باشند از قرب خداوند پاک همه اخلاق قدسیان پاکان
نخستند و قرب ملوک خاک همه اخلاق اطوار فحاشی که اخلاقی الارض در صفت ایشان
و در و انما عهود الدین و جماع المسلمین و العدة للاعداء

العامّة من الامة فلیکن صفوفک لهم
و منی لک معهم و جماع منیت که تنویر من جمع
شدن سبب و میباشده برای دفع دشمنان عامه استند نه عددی چند معدود و از

از خواص انداختن شکر در دهن و شستن دهن با آب و شستن صورت با آب و شستن
طبیعت

تو این و لیکن اعدای عینک منک و آشنا هم عندک

الطلبه لمعايب الناس فان في الناس عيوباً الاولى

الحق من سترها حق ستر عورات خل منی غم است و در عمل و شرع مذموم

نمیاید که و اشین و حق صی با خود را و از ده و کشف مساوی عیت کج میفرماید و باید که

و در ترین عیت تو از تو و دشمن داشته ترین ایشان و تو اما که طلب کنند و در ترین

عینهای مردمان را چرا که البته در مردمان عینهاست و اولی است از همه کس شید

و عیب و رسوا شدن ایشان و کلام بعضی از ناظرین حکایت مد که چون بر قوی است

و سروری شد شرط آن قدم و شکر آن نعمت آن شد که جمع آن قوم را بمثل اهل بیت

شمار ایشان را از خیر خویش و ضرایب از اضر خویش و عرض ایشان را عرض خویش و فرزندان

ایشان را بجای فرزندان خویش و حرمت ایشان را بجای حرمت خویش وانی و از بعضی حکایت

کلمات فاضله نقل کرده اند و اعلم ايها الملك ان الملك بمنزلة الرجل

فراسه انت و طلبه و وزيرك و يداه اعوانك و جيلاه

رعيتك و مروجك عدلك و ما بقاء جسدك بلا مروج و اذا

ارتدت ذمروا العدل فاعلم ان الرعية ثلثة انفس

كبير و وسط و صغير فاجعل كبيرهم ابا و وسطهم اخا و

وَصَغِيرُهُمْ اَبْنَاءُ اَبَاكَ وَاَكْرَمُ اَخَاكَ وَاَمْرَحِمُ اَبْنِكَ
فَاِنَّكَ وَاَصْلُ ذَلِكَ اِلَى رَبِّ اللَّهِ وَكَرَامَتُهُ وَرَحْمَتُهُ اَنْتَهَى فَلَا
تَكْشِفَنَّ عَمَّا غَابَ عَنْكَ مِنْهَا فَاِنَّهَا عَلَيْكَ تَطْهِيرُ مَا ظَهَرَ لِلَّهِ
يَحْكُمُ عَلَى مَا غَابَ عَنْكَ فَاسْتُرِ الْعَوْرَةَ مَا اسْتَطَعْتَ

يَسْتُرُ اللَّهُ مِنْكَ مَا يَحِبُّ سِتْرُهُ مِنْ مَرْعِيَّتِكَ بِسُكُوفِ
کُن از آنچه نهایت از تو از عیوب مردم که روایت بحسب آن پس میت بر تو که پاک است
آنچه طاهر باشد از معایب خلق و خدای عزوجل حکم میکند بر آنچه غایب ماند از تو پس این
عورت و خلل عباد را چند اند که متوانی تا نبویست خدای از تو آنچه دوست میداری که پوشیده
ماند از عیوب تو از رعیت تو معلومست که هر که عیوب مردم نمیشود و تنگ عرض ایشان را
دارد و دوستی آن باشد که خدای عزوجل عیوب بی آشکارا را زود و درینا و آخرت و پرده
حرمت وی در دیده کرده اند از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده اند که فرموده که لَوْ وَجَدْتُ

مَوْئِلًا عَلَى فَاحِشَةٍ لَسَّرْتُهٖ بِتَوْبِي اَوْ قَالَ بِتَوْبِهِ وَهَكَاهُ اَنَد
عادت استرا و رفی را آن باشد که تنگ خلق و معایب مردم کند و از محاسن ایشان عرض
نماید همچون دست کس و بعضی دیگر از موام که تنگ موضع فاسد از بدن کنند و از موضع
صحیح عرض نمایند و باید دانست که مراد از عیوب و عورات آن معاصی و قبااحت که ضرر آن
غالب بر فایده است و مردم آنرا پوشیده و چنانچه ظاهر کرده و خجالت و عار ایشان را

کرد و موجب سزایش می کند کی باشد و غالب آنها در حقوق الله بوده حقوق انسان
 و غالب معاصی که در حدود شرعی معین است از باب باشد بقدری که در حدود و دیر زود
 که او را احد و دو در دست مردم گمان و اغراض باشد و حاصل غالب این عیوب که موکبان
 آن شده اند ظلمهاست که شخص را نفس خیرش کند و بر دیگری با کینه گمان معاصی عیوب
 عباد چندان و با آنکه با قتال نظام و فساد امر و اجراء باشد از کینه اطلاق عین الی

كُلِّ حَقْدٍ وَاَقْطَعْ عَنْكَ سَبَبَ كُلِّ وَتَرٍ وَتَغْلُظْ

مَا لَا يَصِحُّ لَكَ جَوْنُ قَوِي سَبَبِ اِذَا بَابُ اَعْتَدَالِ

کینه و زنی لجابت و مواضت کردن عیت بهر جریده نزد و بر وی پاشان آوردن

آنچه اظهار آن بن نباشد از امانی صیت میفرماید که بجای از مردم که که مبین که از این

در دل بسته باشد به شیخ قطع کن از خود داشته مرا مقام را و دان ایامی خود را و تقاضای

هر چه صحیح نباشد ترا تعرض من فاش نمودن آن و انبیا را روشن ضمیر دانند که کدام

جریمت که از آن اغراض باید نمود و کدام است از آن که بر زبان بیاورد و از آن پرسیدیم

اصل تفاوت مراتب مردمان تفاوت باشد و از کلمات است جمله سلم الخصید

الشَّرَّ مِنْ صَدْرٍ غَيْرِكَ بِقَلْعِهِ مِنْ صَدْرِي كَمِثْلِهِ وَحَدِّ مَرُومٍ اَرْسِنَهُ

خویش پروان کند کینه او نیز خدای عالمیان از زمینها پروان کند که خدای محسن خیران

نباشد و غرض از لای مردم سیما را باب مردوات عادت که بیان احراز باشد و در

انخست زکرات اعترض عني عوام كثيرة واني على ترك
 الغموض قدير وما من عني اغضي ولا حين ربما
 تعالى واعضى المرء وهو بصير واسكت عن
 اشياء لو شئت قلتها وليس علينا في المقال امير
 وفي كلامه عليه السلام اشرف افعال الكريم
 غفلته عما يعلم ولا تعجلت الى تصديق ساع

فان الشا غاش فان تشبه بالنا حيز و چون نهادن میان اس از کفار و غیر
 اکفار غالب اوقات سعی بکویان غمرازان می باشد و بسیار خطا و جور بر دست و پا
 لب سعی ایشان صادر میگردد و مفاسد مترتب میشود و در دنیا موجب اختلال امر مملکت در
 آخرت موجب خزی عقوبت میگردد و امر فرمود که البته شتاب کنی بر تصدیق قبل بکویان
 و شتاب جزا و جبهه بگویند چنانچه صاحب غرض می باشد هر چند خود را بصورت یا صحنه
 عضه نیست و آن خیرش میبری بر دو قصد ادا و یا باشد و اضرار نه اصلاح و نه امر معروف
 و نهی از منکر و وجود این طبقه اگر چه نامشروع مصطلحی باشد هم برای بدکاران و دیگران
 ایشان باشد و اگر باشد و حکم خرد میسر داشته باشد که ایشان بیشتر از نقصان باشد و این
 انصارین آورده اند که شخصی پیش حضرت امیر المومنین علیه السلام حکایت می کرد انخست
 فرمود پس این سخن از مردم پرسم اگر راست گفته باشی پس چنانی ترا دشمن دارم

دروغ گفته باشی ترا عقوبت کنم و اگر توبه کنی ترا بخشم انشالله گفت توبه کردم و در اخلاق
شعبیه مولف حسن بن در بهان شیرازی در اخلاق چنین بن نقل را بنویسند و است
داوده گویند حضرت موسی علی نبیا علیه السلام باز است تقاضا پرسید و چهارشنبه را روز دعا
کرد و اثر حاجت پدید آمد بدخدا ی غرض جل او گفت میان شما غارتگریست که بنویسید ادعای
شما مقبول گردد و گفت چهل سال است خداوند ما را جبرده تا او را توبه دهم حق غرض جل فرمود
من غارتگر و دشمنم باید از من بچونیه غارتگری کنم ولی تو مجموع قوم خود را توبه فرمایی و بگوئی تا
استغفار کنند و گویند کسری جیشنی ساخته بود و خوان صنیافت کشیده کسی از مردم
کسری در غفلت خادمان عامی از جامهای سلطانی که قیمت خطیر داشت بر بود و از اخلاق
نظر کسری بر بود و سارق کران حال فهم نمود و لیکن حکم شروع مردم بر آن خنثی میفرمود
و خوان داشتند و از آن در طلب جامه زد و گفت کونی داشتند کسری گفت چه میخواهند
جامه می کشید و گفت پیرو ده طلب که اگر برداشت باز بدید و آنکه با عین از آن خنثی
روزی چپ آن شخص مجلس کسری در آن جامه پوشیده و خود را فریب نموده کسری با او است
که این را از آن گفت بنی و دیگر هیچ گفت و گفته اند آن جامه برداشت و بدید کسری با او نظر میکند
بجستش اشاره کرد که حاضرش کسری هیچ گفت و آن را از حاضران خست گویند شخصی از این
بعضی مردم را سعی کرده بود امیر آن مرد را احضار نمود و او را آن خبر خواست فرمود آن مرد را
انکار کرد و تبری نمود امیر فرمود که انکار این را رسد که از توفیق آنم که کسی این خبر نرساند

که هم از دوستان و یاران است و محال حیاط و ثبت در مجلس این خبر و بعضی این حال نموده
 و او از دوستان یکی از اینهاست و راست گوید این خبر خواهد است آن شخص که شایسته این امر چون بشد که
 قول من متضمن صلاح است و سدا و باز نداری قول صاحب غرض که متضمن خلافت و فساد
 داری کذب بر صدق قول آتشی تر از کجا محقق شد و عجب آنکه گفتی او را از دوست است
 چگونه دوست من باشد که سعی در ضرر من بد و بدین با میر رفیع کند و عجب آنکه این خبر را
 آن مرد عادل و صادق ملت سبحان الله عادل انجمن خبر با کجا با میر رفیع کند و میان
 مردم افتاد نماید و تحتش خطاهای مردم کند و در نهایت که چفت برین صفتی است موجب
 سقوط رب العالمین شود و خویش که داند و عجب آنکه گفتی مروی خبر خواست یا مسلمانان از خبر
 خواست و حال آنکه چه در راه ایشان میکنند یا میر را خبر خواست که امر او با عیبت لغو
 میدهند و حق از او ساقط و معترض میکنند و فرمودی که از اهل حیاط و ثبت اگر او را زایل
 حیاط و ثبت میشود حیاط و در نهایت میموند و ثبت در اخبار دوستان و میفرمود و اگر
 او را زایل ثبت باشد شاید که امیر از اهل ثبت نباشد و حقیقتا نه تعالی در کلام محمد مبارک

ثبت پس امر فرموده و او را شایسته خواند و فرموده و ان جاء کفر فاسق و ینبأ
 فتنبوا و یقرات دیگر فتنبوا ان نصیوا قوم ایما لیه قضیوا
 فعلکم فاذمین عرض از بنی قریظ و پس تو ضحی و پس خطا آن را لیانت که می
 و پس بنی قریظ را میماند که در عهد اکابر و سراج اختراع نموده اند

تو بر غیش حسرت ندیده که بر حضرت سبحان خوروی همچو سر که روی وی بر شک اندی از
چربی بزرگ شود ندی قیبه و تاپ نمودندی که در عهد نو شیروان آن شخص از معارف
از معارف بدی که باجی که در بعضی آثارش بان منوبان ملک را با صیافت نمود ملک
از آن فخر از غایت جانش ذات گش بهر رخ برود آن حرو و سعادت بنو شیروان آنها
نمود این صورت که مراد می است از تو اگر آن فلان مرام با چند کس دیگر بخانه برود و سلیج
بجست نو شیروان در پنهان بطلب آمد و فرستاد و خبر آن عیادی میسبان نهادند
و خطرات افکار کرد و انکار و اصرار نمود گفت حاشا که این خبر محض کتب و اقر است سلطان
نزد در اسباب فعل کو با این اخذ نماید ملک عادل او گفت هیچ اندیشه در خاطر ندانند ^{من}
نصف قولی ناشی است که من سخن چسب کس با تحریف خود طعام دوست خود خور و در خبر
من بخت کند که را عتقاد بکنم و قول و بکار ندانم و پس غرض من اینست که ترا اعلام کنم
از موردیت دی در تو که من بعد بر او بروستی او عتقاد منافی و او را بر عیب خلل خود
اطلاع بخشی و از دوستان خیر خواهان شماری آن شخص ملک را و حاکمده پیروان بدو پند
ملک بکار بست و از اشرافی او پذیرا گشت و در تو آن رخ از بعضی از عطایای ملک مغل نقل کرده
که و اشرافی و اخیر کرد که فلان مسلمان منته شده در هر شب و روز با چرخیری این خیا
عظیم بود و موجب بیایستی منبع ملک بدست یکی از فرمان نشانی از نقره یا طلا و آن
بود که در آن عهد میزد و بوزن خاصی که در کتب ذکر شده است تا دینار کجا پیش میبود و

او فرستاد و او را تعلیم کرد که آن آتش و آن کجایان از نیزه که آنجا غل کرد و در قفس ناید و چون
 در دیوان از سوال آن خالک گفتند باین کار داد و اس در آب افتاد بود برای حسن این
 شدم و این شخص مراد آب بدید از خوف آن که بستم و نشان صحت قول من است باین شد
 که آنجا افتاد و طلبت کرد که پیدا کرد و من حرم ششم شخص آن باین نزد گرفت و آنجا بود
 و چون در آید و آن معجزات ندانید چنانچه تعین افتاد بود حجت خوش گفت انوضع بگوید
 و آن از ظاهر شد و صدق او متحقق شد و خلاص یافت و در اخلاق محسنی آورد که کسی
 غرض و سعادت نامه نوشت بمقتضی خلیفه که فلاکس از عارف فاضل یافته و از دیوان خلعت
 یک بطرفش و از او گرفتارش و کاف طفل بگذارد و بی برسم و من بخیرند بسیار
 بتم بزرگ شود و تسلیم او کرد و دو حال از خانه را توفیری بر وفق شود و مقتضی است رفعت او
 متوفی از خدای عز و جل با بر و بر مال میراث او بزرگ کند و تیم را بخرید و بدین در و معاز
 خدای کرش که در و در که و انشیان نام ایشان از عالم کم با در ملک و شایسته آنها
 پنهان تدبیرهای لطیف است که نموس از این که غور کنیم آفریده شده و آنها را به پیرو و به دیده
 از او به بر و دو چون برای بزرگست مضنون قومی در این کتاب و نقلها شده اند و در جمیع
 از اینجه در این کتاب آنچه از زبان کلیل و دوسمه شده است تا سده لوحان است نه
 و با کفینان نیک اعتقاد از سخنان کویان در غلط شوند و برسمان آن تم در جا و خطا
 نیفتد و لا تدخل فی مشورته بحیث یعدل باب

عَرِ الْفَضْلَ وَيَعِدْكَ الْفَقْرَ وَلَا تَجِبْنَا أَنْ يَضْعُوكَ عَنِ الْأُمُورِ
وَلَا حَرِيصًا يَزِينُ لَكَ الْمَشْرَءَ بِالْجُودِ فَإِنَّ الْخُلَّ وَالْجَبْنَ
وَالْحَرِيصَ عَرَانِ شَيْئٍ يَجْعَلُهَا سُوءًا طَرَفًا بِاللَّهِ وَصِيَّتْ دُرِّ الْكِبَرِ
سازی در صورتی که با خود خجسته را که باز کرد و از راه فضل و نوال و برین اندر بر صفت شیطان
وَقَالَ الْإِنْسَانُ الْعَالِي الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمْ الْفَقْرَ الشَّيْطَانُ سُبْحَانَ الْفَقْرِ وَحَدِيدِ
و تخویف میکند و دیگر جان پستی بدولت بچکران که است میگرداند و از انظار امور و جرات
بر کارها و دیگر حریصی که برین میاند و در نظر تو حریصانه وضع و جمع کردن گذشته بر این روز
حاجت را بدستی که بخل و بدولی و حریص طبعی چند متصرف جمع میکند و در یک بسته میکند
آنها را به کجانی بخدای متعال یعنی نمیدانسته که در معنی که باعث بر آنها سوزن است بخدا
و اینهمه در حریص و غلظت است و این چنین از این روی که شخص جان را که کمال است که خدا
سلامت و عاقبت بدکار را بخدای ایشان منوط گردانیده و با و آفت را بجات متعلق ساخته
پس حال از افعی محفوظ اندازد برکت بخد و صبر نماید و چون قوی بشکشد و امور جرات خویش
داند و حریص است که هیچ عاقبت و بلا کسی را از این امر حق تعالی نرسد و لیکن خدا چون
با اندازه باشد صواب و مثل بر صفتها باشد و از اندازه نشان حسن و خطا بود و مشکلی
باشد که چون غم کاری کشند یا سفری حرکتی موقع اراده نمایند چیزی مبتدا بشوند یا
بدگرند و بدولت شوند و آن غم را که کند یا و سوا آنها از راه ساعت و نجوم در خاطر در آرند

و از کارهای ضروری صواب گفتار نمایند و بر مثال حق می باشند از صاحبان لایق
 و حکومت که از رعایت بدلی نمی نمایند و هیچ کار آنها نتواند بود پس ملک نباید در کار
 ایشان مشورت نمایند و چنین نباید مشورت باو می نمایند که در دلی از حد است مال برین
 باشند و جرات در کار باز اندازد نیز نه تند و زبر سابق و قوی مردم صفهان بهیست از اجتناب
 از ظلم حاکم خود بهر کار سلطان را می شکایت و دادخواهی جمیع آمده بودند و شور و غوغا
 و هم بود که گفت غیبه عظیمی حادث گردید و هیچ صورت در خاطر آن زیر دلیر ظهور ننمود که حضرت
 با چنین قوم و تقویت حاکم در حسن وقت و کسین او از ظلم منصفه شده و شورش است با بعضی
 از علما و محقق حال بدست سلطان منزل بغیر حاکم آنش افتاده فی کار خوں
 رخصت و عقوبت مسلمانان را میدن و لهای ایشان فروشت و فقیران وقت از خود
 آن واقعه و بدلی از صفهان پیرون قم

شَرُّ زُرِّ اُمَّةٍ مَنْ كَانَ لِلْاَشْرَارِ
 قَبْلَكَ وَزَيْرًا وَمَنْ شَرَّ كُهُفٍ فِي الْاَثَامِ فَلَا يَكُونُ نَزْلَكَ
 بِطَانَةٍ فَانْتَهَمَ اَعْوَانُ الْاَثَمَةِ وَاخْوَانُ الظُّلْمَةِ وَاَنْتَ وَاِجْدُ
 مِنْهُمْ خَيْرَ الْخَلْفِ مِمَّنْ لَهُ مِثْلُ اَدَانِهِمْ
 وَنِفَادِهِمْ وَلَيْسَ عَلَيْهِ مِثْلُ اَصَارِهِمْ وَاَوْزَارِهِمْ
 مِمَّنْ لَمْ يَبَاوُنْ ظَالِمًا عَلَى ظُلْمِهِ وَلَا اِثْمًا عَلَى اِثْمِهِ

مخفی نباشد که قومی فی الجمله ای و را و پستی و استقامتی در نفس دارند چنانکه پس اشغال
کردند و کار و بار را محسوس در کف کفایت ایشان نمود غالب آن باشد که اول در این خط
کمال ملاحظه و تخطی نمایند از وقوع در زبرد و حرام و حور و جفا و تخاصی کشند و رفقا
تخطی و تحریر در نفس ایشان که شود و جرات بر خیانت و حرام و حور در طبع ایشان می کرد
پس ابواب پنجاب پناز و بر بدکاری و دیر تر کردند و همین است حال آدمی نسبت به
و معصیت خالق تعالی هر که تا بل بصواب دارد و این ملت از خود و از غیر در یاد خدا و الهی
منه حوالی نیست و پیش کش نیست پس معلوم شد که از روز را و حالان و ولایه احداث و نوکار
بصالح و راستی و تخطی نزدیک تر باشد از کینه کاران و در زندگان و دانا نشدگان قایم
اند و حق و حقیقت نمودن هر کس را تبعی الاقل از که خدایا و بایان بلد خود و شریفین
حاکم آن شخص دانسته باشد علی الخصوص که شخصی وزارت و عمل حکام جایز و اشراف و جکر
باشد که در این حال از دو قدم بظلم و فساد قایم و سابق بوده باشد و اعتماد را بیخ نشاید و در
جبات حکمت و مصلحت و ترک بهقوم و جنت یا احداث است که در کلام آنحضرت میوه میوه
برستی که بهترین برای توانا است که بوده باشد اشراف را پیش از تو وزیر و ائمه شریک شده
باشان آثم و کفایت با این وصف شبهه متلازمین باشد پس باید نباشد چنانکه
از رویگان خاصان محرفان برستی که ایشان بدو کاران کناه کارانند و برادران
و یا راجع بدان جناب کاران حال که تو می توانی رفت عوض ایشان بهتر مدلی را که جای

کبر و ارکسانی که این را نیز حاصل باشد مثل ایامی که امور ملک و کار داینها و پیش
امور و باشند برایشان آنچه را بر قیام باشند از آصار و او را یعنی کت بان بجای که
در وزارت اشهر اند و حده اند چه خواست و چه خواست از کسانی که معاونت کرده اند نظام
بزرگم و فکته کار را یاری نموده برکنار ایشان مخفی نمایند که وزیر یک نفر عاقل خردایش
بزرگتر پسینی است از اسباب توفیق مهربان عطیه است از جانب خدای عزیز سلطان
که خدای منان او را لطف کند و خیر او خواسته باشد و او وزیر یک کرامت کند تا او را
بر عدل خیر بر جیت نماید و از ظلم و شر تخذیر فرماید و آنکه خدای علین خدایان حرم
او خواسته باشد و وزیر او را مقدر کرد و ما معصیت ظلم و نظر او بسیار اید و راه صواب بر او
پوشانند مانند همان وزیر فرعون که چند نوبت فرعون غم کرد تا ایمان پیدا کرد
و مع آمد و رای او بگردید و غالب پادشاهان که بعد از او داد انصاف داشته اند و ایشان
و کرجل صغیر روزگار باقی ماند و میر کت و زرای یک نهاد پاک اعتقاد عاقل کار بود
مانند نوشیروان بوز جه و سلطان ملک شاه و نظام الملک و وزیر نامان و زرای سعادت
عنوان نام آن پادشاهان علیشان توانای معنائند که گویند و چون متر اینان
و فسانان آن ملوک با ایشان طریق مراعات و مولات ملوک میداشته اند
و بنظر تعظیم و احترام در ایشان میدیده و ایشان نیز در بصیحت و حسن خدمت محذوم
خویش مسج و دقیقه فرو نیک داشته اند و مسامحه جملت مقدم میرسانیده اند علی الخصوص بعضی

که در عهد کودکی مخدوم و متقام اخلاص و حسن صحبت بوده اند و بر تربیت و رعایت آن
هنال وضع سلطنت کمال سعی نمائ آورده اند تا طبع ایشان را که همچو شمع تازه صلاحت
شایع و تقویم نمودن داشته بر عدل و انصاف راست دانسته اند پیش از آنکه آن شمع
بزرگ و شکست گردد پس فرمایند در روایت آمده بر شما باد که همت بر اصلاح احداث
و جوانان فرسیده بخارید که حکم ایشان حکم زمین باشد که در تنجیحی و توفیق انده باشند
که اینجا یقینانی در سیر و این مضمون هم ازین حضرت علیه السلام روایت شده و صدق
ایستمال عهد پادشاه حجتیه حضار زیر مرحوم صف سکان سلطان العالی خلیفه سلطان
بود که تربیت و وضعی مخدوم از عهد کودکی حسن اثر عمل آورد و ذات سوده صفات
شریفه را بر خیز و کرامت شیم احانت نمود پس بر حال این دولت ابدی اتصال بپوسته بر
ان نیز حجتیه حضار عای خبر کنند و روان علیان بقیام قیامت بر آن اصف نفع
نمرا فرس و تحسین نماید و گویند عدل و شیر و ان بین مساعی بوزر جمهر پاک روان بود که
روان کودکی همت بر تربیت ذات قابل آن ملک عادل بجا داشته بود همیشه اندیشه بر
اخلاق و تهذیب حضار آن ملک میگویند بسته و در این باب حکایات و انامیه
و آنچه از انجمله کمال لطف و غرابت دارد اینجا مذکور میگردد آورد و اندک که نوشیر و ان
عقوان حانی و مسب را با هم کارانی توین عدل و انصاف بکار رفتی و مبالغات تمام بحسب
در رعایت عمومی مملکت نمودی و وزیر صاحب تدبیر در اندیشه شد تا چه از طریق او را از

گاهگاه کردند و حال ملک در خرابی آن دو راز خا طرشین سز و پس صندوقی بر وضعی خراب
 در و جواسر شین مالی نفیس خراب او در پای درختی در باغ باران مدفون ساخت روزی مرغی
 بران درخت نشست و صغیری چند روز در درخت است ملک بود و خواهر از مقبره آنجا بود
 بر نیات سمیع گوش آن صغیر درخت و متعجب بجانید ملک از حال امری متعجب شد
 گفت این حال است و در صغیر این مرغ چه حکمت است و زیر گفت ای ملک این مرغ نهی خراب
 بخت و رازی عیب از هفت ملک استفسار را حال نمود و حقیقت حال گفت ای مرغ خراب
 خود گفت زیرا که درخت صندوق مدفون است بر نشان این نشان ملو از جواسر گرانمایه و از موقوف
 پیرایه ملک آمدن و پای آن درخت بکند آن صندوق نشان کور با مالی موقوفه نیستند
 گاه که وزیر زبان مرغان بلند و زیر حسته تدبیر نوی دیگر تیر متداین نقی عیب درگاه
 ملک ساد و نیم کرد تا ملک بزم نمود که این صغیر مرغان صغیر و زبان ایشان را باز دارد
 از اتفاق ملک او وزیر بهم دو راز چشم و خدم بدی خراب رسیدند ایشان را تحمل مالای
 و دست انداز حال جدا نموده و در خراب بجا مانده بر سر دیواری و بوم جسم صغیری نیزند
 و بعضی دیگر دوز بر بر نیات معهود سر بخانید و گوش ایشان داشت و نیم گاه سوی
 ملک بدید ملک از حضور آن صغیر پرسید چه گرامی نظای گوید گفت بدستور چه دم شد
 چیست صغیری که بهم میزنند گفت وزیر برای ملک روزگار کو بزم اگر شده بود آن روزگار
 این دوزار سر از سر گزیت خطبه از بهر زنا شود سر است و خراس مرغ بدان مرغ

دادند بیکرخت خواهد زو باد کین ده ویران بگذاری ما نیز چند ساری
آن کوشک است ازین که چو ملک پس بدویم جورا که ملک است به پس در کار
ده ویران است صد هزار در ملک این نظر جان گرفت گاه برآورد و نغان
در گرفت دست بریزد و بختی کردیت حال بدو بخیر که بهیت برین تم
به ندان گرفت کف تم می که به نغان گرفت و حکایت کند که والی حضرت
وزیری است نیکو سیرت عالم باقی سعادت و ساعی در عمارت رعیت و ملک والی
بسی بخت را در مغول نمود و زیر بعد از روزی چند که غضب امیر ساکن شد عرض
که این فقیر بدی در خدمت این ولایت کرده ام اگر امر و رعایتی در باره این عا
نشود صفات امیر بعد باشد مثل است که بخارده و به خراب در تصرف بنده گذارد
بجای عمارت درآورده اشاع و وجهی حاصل کرد امیر فرمود تا التماس و منبذل دارند
و از او استفسار نمایند تا آن به زمین نماید وزیر گفت میخواستم نواب دیوان علی
تغیث نماید نواب تغیش دیوانی خراب کردند تمام ملک که چهار صد فرسنگ
یافت شد والی را گفت در این ملک به خراب پیدا کرد و پس وزیر عرض داشت که
عرض ده و مزرعه بود بلکه مقصود من آن بود که بر این خطا سر شود که من
چندین سعی در آبادانی ملک کرده ام و برای صواب و عدل داد و تمام این ملک
بجای عمارت درآورده ام پس که شغل وزارت با و مقصود کرد باید هم
درین شغل و میرت عمل نماید و چون مشغول شد ملک

بک بسیار و امیر و شریف فرمود و امر وزارت با و تفویض نمود اولئک اخف

عَلَيْكَ مَوْئِدٌ وَاحْسَنُ لَكَ مَعُونَةٌ وَآخِي عَلَيْكَ عَطْفًا

وَافْلَ لِعَيْنِكَ الْفَافَاتِخِذْ اُولَئِكَ خَاصَّةً لِحُلُولِ اَنْتَ

وَحَفَلَا نَكَ بِقَوْمِ اَحْدَاثِ كِهْ خَوَاتِنِ زَارِبِ دُجَبِ بَا كِنِ سَكْتَرِ نَارِ دِي وَجَرِ وَ

چو ایشان حق نمی نویسمه اندک آن بسیارند و بر آن سکر گذارند و در شناسند

و میگویند از برای تو از وی نصرت و یاری مایلند بر تو از وی عطف و مهر مایلند

افت کند و غیر تو و اینها هستند دیگر بجای تو از آن چه که قسیم نکرده علم با جوانان و مردم

باشد آنچه گفته شد تحصیل نمایند پس اگر ایشان را خاصه خود برای خودت و طلبهای خودت

لِيَكُنْ اَثَرُهُمْ عِنْدَكَ اَقُولُكُمْ مِمَّا حَقَّ وَاَقْلَهُمْ مُسَاعِدَةً

فِي مَا يَكُونُ مِنْكَ حِمَاكِرِهِ اللهُ لَا وَلِيَّائِهِ وَاَقْعَا ذَلِكَ

حَيْثُ وَقَعَ پس باید باشد حمت و ازیان آنرا که صبر و پشیمانی و تو بخش و بر

نصرت حق هر چند و آن ضرر رسد و آنس که کمتر زیاری کند در آنچه از تو صادر شود

از امری لایق که خدا تعالی آنرا کاره باشد برای و رساند و این صفت تیر از دین

و تقوی خیر و اَقْعَا ذَلِكَ یعنی بکشد و برسد آن حق صواب و قلت مساعدت بر فل

نامحو با ز تو هر جا بکشد از هوای طبع و خواهش تو یعنی هر چند بسیار بر تو خواهد

و اعمال اَقْوَالِ نَحْ اوبر خاطر تو کران آید و از کلام آنحضرت در بعضی خطب و علیه السلام

مِنْ اسْتَقْلَالِ الْحَقِّ أَنْ يُقَالَ لَهُ أَوِ الْعَدْلُ أَنْ يُعْضَ عَلَيْهِ
كَانَ الْعَمَلُ بِهِمَا عَلَيْهِ أَثْقَلُ فَلَا تَكُفُّوا عَنْ مَقَالَةٍ

بِحَقِّهِ أَوْ مَشُورَةٍ بِعَدْلٍ فَإِنَّ لِسَانَ فِي نَفْسِي بِفَوْقِ

أَخْطِي وَلَا أَمْرٌ ذَلِكَ مِنْ فِعْلِي ^{و در بعضی سناوید نقل کرده اند}

عَجَبًا لِمَنْ قِيلَ فِيهِ مِنَ الْخَيْرِ مَا لَيْسَ فَفُجِعَ وَقِيلَ فِيهِ مِنَ الشَّرِّ مَا

خَفِيَ وَوَجِبَ بِشَدِيدِ مَوْلَى سُلَيْمٍ كَمَا تَرَاهُ أَمَّا قَوْلُ حَقِّ فِي حَضْرَتِ آيَاتٍ غَزِيرَةٍ أَلَا تَرَى

أَحْمَدَ وَآدِرَ وَآرَ غَوَابِ اعْتَصِمَ بِشَدِيدِ نَفْسِ آيَاتِ بِسَبَبِ عُلُوِّ اسْتِعْلَا جَمْعِ تَرْجَمِ سَبَبِ كَلِمَةٍ

حَقِّ كَمَا تَرَاهُ وَطَائِفِ آيَاتِ بِأَجْرَاتِ بِقَوْلِ حَقِّ كَمَا تَرَاهُ بِسَبَبِ مَا يَدْعُمُ وَدَانِ ^{کینه}

كَهْرٍ وَجَلَّ اسْتِعْلَالَ حَقِّ آيَاتِ نَهْمُ حَقِّ تَرْجَمِ حَقِّ كَمَا تَرَاهُ بِسَبَبِ مَا يَدْعُمُ وَدَانِ ^{حکما}

مَنْقُولَتِ كَلِمَةٍ فِي طَلَبِ كَلِمَةٍ أَمْ خَرِجَتْ بِهَا سُلْطَانِي وَلَا

اسْتَخْطَ بِهَا رِيَّيَ فَمَا وَجَدْتُهَا ^{و در روایت آمده است که خفیه}

عَبَّاسِي مَضُورٍ وَوَاتَقَى بِخَدِيعَتِ حَضْرَتِ جَعْفَرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَصَلَّى إِلهَ السَّلَامِ نَافِثَةً وَارْتَدَّ

وَرَجَعَتْ كَرَوْنًا بِأَوْبَ صَحَابَتِ نَافِثَةٍ وَارْتَدَّ بِأَوْبِ وَارْتَدَّ بِأَوْبِ وَارْتَدَّ بِأَوْبِ وَارْتَدَّ بِأَوْبِ ^{و در جواب}

مَنْ يَطْلُبُ الدُّنْيَا لَا يَنْصَحَكَ وَمَنْ يَطْلُبُ الْآخِرَةَ لَا يَصْحَبُكَ

كَهْرٍ وَجَلَّ اسْتِعْلَالَ حَقِّ آيَاتِ نَهْمُ حَقِّ تَرْجَمِ حَقِّ كَمَا تَرَاهُ بِسَبَبِ مَا يَدْعُمُ وَدَانِ ^{نفع}

تَرْجَمِ مَوْلَى سُلَيْمٍ كَمَا تَرَاهُ أَمَّا قَوْلُ حَقِّ فِي حَضْرَتِ آيَاتِ غَزِيرَةٍ أَلَا تَرَى

بخوانند که از پادشاه و زمان تقیه کرده اند و حق صرف پادشاه و داند و میسک آن قوال بر وجه
 اطلاق و قضایای کلی باشد و طلب آن احوال جزئی خویش و حالات مخصوصه در رعایت
 غموض و اعتضال بود و از آنجا که آدمی از رعایت محبت و میل خود و عیب قدح خویش بیگانه
حُبُّكَ الْيَتِيمُ يَعْزِي وَيُصْلِحُ نَظِيرُ احوال خویش را بقضایای مطلقه نتواند
 کرد پس اگر طریق صلاح بر او منجی نماند و با کجایه بیاورد است که از اعظم اسباب اعتدال بین
 دنیا و جهات و فساد ملک و ملت مثل ولایت بنحان خورشید که گویان قی مشه و مزاج کوبان
 فاسد اندیشه و راه و ادب ایشان خود و چه تقوم خبر سود خود و نیندیشند و اندک سود خود و فساد
 زیان همه خلق از ایشان سبند آنچه بقصص سود و ادب رعایت باشد بکمال که ایشان از زیان
 باشد در روی او گویند و آنچه بکمال ایشان باشد هر چند ادب و خلق را بقصص زیان باشد نظر
 بنده و ادب غرضه و بهند پس کلام ادب و عبادت گفتار باطل عادت کند و محل مخفی حق شوند
 پس نهان و غیر خود این دولت نیز از چشم نهان کشند و جز حرف شیر باطل بر زبان
 پیکار بران کشند که همه امور برخلاف مدق راستی خاطر نشین می کنند و متعجب اعمال
 او در لباس محاسن عرضه دهند و آنچه لعنای دین و دولت کشند از اصلاح ملک ملت
 و انما بعد و انما بعد و حیثیت و ثمنان دولت است باشند و دولتستان چه بر که بر او آمده
 باشد که راجع باشد با ضرر و نفع او دشمن باشند و دولت چنانچه انحضرت فرمود من
كُنْ مِثْلَ الْكَلْبِ فَمَوْعِدُكَ چه جای کسی که نفع خویشش و ضرر تو بود و برای اندک

راحت خویش عقوبت فراوان عذاب بی پایان می اندوزد و مثال خوش آمدگوین
ناصح آن باشد که شخص را در عمل هر بلا بل خوراند و مثال تلخ کوی صبح آن باشد که لب
خازق علت مملکت ترا و دای تلخ و شربت شمع آشناند و عقل را بر آید و شایان
و غیر هم آن باشد که خوش آمدگوی فریفته و با ضوئیه آن که در شیشه کمر زدند
بوده است که خوش آمدگوین از ایشان که شام شدید و پیغمبر می یافته اند و با خبر که کار
ایشان آگاه می شده اند و بضر ایشان دین دنیا می رسیده اند شقی خاطر خوش تعبوت
و نکال ایشان می کرده اند آورده اند که حاج با آن نده تفاوت و کفر خوش وقت
خرج و تفریح می نمود و از خوف معاد و هول محشر و مکافات خداوند و اگر همچون
منع بسبب بر خود می سپرد و از پیغمبر زید و زرا که همچو با آن پوخته آن عون را بطلان
مساجد بود و هیچ وقت زبان نصیحت او نمی شود بلکه همیشه قجاج اعمال او بصورت سخن
در نظر او جلوه می داد و کما قال تعالی وَإِنَّ الشَّيْطَانَ لِكُيُوهٍ بَعْضُهُمْ
مُخْرِجُ الْقَوْلِ غَرُورًا و مفاسد که در او بر خاف تو را همچو سیم قلب می
که نیت لهم الشَّيْطَانُ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ با او میگوید ای میرزا چندی خرج و تفریح
کنی و خوف و بیم خویش را از دست می دهی و بعد کار ایشان اندوه و غم نوزی نه خدایم
و اگر حرم از حال او می شناید و عالم است که انصاف مظلوم از ظلم کبرفت و راه
و پند او بدست و عیب او خدای در کف حمایت و رعایت خویش بر آورد و او را

و دشمنان با صلاح آورد حاج حوائج این سخنان ازو بشنید و بنظر اهل درگاه خود بیدار
 غضب او متعلق بشید و گفت ای فاجر عار منم مرا بطل و شرعاً و سنت نمودی مرا بزرگوار
 بخیر و نصیحت مکنودی تا رفت آنچه رفت اکنون تیر در چنین حالت مرا عشو و دمی و حق
 واقع بیاطل و زور پوشی اگر فردا تو همان زیر باشی من همان امیر مرفعات ترا روا
 باشد و الا این کلمات نموده و مرفعات مروره اینجا کاسه و بطل باشد مرا هیچ خلک
 عقوبت نرساند پس فرمود که روشن بر دای غریز چگویم که هیچ دشمن با کسی آن آید
 که این منافقان دوست ندارند بشنند آخر دشمنی شیطان آدمی جز این طریق نیست که
 و شهود آن در نظر کس نباید و ضرایع حال مور پوشانند و بر نشانیت کس را دلیر و جری
 کردند و الا کلامی سرکار کسی نرود و با جی نبریده و از خوش آمدگو با آن تملی
 در غایت کمال صدور باید و لیکن در شیطان جوشیده و پنهانست و علم بان
 از راه اخبار پنهان در شیطان انس آشکار و عیانست و نه هیچ حاجت با اخبار و
 و ضرایع قوم آنچه متعلق با خبرت مر چند امر و ز پوشیده است چو اغوا و ضرر شیطان
 و لیکن آن روز که پرده از روی کار برداشته شود پس منت تاسف که بر سر زد و شود
 اینست حسرت که بندگان گزیده کرده در یوم بعضی الظالمین بدین وقت
 که تاسف و حسرت هیچ سود بخشد و تحقیق خلل و فساد ایشان در امر دنیا همه عذر
 ظاهر شده و اثر شده و ضرایع ایشان همه وقت لاحق احوال صلیان گشته و بان

بسیاری ملکها و مملکتها و رعیت و متما بزیان آمدند شنیدم کی از مملکت زمان بعضی از
میکشید سخت کنایه از صادر شد سیدی بچهاره را کشتم قش خدای غر و جل ج جواب
کوچم در جواب گفته شاه را بقا با و پادشاه فراموش او نمی باشد انشخص التبعه کشتمی
بر من طاهر شده بعضی از اسباب که او با مشی سیاست بود آورد و اندک رسول سلطان
خوارشاه از جانب چکمر خانی بی و باز آمد و نامه آورد چکمر در آن نامه سلطان از روی
تکریم فرزند خوانده بود و سلطان این خطاب موانع فراموش در نیامده با رسول بگوید که
خان را بفرست خطاب کرده قانون مملکت با سلطان فی دی اقامت دارد و پادشاه
کامکار نویسنده است که تو وضع و ادب مرغی در اندازد بر زبان قلم خان تو وضعی نیست
جواب میفرست بر رسول از صواب بود آن رسول میگوید من از این سخن قسم کردم که در
غوری عظیم است و واقع از خود تبس میکرد و اندیشه استم آنچه در خاطر داشتیم عرض کنیم
که این خطاب از آن خان حلال خدمت سلطان را کمال تواضع و خیمت جوانی بر طبق وقت
گفتم من سلطان از روی پرسید که شنیده ام خان مملکت خطا از خوانین اینجا متخلص
ساخته است گفتیم بی تمام ملک خطا از خوانین اینجا تبس سر کرده و خوانین خطا را
کرده گفت غفلت و شوکت وی چون دیدی گفتیم سلطان از غضب فروخته گفت پس
چون دیدی شوکت و قوت مرا با شوکت و قوت او دانستم که جواب حق اینچنین است
از سطوت و بی سیدم گفتیم سلطان را بقا با و سر خند چکمر خان خان عظیم الشان است

غفلت او در جنب عظمت سلطان مقداری ندارد و در حساب نیاید پس اندک غضب
 وی ساکن شد و بخان برگرد رفت و از قوت و شوکت چکیر و مدح پر کار خویش در
 دربار او مسامت با چنان خصمی غالب غافل ماند بجهت بر عود و رجعت خویش کرده با
 قوت و سطوت ضعیف انکاشت پیشید آنچه کشید و رسید با آنچه رسید درین حکایت
 سلاطین را عبرت تمام است و این گونه حکایات در تواریخ بسیار است مگر که آنها شنیده

صدق این حکمت بروی محقق باشد وَالصِّقُّ بِأَهْلِ الْوَرَعِ وَالصَّدَقُ
 تَمَرُّهُمْ عَلَى الْإِطْرَاءِ وَلَا يُجَوِّكُ بَبَاطِلٍ لَمْ تَعْمَلْ

أَكْثَرُ الْأَطْرَاءِ تَحَدَّثُ الرَّهْوُ وَتُدْنِي مِنَ الْعِزَّةِ مَا لَمْ يَنْتِ

که متعلق بوزیر باشد یعنی متصل شود با اهل ورع و راستی قول و فعل پس ایشان را چنان تعلیم
 و راه آموزی که کم تر با طرادر دشمنان از راه بسته نباشد و مفتخر گردانند بیاطل کم آنرا کرده
 باشی و نه با بسته نباشند بر وجه طبل تونند بندگان تا خاطر را بخود مالک دانند بدستی که کثرت
 اطرا یعنی بهانه در شمار احداث میکند بگوشت و نزدیک میکند اندک شخص از سر کشی
 و غرت یا از مغرور شدن غفلت اگر من الغرّه باشد یعنی معجب و جاهل کلام امر است بفرم
 اهل ورع و پرهیزکاری صدق را تسکارتی سرمایه نجات در دنیا و آخرت دو صفت
 تواند بود و نعم قال راستان ستم نذر و شمار چندی از ان شمار
 اندیش ستم تسکارتان تا در ان ستم تسکارت شوی و امر است بایست

از استماع روح و نما و رضا بجهت تسکین آن فوق دوست نما از کلمات این مختصر است در آن
کتاب رَبُّ مَقْتُونٍ بِحَسَنِ الْقَوْلِ ^{بِأَرَى} سَائِلُكَ اِنْ زِدْتُمْ زَوْجَهُ
بَشْتِ غُلٍّ اَزْ رِكَانٍ بَانِدِ جِجای مردم نادان سراب فریب بصورت آب
نیز نایب کسراب بقیعة بحسبه الظمان ماءً حَتَّى اِذَا جَاءَهُ لَمْ
يَجِدْ شَيْئًا اَوْ حَى زَكَامِ اِنْ اِنْ غَطَّ فَمَنْ دُوْخٍ اَوْ كُرُوْكَرٍ اَوْ اَبَدٍ و حَرُكَ اَنْد
و مرقه علیه السلام ايضا كَمْ مِنْ مَقْتُونٍ بِالْاَسَاءِ عَلَيْهِ وَلَا يَكُونُ
الْمُحْسِنُ وَالْمُسِيءُ عِنْدَكَ بِمِثْلِ سَوَاءٍ فَارْتَفَعِ
ذَلِكَ تَرْهِيْدًا لِاَهْلِ الْاِحْسَانِ وَتَدْرِيبًا لِاَهْلِ السَّاءِ
عَلَى الْاِسَاءَةِ وَاَكْفِرْ كُلَّ مَنْهُمْ مَا اَلَزَمَ نَفْسَهُ و بابه
که بنشیند کوکار و بدکار نزد تو در پایه ساد و لیکن این معنی از نیکو کاران غیر
و بدارش کاران نمی آید و در فرق پیش از نجیب آید باشد که این معنی بی عیب کردن
نیکو کاران از بدین کی و عادت و بد و باعث کرده بدکاران را از بدی لازم کرد و این
کس هر یک از این دو فرق را بپذیرد خود لازم ساخته معنی میان را به یکی بخراده و بد را به دیگری
از جلال حکمت ای علی از باب ملک باشد و امر سلطنت بی مراعات این حجت مقیم
و هم جای دیگر فرموده اِنْ جِزِ الْمُسِيءِ ثَوَابُ الْمُحْسِنِ زَجَرَ كَمْ بَدَارِ ثَوَابٍ و عطا نیکو
کار و این لطیف حکمت است و عظیم ستایشی چون شخص نیکو اهدا از وجها و از قی رسیدن

بدکار را شتر حادثی اوستی مقرر نباشد و بگوید اینجا که شخص ملک قومی باشد و بدکار
 ایشان را نخواهد چنانی رساند باید یک کار را رعایت و عطا نماید و قرب و منزلت قری
 و بدکار را از نظر لطف بیندازد این سبب کثرت و سالمت ریاستی باشد و بحق خداوند در جزا
 که اگر دوک و امیر این حکمت بکار بندند و سیاستی دیگر در تحت نگذرد ایشان را پس شد^{فقط}
 و رفع بدکاری رغبت و تحریص بیکوکاری مثل آنکه اگر اخذستی و همی فرماید و او شیوه^ل
 و دو بکار بندد و او را بخدمت و غنیات مبرقرار گردانند بدکاران و طالما هم طریق
 کمترین خوش بگردانند و از غایت حرص دنیا نیکوکاری شود که دادند و اعلم
 اِنَّهٗ لَیْسَ شَیْءٌ یَّادْعِیْ اِلَیْ حُسْنِ ظَنٍّ وَّ اِلَیْ بُرْعَیْنِهٖ مِنْ
 اِحْسَانِہِ اِلَیْھِمْ وَ تَحْقِیْقِہِ الْمَوَاقِیْتُ عَنْھُمْ وَ تَدْرِکِ اسْتِکْرَامِہِ
 اِیَّھُمْ عَلَی مَا لَیْسَ لَھُ قَبْلُھُمْ فَلَیْکُنْ مِنْکَ فِی ذَٰلِکَ مَجْتَمِعٌ
 لَّکَ بِهٖ حُسْنُ الظَّنِّ بِرَعِیَّتِکَ فَاِنَّ حُسْنَ الظَّنِّ یَقْطَعُ
 نَصْبًا طَوِیْلًا و بدان این که نیست هیچ چیز قویتر در سبب نیکوگانی و الی بریت
 از احسان و الی بریت و بسبب گردانیدن چهره و شفقت از ایشان و ترک کردن اگر او
 ایشان حق که نیست و الی از این ایشان پس بد که حاصل باشد از تودیر این باب برگی
 مجتمع گردد و بر سبب آن نیکوگانی و بر رعیت بدست که نیکو فی ظن باز میدارد از تواریخ
 و در برابر باب عقل صحیح و در استقیمه مخفی نماید که چون الی بر رعیت و با بجان خویش^ن

سخت گیری و منافقت و لحاج و منافرت سپرد و لهای ایشان از وی برید و پسته کشید
زوال و احوال امر او باشند و در آن باب علی قدر مقدار هم تدبیرات ایشانند پس در
برایشان کمال کرده و تمام اوقات در اندیشه کار ایشان هم و غم باشند هیچ نفس راحت
در دنیا دارد و در لحظه بفرمان خاطر نیا سپرد عیش و می نمی بخورد و کار بر وی تنگ شود
و چون رعیت طریق آسانی و مسالمت و احسان مجتبت پیش گیرند و زیاده از حق خود
ایشان را تکلیف نکند و لهای ایشان را در دوستار و طمع کرد و محبت و مصلحت و محاوره
او باشند که انسان چندان احسان پس خاطر او این از رعیت و مطمئن باشد در بجهای
قلبی و فعلی از دوستی کسی کارش ایسا بکنند که او صید و لهای احسان کنند
از چنگی رسیدند که بهتر بکاری میروند و باز که است فرمود صید و لهای رعیت
کردن که همه چیز را جمع دل باشند و چون دل کسی بچسبند آری همه چیز او را بکشند و او را بشود
نیز پس خبر خود را بر حسب میفرماید حکایت کند که ملک کرمان خبر داد که شخصی ^{ملک}
خود کجی یافته است او را بطریق و آن خبر تقشیر نمود گفت چنین است و چون آن بان
کرد ملک هالی خبر دید و حقه بزرگ داد و او باقی خبر بینه فرستاد و جامع از آن بمان
گفتند این مرد مالی عظیم ازین همه پنهان کرده است و از ملک محفی داشته ملک گفت
از این اوست و مرا حق در آن و از آن است که از آن گرفتیم او را بر منست ثابت
با او گویند تا آنچه پنهان داشته بعبان خرج نماید که مرا با و تعرض نیست حاضر ^{او را}

شما گفتند و محبت او در دل جای دادند و آن آحق من حسن خطت کلام

حسن بلاؤک عنده و آن آحق من ساء لمن ساء بلاؤک عند

بلا اینچا معنی رنج و سعی خدمت و زحمت بود و می گویند ابلا بلا حسن بلا

ای سعی سعیا جمیلا و فی الحدیث عیسی ان یعطی هذا مملکا

بلا یعنی چون نصرت کرد با حسن رعیت و جلب قلوب ایشان میفرماید بدستی

سزاوارتر کسی که سینه کو باشد محال با و آن کی است که نیکو باشد نعمت تو تر و او بد

که سزاوارتر آنکه بد باشد محال با و آن کی است که بد باشد نعمت و از مایش تو تر و او بد

سزاوارتر آنکه بد باشد نعمت تو تر و او بد

و غیر ثابت گشته نه آنکه برخلاف این از تو بدی یا خوشی بد سلوکی یدیه اند که بنیاد

برایشان اعتماد کنی و دل برو فای ایشان نمی آزان و که گفته است که دلهای آدمی

دانه احسان مرد می باشد و فی احسان از کسی توقع دوستی و نصیحت و حسن نشان

و از نمودن و لا تقض سنة صالحة عمل بها صد و

هذه الامة واجتمعت بها الالفه و صلت علیها

الرحمة و مکر و خراب مکر شنیست و طریقی بایسته را که عمل کرده باشند

اکابر و ایمان بقول این امت و مجتمع شده بآن سنت الفت میا حمت و بصد آخ

باشد بر آن طریقت امر عیت و قدر وی فی الاحب را شمر الا نور محمد ثانی و لا

تَحْدِثُ سُنَّةَ تَضَرُّ بِشَيْءٍ مِنْ مَاضِي ذَلِكَ السَّنَةِ

فَيَكُونُ الْأَجْمَلُ سَنَّتُهَا وَالْوَزْرُ عَلَيْكَ بِمَا

مِنْهَا وَنَايَا حَادِثَاتِ كُنْ سَنَتِي كَمَا خُزِرَ سَنَاءُ بَحْرِي أَزْوَاجِ سَنَنِ زَبْرِي وَضَمَّ

آن باشد و بال و تن او بر تو باشد بسبب نقص در احکام آن سن آری سَنَتِ سَنَةِ

مَعِصِي امیه باشد و باقیه در زمین هر که بن غسل کند و زان بر وضع آن باشد تا زو

قَات چنانچه روایت بصرح آن مطلق است و سنت حسنه صدقه جاریه باشد که ^{بثقل}

لَيْكَا وَ أَكَامٍ وَ انْقِضَاءُ دَهْوٍ وَ اَعْوَامٍ مُقَضًى كَرَدُ وَ صَوْرَتِ زَوَالِ نَبْرِ وَ جَنَّةِ

هم روایت آن مطلق است جزا و حسن عمل هر که روزگار منور خراب کنی

بارگاه کسری را عارف رومی بن باب گوید هر که او بجهت دنیا خوش بشی سویی

نفرین و در سماعی نیکوان فتنه شهابانند و زلیخا ظلم و بدعتها باندند

هر که جس آن بدین در وجود آید و در پیش آن هر چه دیو و دلفت سایه

باز گردد سویی و آن سایه باز این جهان کو مست و فعل نماید سویی مایه ندان

صَدَاكَ أَكْثَرُ مَدَارَسَةِ الْعُلَمَاءِ وَ مُتَافَنَةِ الْحُكَّامِ وَ قِيَّاسِ

مَاضِي عَلَيْهِ أَمْرٌ بِإِدْرَاكِهَ وَ إِقَامَةِ مَا اسْتَقَامَ بِهِ

الثَّانِي قَبْلَكَ وَ سَبَّارُ مَازَاتِ وَ مَذَاكِرَتِ كُنْ عِلْمًا وَ مَصَاحِبِ تَمِشْكُنْ

با حکم در استوار شدن آنچه بصلاح آید بآن امر مباد تو و راست داشتن آنچه بد است

گفته اند مردمان راست گشته بآن پیش از تو امر ایشان متناقضه مفاد است از جهت
 الرجل اذ جارا است و تفسیر آنرا نوی شمر باشد و مکر در نسخه ایشان بحجانی منافقه بوده است
 از آنجا که تفسیر مجاز آن کرده است و این کلام دلالت بر آن کند که ارباب علم و صاحب
 آمانت که علم بقواعد نظام ملک و شرایط استقامت امور عباد و معاری و ضاع مبادیست
 باشند نه آن ناقص فطرتی که در مدرسه علمیه صرف کرده جز سبب چند از علم صرف و قواعده
 اعراب و مسائل آداب بحث اسکال منطق نبوده اند و خود را عالم و حکیم شایسته پندارند
 بر قدری فضیلت بر ایشان لفظ عالم صادق آید و نه لفظ حکیم و نه حاصل و نه عارف و نه عالم
 تهذیب اخلاق و ایشان اثری نه از حکمت سیاست مدنی و تدبیر منزلت و ایشان
 نه عقلی بود و نه نفی مذهب و بخلاف و ارباب مصاحبت ارباب دانش و صاحب
 پیش و عبادت چنانکه کل منش کجای سعادت اندی راهبانی دولت سرمدی
 و موجب بقا و ملک و ذکر جمیل است ملوک فرسوس پسته با فضلاء و حکما صحبت داشته اند
 و امور مملکت برای صوابهای ایشان مغفوض خستندی پس ملک ایشان چهارم نیز
 سال و کسری کشید و یونانیان هر حکیمان خورده و آن دانیان و دشمنان و آن یار
 کامل خود را کوم حکم و تابع رانی ایشان خود اینگزیند و بپند آید از پیش از این با
 که گفت در توضیح این مطلب کفایت باشد و مخفی نباشد که زوال دولتها و انقطاع
 آنها باشد مثل ما هجرت از مجالست حکما و علما و مثلاً احتجاب از ارباب نظام

و مثل آنجستل و حرص بر جمع مال چنانچه منقولست که فرعون در اول سہ سال کشتہ طعم
بود از حاجات باستانی نژاد او راہ میستندی و از مطبخ او ستمہ کسر خدا و نوا گرفتندی
تا آنکہ بعضی از مطبخیان را سبب مکہ زنی از بنی اسرائیل وضع حمل نموده بود و غذائی مساب
او در مطبخ نمودنش قہر بخت و آخر آن دو صفت حمیدہ بدو دہیمہ مقابل آن تبدیل
نمود و سپیکس از دور و نزدیک بدر کاوشوش راہ یافتی و از مطبخش خبر بوی حسرت
بدفع نیامست تا آنجائی تا آنکہ کفہ اند چون سی ما بر حق تعالی ترو او بر سالت آنجیل
بر در بماند و جمال یافت تا یکی از مذہب قصد استہ آن قضیہ عرض کرد کہ کفہ اند
روز ہماں در مطبخ او خبر یکت کو سفید کر گشتہ شد و بود پس حکم قولہ تعالی آن ^{لا یغیر} ^{لا یغیر}
الایات تمولش را وقت زوال دیش وقت انقطاع برسید و از سوا پرا
احوال دیگر ملوک مثل اشرف و امثال اوست و چہن ہر دولت کہ اہل حل و عقدان
و حالان حیشناس خرد و دان و دین داران میگو کاران باشند نشان بقا و ثبات
آن دولت باشد و چون کار با سفا و ازوال فاقصان اشترافست آن صلاحت
قرب زوال انقطاع بود و از باب عقول امثال این ہما امر دولت و ضعف
و قوت آن بنیانستند بسیار بود است کہ پادشا ہاں عاقل و حکم چوں عزم ملکی میکرد
داشتہ اند اول تقییس احوال آن ملک و مملکت و خاصیاں آن دولت بنمودہ اند
اگر آثار بقا و ثبات مشاہدت می نموده اند تعریض نمیکردہ اند و اگر آثار زوال را

اورا که میگرداند بفرم نوی انجا بن می شتافته اند و درین باب حکایات آورده
 از آنجند حسن و بی بی از ملوک آل بویه بفروروم رفت و بر قیصر غالب آمد ملک روم
 تانیا احتشاد و استنصار نمود با لشکری فراوان وی و پنهان و ملک را بکشت و
 اسیر گرفت ابو نصر رازی از آن اسیران روزی شست و اسیر را بخواند و با نصر
 گفت اگر ترا از کونین و بیغی می ختم سلطان سانی ابو نصر خدمت کرد و گفت آنچه بگوئی بگو
 برسانم گفت حسن بویه را بگو من است خطیبیه بهین قصد آمدم که ملک تو خراب سازم
 و عراق را تخمه تو بپر دارم و لیکن چون سیرت و احوال تو و نزدیکان تو نقص دانی
 نمودم دیدم که قومی علما و حکما هستند که کاران ملک ترا از انصار و احوالند دانستند
 این ملک وقت زوال ایام او بارشیده از آن وی زیاده متعرض گشتم چه خبر بود
 که او را مانند این عهد و ابو جعفر و خوارن علی بن قاسم ساعی مدبر و مشیر و ناصح و
 باشد هنوز آفتاب عمر او را وسط النهار اقبال نایل گشته باشد و ده فیروزی و
 از برج طالع او قس شده تا سلطان این بداند و مقصیر من نماند

وَأَعْلَمُ أَنَّ الرَّعِيَّةَ طَبَقَاتٌ لَا يَصِلُ

بَعْضُهَا إِلَى بَعْضٍ وَلَا غِنَى بَعْضُهَا عَنْ بَعْضٍ

که رعیت چند طبقه اند که صلاح چند یزداد بعضی مگر بعضی دیگر و پنازی نیست رسید

بعضی از بعضی دیگر فیهما جود الله و منها کتاب

الْعَامَّةُ وَالْخَاصَّةُ وَمِنْهَا قِصَّةُ الْعَدْلِ وَمِنْهَا
الْإِنْصَافُ وَالرَّفَقُ وَمِنْهَا أَهْلُ الْخُرَاجِ وَالْخَبْرِ
مِنْ أَهْلِ الذِّمَّةِ وَمَسْئِلَةُ النَّاسِ مِنْهَا التَّجَارُ
الصَّنَاعَةُ وَمِنْهَا الطَّبَقَةُ السُّفْلَى مِنْ ذَوِي الْحَاجَةِ وَطَبَقَاتُ

رِعْتِ هَفْتُ بِشَدِّ اَوَّلِ شُكْرِ هَامِي خَدَاكَ مِثْلًا لِمَا بَدَأَ بِمَنْزِلِ فِيهِ دُنْيَا دَوْمِ
لَوْ بَسَدَ كَانِ عَدَدُ نَاسٍ وَخَاصِيهِمْ قَاضِيَانِ عَدَلُ الْاِحْكَامِ وَجَدُودُ وَفَتْ وَجْهِي فِي مِ
بَحْثِ عَدَلِ جَارِي كَرِهْتُمْ جِهَارِمْ حَالِ الْإِنْصَافِ وَرَفَقُ كَمْ اِزْزَوْى الْإِنْصَافِ وَرِ
مِثْلًا عِصَابِ عَمَلِ عَامِلِ وَصَبْطِ مِثْلِ الْمَالِ نَايِدِ وَنِيقِ اُمُورِ رِعْتِ وَشُكْرِ هَامِي زَرِينِ
اِثْنِ مَقْضُ مَا شَدَّ نَحْمُ حَسْرَتِ كَذَرَانِ وَبِخَرِيهِ دَمْنَدُ كَانِ اِيْنِ يَكُ اِزْاِهِلِ فَمَدَّ اِل
كَمَا بَدَأَ بِكَفِ اَكْثَرِ نِزَارِ دَوَامِهِ اَنْدَوَانِ اَكْرُوهُ مِثْلَانِ شِشْتِمْ تَجَرَانِ مِثْلَةَ كَارِ
مَقْدُمِ طَبَقِهِ فَرُو تَرَا كَسْبِ قَدْرِ وَنُوبِ اِثْنَانِ اَرْبَابِ حَاجَتِ وَكُنْتُ بِاَشَدِّ كَمَارِ

رَوَى جَنْتَبَارُ وَتَحْنَانُ بَصْرَةَ مَشَاكُتِهِ وَكُلُّ قَدْ سَمِعَى اللّٰهُ سَهْمَهُ

وَوَضَعَ عَلَى خَدِّهِ وَفَرَضْنَاهُ فِي كِتَابِهِ وَسُنَّةِ نَبِيِّهِ

صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَمَّا مَنَّهُ عِنْدَنَا مَحْفُوظًا كَرِيمًا

اَزْزِي طَبَقَاتِ اَلْبَحْثِ قَامِ بَرُوهُ اَسْتِ خَدَايِ سَهْمِ اَوْرَاوُ وَضَعِ كَرُوهُ اَسْتِ طَبَقَاتِ اَزْزِي

وَفَرَضْنَاهُ وَنِيقِ اَلْبَحْثِ وَنِيقِ كَرُوهُ بَرِي اَوْرُ كِتَابِ خُودِ يَادِ سُنَّتِ بِي خُودِ

عهدی بجانب او نزو و محفوظ یعنی نگاه داشته شده بر قول او علیه السلام عهداً

مفعول و ضعیفات ^{فالجود}

بِإِذْنِ اللَّهِ حُصُونُ الرَّعِيَّةِ وَبَيْنَ الْوَلَاةِ وَعِزُّ الدِّينِ وَبَسْطُ

الْأَمْنِ وَلَيْسَ تَقْوَمُ الرَّعِيَّةُ إِلَّا

بِهِمْ پس شکر این اذن ای حصنهای رعیتند چه رعیت در پناه

ایشان محفوظ از شر اعدای آرائش حاکمند و سبب عزت و ارجبندی میشوند

و راههای امنند چه بدون ایشان مقصد من بهترین مقاصد و بزرگترین مقاصد

بنی آدم است فایز شوندند و نیست که برای امر رعیت و صلاح پذیرد و گریز ایشان

ثُمَّ لَا قَوَامَ لِلْجُنُودِ إِلَّا بِمَا يُخْرِجُ اللَّهُ لَهُمْ مِنَ الْحَرَجِ الَّذِي

يَقُومُونَ بِهِ فِي جِهَادِ عَدُوِّهِمْ وَيَعْتَمِدُونَ عَلَيْهِ فِيمَا أَصْلَحَهُمْ

وَيَكُونُونَ مِنْ وُدِّهِ حَاجَتُهُمْ بِرِقَامِ دَنَاطَمِ نَبَاشَتِ شُكْرِيَا زَاكِرِيَا

پروا آورد و خدای از برای ایشان از خراج رعیت که بآن قوت می یابند در جهاد و

و عتقاد و کثرت بدان آنچه اصلاح میکند ایشان را و می باشد آن خراج نهیب برای

حاجت ایشان ثُمَّ لَا قَوَامَ لَهُذَيْنِ الصَّنْفَيْنِ إِلَّا بِالصَّنْفِ الثَّالِثِ

مِنَ الْقُضَاةِ وَالْعُمَّالِ وَالْكِتَابِ الْمُنَاجِمِينَ مِنَ

الْمَعَاوِيَةِ مِنَ الْمَنَافِعِ وَيُؤْتَمُونَ عَلَيْهِ مِنْ خَوَاصِّ الْأُمُورِ

وَعَوَامِهَا

قوام باشد امر این دو صنف را که قسیم یعنی جزو و ارجح مگر نصف سیم و آن طبقه
در میان گذشته قاضیان حکم بر طبق شرع میان مردم کند و عادلان که جمع حراج
و رتی فوق امور رعیت بایشان باشد و نویسندگان که سر رشته حساب نگاه
میدارند چایشان استوار میزند دست و بند امور ملت و رعیت را و جمع میکنند
و این ساخته میزند بر کارها از خواص و عوام آن و لا قوام لهم جمیعاً

الْأَبِلُجَارُ وَذَوِ الصَّنَاعَاتِ فَمَا يَجْمَعُونَ
عَلَيْهِ مِنْ مَرَافِقِهِمْ وَيَقِيمُونَ مِنْ أَسْوَاقِهِمْ وَيَكُونُ
مِنْ التَّرَقُّقِ أَيْدِيَهُمْ مَا لَا يَبْلُغُهُ رُفُوعُ عَمَلِهِمْ وَ قَوَامُ نَيْتِ اِبْرَاهِيمَ
کلی مگر بود اگر آن که بجز و بر طبق میکنند و خداوندان صنعتها و حرفتها در آنچه جمیع
برای ارتضاع مردمان یعنی برای اتفاق و اجتماع ایشان در طلب تحصیل منفعت
و برای آنکه پناهی پیدا کنند از امر بار بار با و معاملات مردمان کفایت میکند ایشان
یعنی کارها و حاجات ایشان را ختم نمیکرد و دست اندازان کارها که جز بر دست ایشان
تمام نمیشود و کسی غیر ایشان کارها را تمام نمی تواند داد مثلاً بناج و بناوان
که آلات حرث و زرع دنیا سازند که اگر ایشان نباشند مردم از کار معیشت با
ثُمَّ الطَّبَقَةُ السُّفْلَى مِنَ أَهْلِ الْحَاجَةِ وَالْمَسْكِنَةِ
الَّذِينَ يَحْتَاجُونَ رِفْدَهُمْ وَمَعُونَتَهُمْ بِرُطْبَتِهِ فَوَرْتَمِدَ اَزْخَاجَانِ

وکیان که ثابت و واجب است و معبود ایشان حاجت آن مسمی
اموال موجب آن شده که ایشان ترافت کنند و طبع این جهت قلوب و توجه بر
پس سبب ایشان فرود آید رحمت بر خلق بیار و حساب برکت بر عالیان دریا
شود ثواب و فضل اخروی نزد خدای عزوجل لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ لِكُلِّ مِلَّةٍ و در
تو خداست از برای هر یک از اینها نفع و کفایتی اگر قومی را بدگری محبت کرد
از روی حکمت و مصلحت باشد از کمالی است و کمالی قدرت او تعالی عن کمال علما
که بر او اگر چه بکمال حاجت و محنت باشد که خیریه رحمتی بی پایان است و از
که خواهر زندق حساب بدید و لیکن محبت کامله خویش چنان خواسته که فقر و غنی هر یک
بدگری امتحان نماید و صبر آن و بذل این در راه رضای خود پادشاه و عاقل
و مینت هر یک بدید و با کمال صبر و طایفه کافر و مؤمن همه دست که خدای
اگر خواهی هیچ فقیری محتاج نماید که خواند او تعالی را پدیدان باشد و لیکن کار حرکت
کامله حاصل باشد گوید أَنْطَعِمُ مَنْ لَوْ شَاءَ اللَّهُ أَطْعَمَهُ و مؤمن از امتی
و عینتی عظیم شد و اتفاق اطعام کند و گوید إِنَّمَا أَنْطَعِمُكُمْ
لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ وَلَا شُكْرًا و در روز فراخی و نعمت بعد
منافرض هر که واقضوا لله قرضاً حسناً و او را روز حاجت و وقت
مکتب یوم لا ینفع مال ولا بنون و فرود آمد باشد اولئک

الدِّينِ اِنَّهُمْ اِلِلَّهُ اَجْمَعُ بِغَيْرِ حِسَابٍ وَلِكُلِّ عَلَى التَّوَكُّلِ
 حَقِّقْهُ مَا يَصْلُحُ وَبِكُلِّ اِزْنٍ كَرُوْهُ رَابِعًا وَالْحَقُّ ثَابِتٌ بَدَلُ
 اِجْتِهَادِ اَلْوَامِرِ اَلَّذِي يَدْرِي اَلْحَقَّ وَالْبَاطِلَ وَالْحَقُّ جَمْعُ اَلطَّبَقَاتِ
 عَلَى مَقَادِيْرٍ مَّزْجُوْهُ وَاجِبٌ وَّلَا زَمَ وَاَنَّمَا اَمْرٌ حَكْدَامٌ ضَالَعٌ وَفَانَدَ عَمْدٌ وَلِكِنَّ
 نَخْرُجُ اَلْوَالِيَّ مِنْ حَقِيْقَةِ مَا لَزَمَهُ اَللَّهُ تَعَامُنُ ذَٰلِكَ اِلَّا
 بِالْاِهْتِمَامِ وَالْاِسْتِعَا بِاَللَّهِ وَتَوْطِيْنِ نَفْسِهِ عَلَى لُزُومِ الْحَقِّ
 فَيَاخُفُ عَلَيْهِ اَوْثَقُلُ وَنَيْتٌ كَمَا يَسْرُوْنَ اَيُّ اَلْوَالِيَّ رَحْمَةً حَقِّ اِجْتِهَادِ زَمَ رَدَّ
 اَوَّلًا حَسْبَانَهُ وَتَعَالَى اِزْنٍ اَمُوْرًا كَمَا لَقِيْتُمْ كَمَا يَسْتَأْمُرُ وَبَعْدُ اِسْتَعَانَتِ حَسْبَنَ مَجْدِيَّ
 وَهَنْدَهُ وَفَرَادَا وَنَفْسٍ لَزُومٌ حَقِّ وَصْبَرُ كَرُوْنِ حَقِّ وَرَاجِحُ كَيْفَ بَانْدَا رَاوَلُ
 اَن يَأْتِيْلُ مَا شَدَّ وَكَرَانِ

قَوْلَ مِنْ حُودِكَ وَأَنْصَحَهُمْ فِي نَفْسِكَ اللَّهُ
وَلِرَسُولِهِ وَلَا فِئَامَكَ وَأَنْتَاهُمْ جَبَّارًا وَأَفْضَلَهُمْ حَلَمًا
مَنْ يَطْغَى عَنِ الْغَضَبِ وَيَسْتَرْجِعُ إِلَى الْعَذْرِ وَيَرْوُفٌ
بِالضُّعْفَاءِ وَيَنْبِوُ عَلَى الْأَقْوِيَاءِ هَذَا شَرُّ مَا يَكُونُ فِي خُلُقِ
إِنْسَانٍ أَشَدُّ رُوحًا وَأَوْسَلُ حِلْمًا وَأَمَّا تَرَاوُفًا كَمَا تَرَاهُمْ بِأَشَدِّ رُوحٍ كَرِيمًا
لِنِعْمَةِ أَمَانَتٍ وَعَقْدٍ أَشَدِّ تَرَاهُمْ وَفَاضِلَتِهِمْ أَشَدُّ رُوحٍ عَقْلٍ وَبَرِّهِمْ أَشَدُّ رُوحٍ

وقت غضب آتشکی کنند و بوی عذر استراحت جویند یعنی راحت نفس خوش بشن
وانند که مجرم را عذری ظاهر کرد تا آن عذر را و بید بزند و عقوبت نرساند نه همچو
که راحت نفوس و قرب عیون ایشان بجز از عصب و عقوبت باشد نه تول بعفو و
و مهربان باشد و عجز از بر صفا و زبردستان مبنی کند و رفت جوید بر زبان
و رام نشود برای ایشان آری عادت اجراء و اختیار آن باشد که پیش ضعیفان افتاد و
افتادگی و توان خلق کنند و از اقویا و زبردستان عوامان و مسکینان غلامی مدلت بخورند
نزد مملکت بایشان نسبت کنند و بجز از سیه سینه شهادت و التکبر مع التکبر صد عمل نمایند

محمد سبحانی اذله علی المؤمنین اعز علی الکافرین برین صفت است
و محسن کشیده العنف و لا یقعد به الضعف و از آن کسان که ایشان را بزرگوار
و از جای بزرگوارستی خلق بر حر و بجا کند و نشان از کار و عاجز گرداندستی و مهارت
نفس بکده در سواد جانین باشد از افراط و تفریط نه غلبت و جهایل نه مهابت نفس
و سستی و پستی است یل ثقل الصوف بذوی الاحسان و اهل البیوت اذ
و السواقی الحسنة پس ملاصق باش با خدا و ندان کارم و ماثر از اسرار
قوم و باطن خاندان است و سابقها حمیه مثل سابقه اسلام و مهاجرت و نصرت
و حسن سعی در اصلاح است و با کمال اشرف و جبار قبایل و اقوام تبرئ و کرام
اولی و حق باشند و در روایت آمده الناس معادن کمعادد

الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ خَيْرٌ لَّكُمْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ حَيَاتِكُمْ

فِي الْإِسْلَامِ إِذَا فُتِحُوا نَفْسُ أَهْلِ الْبَيْتِ وَالشَّجَاعَةِ وَالشَّجَاعَةِ وَالشَّجَاعَةِ

پس وپس از این معارک و شجاعان در موافقت حروب و وفای و صمیمیت خود

و شجاع و جاز و بی فتنه فایم جمیع من الکرب و شعب من العرف

پس من برستی که ای قوم جامع اصناف کرم و بزرگوار و شجاع و شجاع و شجاع

سکونی و مردمی که نفقدها من امور هم ما نفقدها الوالدان من و کذا

پس نفقه و جستجو از امور ایشان از آنکه نفقه را میبخشد پدر و مادر از فرزندان خود

ولا ينفقنَّ في نفسِك شَيْءٌ قَوِيَّتُمْ بِهِ بَرْكَ وَثَوَارِثُ يَدِ نَفْسِ

چیزی که قوی کرده باشد با شئ ایشان از اعطای و رفد و عاف بجا بخت و عظیم

قدر و ترفع منزلت ایشان و لا تخفونَّ لطفًا تعاقدتم به و ان قل و غیر

شماره ای احسانی بآل، ببری و دیگر تعاقب کنی ایشان را تا آن که مریدکم باشد و غرضت

که در باره ایشان همه وقت لطف و احسان کنی خود و بزرگ کم و پیش اگر احسان

بزرگ روی و بزرگ ندی که آن می ایشان بسیار شماری و اگر مقام مقصود لطف

خود باشد تم ترک ندی از آن می که آنرا خود و انخاری چه اگر بسیار دولت مند

و یکم امت راضی نکرد پس از کم و بسیار محروم کردانی از این حضرت و این کتاب است

لا تَسْتَحْيَ مِنَ الْخَطَا الْقَلِيلَ فَإِنَّ الْحَرَمَانَ أَقْلَ مِنْهُ

اعْمَلُوا الْخَيْرَ وَلَا تَحْقِرُوا مِنْهُ شَيْئًا فَإِنَّ صَغِيرَهُ

كَبِيرٌ وَقَلِيلُهُ كَثِيرٌ فَإِنَّهُ دَاعِيَةٌ لَهُمْ إِلَى بَدَلٍ

الْبَصِيحَةِ لَكَ وَحَسَنَ الظَّرِّ بِكَ بِرِسْتِي أَهْلًا

بعثت ایشانرا بنیل بصیحت از برای تو و حسن گمان امید و آری تو چون

دانند که این چرخه و خلفه منست گفته اند شکر اسمه وقت رعایت باید نمودن کم باشد

و در احسان فروودن با لطف تو خوبی کینه زد و بر احسان تو دل نهند و امید دارند

تا روز واقعه بکار آید و جانها در راه امیر خود دهند نه امله وقت ضرورت ایشان

لطف و بذل غی که دل بران نهند و جان در راه تو نهند و آن همچو چوپان

گرم بود که جوانان ندانند و اسودند و گویند ضو خلیفه وقت خشم با بعضی از

گفت که رحمت که گفته اند گرسنه دار سک خود را تا از بی تو بپای گفت رست و

بسیار شد که و یکرمی الوقت او را عیفی نماید پس اکبر از دو از بی او رفت

و چهل پنجاهن ملک که فرمود عطای خود بر شکریان خاں فراخ بکمی که از تو منی

شوند و شک تیر کمر تا از تو بناله و نفرین آید ایشانرا عطا کن بسیار بروی

کن بیشکوی فراخ کردان امید ایشانرا و فراخ مکر و اعطای ایشانرا مستعظم

خلفای عباسی حریص و زرد دست بود و حوضی عظیم از طلا بر کرده بود و از کمر ترنج

داشتی و از ناز خیر و روز واقعه نداشتی وزیر دی علقمی چون حال خاں دید دست از

از تدبیر ملک بدشت و با خکار بنجار رسید که آن خزاین بگویند و بر مردم
نخست و هیچ نفع ندارد و ملک بسد و ایشان را قهر کرد و زمین از تخمه ایشان
ساخت خواند و امرا بعضی ملک سلاجقه که خزینه بسیار جمع کرده و در روز واقعه چو
کار به خطر کشید آن خزینه بر مردم باشد و آن زر در بدرها بر مردم نفع نداشت
درها بر میداشتند و جانب خصم می داشت و اینجا حکایت نفع و اضراری واضح
آن مناسب باشد آورد و اندکی می راد و وزیر بودی ملک را بر عطا و مواسات
ترغیب کردی و دیگری بر جمع خزینه و ادخار تحریص نمودی سلطان از ایشان درین
باب حتی خواست وزیر ثانی گفت تا ملک را خزانة باشد سپاه کم نیاید وقت
حاجت بند از خزینه برداریم و لشکر از هر طرف بر خود کرد و در هم پس طبعی شهیدت
چاشتگاه حاضر کرد و کسان کرد و او درآمد و بر او بخواستند گفت ایشان این
حال و حجت اینقال باشد وزیر دیگر صبر نمود تا شب شد انهد حاضر کردند اینجا هیچ
نشفت شال این حال در غیر وقت این باشد که چون عطا بموقع و بجل باشد کس بر او
نیاید و اگر آید آن سپاه را اعتماد نشاید و آنچه متعلق است به مقام است که او
باشد بر طلائین خرم پیشه و خواتین عافیت اندیشید که اعتماد بر حسن ظن بر حقیقه
نکنند و از ایشان توقع نصیحت و وفادار شده باشند و ایشان را بر امیر خویش
وزار خویش امنی و محرم ندانند و کار ملک و سد ثنور و دفع حضوم و سفارت

مکن بایشان نظر نمایند و اهل قومی که از سلطان ایشان صنایع و احسانی شده باشند
که خدمتها و زحمتهای خود بایشان و اهل اند و خدمه خویش در راه ایشان بر باد داده
و فراموشی دست برخی منافعه بیا که در عوض خدمتهای غایتی و بخا دیده باشند
که این قوم در آن امور اعتماد دارند و ایند دوم قومی که از مناصب جلیله و مراتب رفیه
معزول شده باشند و قرب و منزلت ایشان قطع شده و امید بقول منزلت و جود
آنان برتبت نداشته باشند که هم اعتماد دارند و ایند سوم قومی که توقع مراتب عالی
داشته باشند و ایشانرا کاری خورد و فرمایند که ستم است ایشانرا آن فرود نیاید
مثلاً امیرزاد چلبی القدر عظیم الله را بگو تو اهل قلعه محتری از نمایندگان چهارم قومی
ایشانرا دشمنی قلمی بوده باشد و در میان حضرات ذاتی و آن دشمن را برادر
کمال قرب و منزلت باشد پنجم قومی که ایشانرا با دشمنان ملک رابطه قدیم و عهد قدیمی قلمی
باشد و این عظیم از جانب او داشته باشند برایشان ستم اعتماد داشته یک که خاطر
بحوالات دشمنان ملک بایل باشند و یکس وقت فرصت بصورت او داشته باشند مردم
بر کوسروانه مندب و با جرب که پیر حجت و رنج منعمی عظیم و مرتب جلیله باشند که اعتماد
نشدید چه از نا آزمودگی و پیردی کم ذاتی قدر آن نعمت نداشته و حق منعم نمانند
که اعتمادشان آن باشد که آن منزلت ایشانرا کم و نالایق است و اگر بجای آن ملک
دیگر ملک باشد قدر او با صغاف پیراید پس چنین کم خردی نیز اعتماد و تربیت را

نشان بقیه کسی که کینه قدیم از ملک در سینه داشته باشد و هیچ وجه و هیچ تدبیر ندارد
مرم نیز دشمنان خجسته یا صومند او اندر کشیده باشد یا قوم او را بغیر خوش شتر می کشند
از خویشانی و جرمی عظیم سلطان رفع کرده باشند و او بان متهم شده و کجای سلطان
برگشته و هر چند آن تهمت از صدق بری باشد و آن خبر مخفی اقربای و آن سلطان و خرد
و یکس از آنجا که انحصار علم نصیر سلطان نداشته باشد هیچ امین نباشد و اعتماد بر سلطان
و لطف ظاهری او کند پس او تیر اعتماد را نشاید این بعضی از مواضع خبریه و مواضع
خفیه انجاست که عقل هوشیار بنظر بصیرت و امعان در یابد و از آنچه کفیم فهم

و علم آن مصالح را و اساس که در او انشاء الله تعالی و لا تدع تقف الطیف
امورهم اتیکالا علی جسمها فان للیسیر من لطفک

موضعا ینفعون به و للجسم موقعا لا یستغنون عنه
و بگذاری بعد از نفی و دستورات امور ایشان از روی اعتماد بر صلاح چهل امور بدست
از کمال لطف تراست بایشان وضعی است متغیر میوند بآن بزرگ آزار هم نیست
که مستغنی میگردند از آن این کلام نوعی از تاکیدات بر طلب سابق چون جمالی
و عظام احسان از والی نسبت با تقویم همه وقت میسر نباشد و دست نهد و طول
خود ایشان را بعد والی موجب تقار خاطر و ضعف محبت میگرد و سفارش منماید
که بعدات لطیف همه وقت با اشرف تو میگردد باشد و مثال این بسیار باشد

یک قصد و اندیشه در جبهه دو این کی از مصالح و مهمات سلطنت باشد که
سلطان محض در به موالات چیده و ولایات عظیمه میران مذکور را و ایشان این
با تعلق خود بدین کشند آن امیر و تابعان سلطان را مخلص و موافق که در دین و دیگر
هم در اطاعت و متابعت رغبت نمایند و اگر بر خلاف رای صواب این اموال
و مناصب چیده آن امیران بخشید که بدان محل گند و ادخار نمایند و تبعه خود را
نمهند دل مردم از سلطان بگرد و نمودت ایشان تضایض پذیرد و از کلام حضرت
در ویوان لا تصنع المعروف فی ساقط فذلک ضغ ساقط ضائع
وضعه فی حرکرم مکن عرکک سکا عرک ضائع یعنی نگذار بدین احسان خود
در بقدران لیماں پس آن محل ساقط و ضائع ماند و بگذارد معروف خود را در آن
مردان اشرف باشد آن معروف شکلی که بوی او از دور تباد و در اعمالی
سامعان معطر گرداند یعنی سر که این شود خوشوقت گردد و آنرا استودند
و سر کس را خوشحال دهد در غیر موقع نماده باشد و آن ظلم باشد و آنرا استودند
و ذکر نباشد و چون کبریم دهد و او آن را بکشد و بر محتاجین باشد ذکر آن
بماند و بوی آن معروف بهمه شامی بسد و با بکلمه مواسات و بدین اثر نصرت
مردم را و نزدیکترین وضعی مقبضای انسانیت و رعایت نوع و بهترین نیست
مردمی مروت را البته سچکس را و انباشد که ازین صفت شایسته و جصلت باشد

بی بهره باشد بکسی که نیکو کار و سواد باب دول و اصحاب چشم و خول که اگر بزرگ کند
 و الهامی رعیت است از کار و باشد و دولت است از دشمن دارند و البته بزرگی و دست
 بی بدل و عطا نماید و امر دولت و سروری بی سماعت و نجاست قیوم کرد و بزرگی
 بدست دل بر خاند بکسی که بید کند مانند و جمع اموال و حسن خایر که بزرگان
 و جانان باشد که تامل در عرض دل و او را بکشند و زاندر کف مرد و دنیا پرست
 متواری برادر سنگ اندرست و در کتب از آن حضرت منقولست مَنْ

كَثُرَتْ حَوَالِيهِ النَّاسُ فَإِنَّ قَامَ بِمَا حِبُّ لِلَّهِ فِيهَا

عَرَضَ نَعْمَةً لِدَوْلَاهَا وَإِنْ ضَيَّعَ مَا حِبُّ لِلَّهِ فِيهَا عَرَضَ نَعْمَةً

لِرِوَالِهَا وَأَيْضًا إِنَّ لِلَّهِ عِبَادًا يَخُصُّهُمْ بِالنِّعَمِ فَيَقْرَهُهَا فِي أَيْدِيهِمْ

مَا بَدَلُ لَوْهَا فَإِذَا مَنَعُوهَا تَرَعَهَا مِنْهُمْ ثُمَّ حَوَّلَهَا

إِلَى غَيْرِهِمْ و چه می گفت که سخاوت شریعت که همه عیبها پوشاند و بخل عیبی

که همه شرفها چهره داند و چهل حرف مواسات و کرم مذکور شد و اینجا حکایتی

بود و ذکر آن سخن بنمود که خاند حاتم طائی به نهانی در بیت یل عرب میشت جانی

کسی در اندازد که او که ای حاتم مروی سیرم و در بیت را بنیقوم گرفت و از رحمت موم

حد و در کنج و از لطف کن و اینندی را از او کن حاتم مکرر بیت مروی در بیت

گرفتار دید گفت خوب کردی عبد الله که در چنین حال نام من استغاثت نمودی

و ابواب غم و غم بر روی کم نشودی که مرا انچه هیچ در کف نباشد و کس مرا
پس نماند و از اهل آن سیر التماس کن و تا آن بنده از آن فقیر گرفتند بر پای خویش
و بجای او انچه بماند و او را هر که در باقیله حاتم خبر شد که حاتم میان فلان قوم
محصور است و مقید و مغلول است پماند و فدیة عظیم از او حاتم بردند و او را
نمودند و بر همه کس معلومت که مرغ و طهای ازادگان خبر بداند انعام و احسان

اتقان شواں آورده الانسان عین الاحسان

و قلوب الرجال و حشیه فمن نالها

اقلب علیه فان عطفك عليهم يعطف قلوبهم

علیک پس بدستی شفقت تو بر ایشان مل میگرداند و لهامیانش را بر تو

تحریصت بر مطلق عطفت با رعیت و سبب عطفت خاص ما را باب موافقت

و ان افضل قوة عین الولاية استقامة العدل في البلاد

و ظهور مودده الرعية و بدستی که نیکوترین چیزی که موجب سربلندی

میکرد و دوستی نمودن عدالت در بلاد و ظاهر شدن وستی عیت و انرا لا

يظهر مودتهم الا بسلامة صدورهم و بدستی که ظاهر نمیکرد

آثار مودت از ایشان مگر بسلاست سنهای ایشان از بیماری بعضی کین

ولا تصح نصيحتهم الا بحيطتهم على ولاية امورهم و درست نشود نصیحت

ایشان مگر بجایت کردن و نگاهداری کردن ایشان و ایالت امور و قیام

استیثقال و لطف و گران نمودن و لطفهای ایشان خاطر و لفظ قدس بجا یعنی حدت

یا مگر اشارت بآنچه کم می باشد که والی بر دلها می عیت میج کران باشد پس

چنان کم که کم گران باشد چه عادت مردم اغلب آنست که از والی خشنود

نباشند مگر عطا کند و طریق ستوده عدل سپرد و ترك استیثقال انقطاع

مدنیهم و ترك دیر شدن انقضای مدت و ایالت را فاضح فی ما لهم

و واصل فی حسن الشاء علیهم و تعدید ما ابلی و البلاء

منهم پس فراخی ده و آزارهای ایشان بپوندن حسن شمار برایشان

و کردار نیک ایشان و در شرف و ذکر کردن آن سخن برده اند و طایفه ایشان

از مسامحه و چسبندگی صاحبان قاعه و تجربه از ایشان فارغ کثرت

الذکر الحسن فعالم بهم الشجاع و محض الشاکی است

چه بدستی کم بپار یا کردن نیکویی کارهای ایشان نشا ط و استوار می آورد

دلیران را و رعیت میکند بر اقدام و حسن سعی پس خرنده اگر خواست خدای باشد

ثُمَّ اعْرِفْ لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ مَا ابْلَى وَلَا تَضْمَنْ بِلَاءَ امْرِئٍ اِلَّا

غیره پس شناس ای مرگ از ایشان حق ایشان را که کار کرد

از موده شده اند و نسبت مد و رخ وسیعی کمی را بفرمود بسیار باشد که قوی

خدمتی بزرگ رسانند و قومی بیکه تقرب و حرمت نزد ملوک میروند
باشند این خدمت از خود مجری کنند و دوا را از راه ضعف میروند و ملوکی
آن قضیه برآستی تحقیق نماید پس کار قومی از قوم دیگر شناسند و بخراود و غیره
نمیرد این شخص را باشد و نفع آنرا در کار این کند و نام برد دیگری باشد و خدمت
این آورد و فرد دیگری برد پس موجب آن کرد که ارباب بلا و صاحبان
خدمتها از اوصاف والی بپس گردند و دل بگردانند و نیتها فاسد سازند
و قومی بیکه هم نمیروند و شناسی ملک بدانند رغبت در اقدام بر خدمت

و انجام ملکات بخدمت کار یا اختلاف امور و زوال دولتهاست و لا تقصرون
ببر دون غایة بلائیه غرض آنست که سعی هر کس کمتر از واقع منتهی
او چنانچه مستثناس و بجای او هیچ ناقص مسازد که هرگاه پادشاهش کمتر از
باشد رغبتهای در آن فسرده کرد و کارها با ساجیه رساند و لا یدعونک

شرف امری الی ان یعظم من بلائیه ما

کانت صغیرا و لا صنع امری الی ان

تستغفر من بلائیه ما کان عظیما چون غالب عادت

ولادت آن باشد که چون بعضی از اتباع ایشان بر مجب و شرفی متذممنه خدای

خود در رسانند آنرا بزرگ شمارند و پادشاهش بزرگ و سنده و اگر بعضی از مردمان

پتقدرضتی بزرگ آورند از اخرویش دارند و پاداش لایق نفرمایند و این نیز
مخالف قوانین عدالت باشد اقلت نیز و انصاف و ابریل و انحراف نیز و موجب
فتر و کی غنیمت در خدمت کرده پس چنانچه کفتم هم با احتمال امور ملک کشد و
فرمود بخلاف آن و آرد دُرِّ اِلَیَّ اللّٰه و رُسُوْلِهِ مَا یَصْلُحُكَ ^{الخطوب} مِنَ

و یَشْتَبِهُ عَلَیْكَ مِنَ الْاُمُورِ حَتّٰی اِیَّا سَابِقِ اِجْرَارِ احکام عرف و شرع
با نشان مکرر مسوده و خود باقی تمام ننموده اند بر مثال امام علیه السلام نیاید
و و کالاه کما موران یا که از ایشان در باشد که لابد اینجا مساوت خود عامل
و قاضی عادل ننموده اند تا هم امور عرف از ضبط ملک و جمع خراج و تدبیر امور ملک
و هم احکام شرع و قضا و فتوی و اجراء و امضا دارند پس امر میفرماید که باز گردان
بسی حن و رسول او آنچه را که اند ترا از کار باقی بماند پس خبر کردی از
حکم حق در آن مشتبه کرد و توازن امورندانی طریق صواب در آن غرض است
که نزد شبها و قوف کند و بی علم برای میوای خود احکام امضا کند ففتد
قَالَ اللّٰهُ سُبْحَانَهُ لِقَوْمٍ أَحَبَّ اِلَیَّ رِشَادِهِمْ يَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ
اَطِيعُوا اللّٰهَ وَاَطِيعُوا الرُّسُوْلَ وَاُوْلِی الْاَمْرِ مِنْكُمْ یَحَقُّ
کفته است حق سبحانه و تعالی برای قومی که خواسته است ارشاد ایشان کند
ای ایشان که ایمان آورده اند اطاعت کنید خدای را و اطاعت رسول را و خداوند

امروز است و گفته اند سرگاه صاحبان مر بقره و عجب و پیغمبر حق میان خلق

راست از اینجا مستثنی شد و حقانی مطلق و ملوک جایز فان نشان عظمی فی شئ

فردوه الی الله و الرسول که اختلاف و نزاع کنید در چیزی پس اگر کردار کنید

آن حکم را بسوی خدا و رسول معنی امر خدا ای کریم و قول رسول امین اینجا حکم کردار کنید

پس تفسیر و حبسجوی قول خدا و رسول کنید نه بنا بر رای میوای خود و نه بنا بر اختلاف و

پدیده فالرد الی الله الاخذ بحکم کتابه و البرد

الک الرسول الاخذ بسنة الجماعة

غیر المقرن پس و بجا ای خدا بحکم کتاب و تعالی باشد نه مشابهت که آن

رفع نزاع و اختلاف میان امت بحد بکله و سیکه طالب باطلند و از حق طلب

کند مشابهت قرار تا راه بسته و اختلاف بجا نیندکما قال تعالی فاما

الذین فی قلوبهم مزیع فیتبعوا ما تشابه منه ابتغاء الفتنة

و رسولی سول خدا باشد نسبت او علیه السلام که جامع است مردم را بر پیل

متقی حق نه جلالی نمازنده و اختلاف اندوزنده و تواند وصف توصیفی باشد

سنت را و تواند وصف تخصیصی باشد یعنی آنچه از سنت جامع باشد و رافع اختلاف

از محکات مبنات بدان حد که نه آنچه از پیل مشابهت باشد و وجود و محال

و تا ویلات فاسده را متحمل که اخذ بدان حسب فقه و اختلاف و اشتباه کردار

حق تعالی در بار کتاب مجید فرموده بَقَوْلِهِ تَعَالَى فَأَمَّا الَّذِينَ فِي
 قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ أَلَيَاتِهِمْ وَاجِبٌ عَلَيْهِمْ أَنْ يَدِينُوا بِالْحَكْمِ فَضْلُ وَفُورٌ
 در امور که اختلاف و تنازع افتد مردم را در آن یافت شود و اگر گوی ازین لازم
 پدید آمده است از نزاع در کتاب نباشد پس اگر نزاع و سنت باشد رفع نزاع بجای
 خاتمه رفع نزاع در کتاب نیست باشد که مفسر و پیوسته است رفع نزاع در سنت قبول
 اینان درین عالم است بسم الله الرحمن الرحیم شد که قول ایشان ای پادشاه است چنانکه است بر
 پادشاهان است اختلاف است بعد از حضرت نبوت ایشان را و کرد و احوال ایشان هم
 از جهت سنت بعد و کرد و پس و نباشد بازگشتن در اختلاف و تنازع مگر بر قول کسی که ترا
 حکمی فصل جمع کند یعنی التبرع اختلاف کند در میان نزاع و تفریق دهند و نکلیس
 مرکب و اتفاق خاصه و عامه مگر بعضی از متعصبان عامه و خاصه بعد از رسول علیه السلام
 او و پیغمبر اعظم او حضرت امیر است و اهل بیت او که امامان حق بودند است را و عالمی مطلق
 پیغمبر را و هر قول است تنازع فیہ را پیش ایشان حکمی و علمی است از کتاب خدا تعالی و سنت
 علیه السلام که آن اختلاف رفع کند و میبایستی فصل کند و پیغمبر ایشان علیه السلام این دعوی
 از خلفای اهل طاعه و علمای ایشان از جهت این اربعه و غیر آن کرده و به کمال اختلاف معلوم است
 که نزاع و اختلاف انجاء شود که اختلاف و نزاع نباشد و حکم قطع آنجا معلوم و آن نزد
 خدا و رسول شد یعنی محاکمات و سنت و چون بر کتاب و سنت عرض کرده شود و آن

ترا رفع شود و از تصور علم بان عدم احاطت بر آن اکنون میسر آن باشد که ملاحظه فرمایید
 آنگهی در جمله علمای امت است که در اعلمی محیط و اسع غیر قاصر بحساب و سنت باشند بانه
 و واجب باشد که بعد رسول چنین کسی بجای او باشد علی ای تقدیر البتة این کلمات شیخ رسول
 که علی بن ابی طالب علیه السلام و هم این دعوی کرده است جز او چکاش و اقل فی البتة
 هیچکس شک نداشته که علم او اتم و اسع بوده و علم او باطل نیست و اشغال آیه در حلال
 نافع و اختلاف رجوع بعد از خدا و رسول بر قول او باشد و اهل تشکیک اینجا اختلاف پس
 از همه جا پیشتر شد نمایان علمای همه از مجتهدین اربعه و غیرهم اختلاف چندان باشد که
 پیش از آن تصور نباشد بلکه پیش از آنکه باقر اده مشایخ خود که او را در احوال خود خبر
 اختلاف فرست که عالمی را در اختلاف گفته و ده و همه را علمای عالم باشد و مثلاً که کف
 حکم کردم در حدیث قولی که زنده مانم پیش کتم پس ای مضاف چون و با شد تراعی
 که اختلاف اینجا از همه جا پیشتر باشد نشان از کسی برسی که از تو گمراه تر باشد و غایت
 پیشتر است از مثل این جماعت اگر دعوی کنند که اختلاف و دعوی پیشتر باشد از شما
 حکم فصل از نمایند و آن اختلاف رفع محکم که این ترا همه از جانب ایشان پیدا شد
 بر سر مرزاد در ایشان است بر همه بر خویش می کار بست بری بر همه سعادت
 که مقدور است با غیر تراعی و اختلاف و حضرت و اشتباه خود در پیش و قومی بدون آن
 امید رفع و دوای آن باشد نه جانی که این در اینجا از همه جا فراوان تر باشد و البتة قیوم

چنانچه خلفاء و علمای عظام نباشند که خود نیز متعرف باشند که اختلاف پیش ایشان
 پیش از همه کس است و بجهت ما حقایق در آن حکم و حمایت علم کتاب و سنت بیان
 میراث رسیده بچاکس دعوی علم قطع و حکم فضل در جمع مسائل و احکام کرده پس واجب آمد
 رجوع بدیش که در بی چویشان در تقاب احتجاج کشیدند و بناگونه اختلاف
 داشتند که عاده ناس در کتاب و سنت بودیم در احکام و روایات ایشان بید آمد
 اینجا چهار چرخ کس نباشد که حکم فضل تواند و نزاع تردد ارفع شود هم رجوع بقول مجتهدین
 تا پس ایشان نماند و ما امکن آن اختلاف و نزاع رفع کند و فی الحکله حجتی باشد و دعا
 این بود و اعلام فرمود بطریق علمی و شناختی که در نفوس و فطرتهای کائنات مدخر است بلکه
 حوائج کنیم و اشتباه افتد در دین نکر و ایم آن نزاع اینجا که حکم فضل در آن باشد پس در آن
 آمد و ما امکن نزاع جاری بریم که علم بکتاب و سنت اینجا تا متر باشد و اهل بیت رسول
 چنانچه و اشتباه این امر را شایسته تر بود که علم از رسول یافته بودند و از وصیای او بود
 بقول سنی و شیعی و بعضی متعصبین از ما پس که قول ایشان انکشاف را شایسته پس ما بهتر
 اند تعالی اختلاف خود بر علم قطعی شامل ایشان علیه السلام عرض کنیم و این در حقیقت
 عرض کرد و کتاب و سنت باشد چه کتاب و سنت را ایشان حاضر و مجاهد
 و در آن علم را بخ و چو این اشتباه است هم رفع نشود حق غرض و جل بجزای نبذگانش
 و انما تر باشد باری و انباشد که دست از متابعت قومی که علم قطعی بکتاب و سنت

نزد ایشان شد باریم و تراغ و اشتباه خود پیش می دیگر بخود ندان و حیران بزم شد
 حال آن باشد که جمعی مثل در راه حج بادیه در راه کم کرده باشند و در پیاپی
 و نهان متفرق شده و سر یک سمتی و جایی گرفته راه کم کردگان همه طالب کسی باشند که
 راه باشد و آن را و البته دانند پس بدیدیم مردم در این پیاپی هر کدام سستی میروند
 یک یک و دو و سه سه را می کشند و سرگردان حیران میگردید و باز میگردند
 و میگردند و در راه نظر میکنند و نشان همچو نیریزشال ایشان در این پیاپی کشیدیم
 نزدیک سر کدام ایشان ایام و استعانت و نصرت را طلبیم پس که ایشان تیر بخورار
 کم کردگان کشتی شسته گانند باجم و سر اسیمه راه همچو نیریزشال ایشان بزم شد
 فوجی مطن و آسوده جاده گرفته اند و تی نشویش و تیر میروند سر و گردیم و باید تمام
 سوی ایشان نریم و دنبال ایشان کسیریم و خود را ایشان محق گردانیم و از عقب ایشان
 تا نریم و چشم بر گرد ایشان داریم

ثُمَّ اخْرِجْ لَكُمْ بَيْنَ النَّاسِ مِنْ أَفْضَلِ رَعِيَّتِكَ فِيْ نَفْسِكَ

پس احب بارگن ای حکم میان مردمان بهترین عیت را پیش تر به این صفات و شرط
 که مذکور می نمود یعنی لا یضیق به الامور از آن کس که شک نشود بر او کار
 پس از عید ده تواند پیرو آن آمد و بعضی از آن ندانند و قول آنی بگرد و دعوی و اقبال
 ازین مقام باشد و لا یحکه الخوم و غالب نیایند بر او حصان و محاج

و گوشتیدن از قلت و ذکا و علم و زلل در حکم یا از ضعف نفس و قلت اتفاقا یا از ان
 و ازین مریجه موجب مغلوب و مهتوت شدن مکرر شدن از باب خصوصیات باشد
 عامه و خاصه تشکیک دهد اندک شخصی در زمان عمر پدر و دوازده و دو برادر مانند مادی و دوبر
 دیگر پدر و مادی بای نزع میراث نزد عسر آمدند و قصه کشفند عمر ثلث ان میراث را
 برای دو برادر مادی و مادی سهم کرد و برای دو برادر عانی خیری نفرمود آنجا که دیدند
 نسبت مادر و میراث مقدس بر نسبت پدر بلند برادر مادی و میراث سابق برادر
 پدر می شد آن دو برادر دیگر که خود را محض میدانند فی مشارکت غیر نقد یا امیر
 ان کل با ما مبارک اما رافا شریک بقبریه امنای یعنی ای امیر کار که پدر ما خرد و سنج
 او منظور مدار چنانچه غرض آن است بیکانه باشد باری را شریک با نسبت مادر
 چه ایشان را غیر نسبت مادر نیست و آن نسبت مادر نیز است عمر شریفند گشت و ایشان را شریک
 کرد پس و این سکه را جاریه و مشترک گویند و قصه معاملات در صدق هم تا بدایت
 و امثال اینها و لا یفتاد فی الزکاة و صفیم اکبر یا دار می کنند و زلت و خطا
 و در آن در آن چند حواله می نیرت نمی باشد پس از شرط صلاحیت حکم آن باشد
 که شخص متدای بر زلت نباشد بلکه از خطای خود رجوع کنند باشد یعنی اگر اشتباه
 نماید کند اعتدال را در این صفت او پس باشد نه اگر او را عشتار و اعتدال پست
 و خود شده باشد چنانچه آنحضرت علیه السلام در خطبه ثقیفه در دم سمرقند فرمود

و محفوظه باشد از حق که اولاً بوده است پس کسی که در آن بازی خورده باشد و مانند این امور
 اینجا که حکم شرعی نباشد و حق کسی ضایع نگردد و ضرری ملک و ملت نرساند و در این باب
 نقلها باشد از خداوندان موسس و مبرز بمانند که راست که تاجری معروف بخت جواهر
 الماس بستی خطیر بخرد و وقت از شهود آن لباس مبرهن افکند و آن قطعه بخت
 بلباس شیشه ساخته باشد که گفت خواهد رعایت ناموس را هیچ بر زبان نبرد و تمام
 برین بخت فروزد و در آن نمی آید بپشت و در آن غصه شیرین از بخت فرو خورد و اما در این
 امور اضطرار بر غفلت و تمادی بر زلت روا نباشد هر چند در بعضی مواضع حسب ظاهر جوع
 از آن حکم و رای موعیان نمی گردد که گفته شد و این نشان باشد که ملوک جایز شد
 سلطان حق و قبل حرام کنند و مانند آن غفیر بپایان ذکر خواهد شد و بنی از آن
 خواهد نمود و بر مثال دیگر توبیلاست که شیطان آدمی را میکند شل و عده فقره شیطان
 آدمی را از عطا و اتفاق منع کند باین جهت که از فقر ترسانند و او را عده در که چون

مال خبیث بقدر گرفتار شوی بهادت حق بجانم و تعالی الشیطان یبعدکم الکفر
 و یأمیرکم بالفحشاء و لا تشرف نفسه علی طمع شرط نجس که نفس او شرف
 و بایل طمع نباشد بخی نیست که سر حرام طمع مال چشم کسی که در آن نظر از مشاهد
 حق در حجاب عی اند و در این باب حکایات بسیار آورده اند و از آن حضرت منقولست
 هم در این کتاب فرموده اکثر صایح العقول تحت بروق الطامع سر حرام

و قاضی که مال طمع کرد و در لباس بریده شود و رشوه پذیرد و اگر هم عزم خود را زایل
 دین شد و خواهد بر طبق حق حکم کند شواهد که طمع برده بر چشم او پوشد و حق بر وی متبرک
 کرد و قال الشاعر أَوَاثِلُ الْهَدْيَةِ دَارُ قَوْمٍ تَطَارِبُتُ الْأَمَانَةَ هُنَّ كَوَاكِبُ بسیاری
 قاضیانین در این مان را اول مرار شود صرح تخاصمی نمایند و باندک زمانی طمع خا
 در دین ایشان میخند پس راه رخصت و تاویل میکنند و از راه بدی طلب رشوه میمانند
وَلَا يَكْفِيهِ بَادِي فَمِمَّا دُونَ أَقْصَا وقت آنکه در حکم میان خصوم باندک همی پند
 به پایان بلکه استقصا کند و بپایان سازد و فقهیم فَالشَّيْطَانُ شرط قسم که وف
 کنده ترین ایشان شد در شبهتها شرط مؤمن آن باشد که در همه امور از شبهات احتراز نماید
 و بسک به نیت و محکمت کند و اخذهم بالحجج و اگر کمترین ایشان شد
 بجهت بی اخذیه شبهتهای مرویه این مرد و جمله نازل نمرد که مصیفت باشند و حق
 و تجدید بکمالت نمایند و اقلهم بمقام أَجْعَلِ الْخَصِمَ و کمترین ایشان
 در دستگی و مولک کش لبب مراجعت خصم از مراعات و بیاری منافع
 و لحاح ایشان را می کند و صدمه اش ضعیف باشد و حلقش شک شایسته حکم نباشد
وَأَصْبِرْهُمْ عَلَى كَشْفِ الْأَوْصَابِ برترین ایشان مشقت تنقیرش روشن است حق
 حال این دو صفت نیز از وجهی هم باز کرد و از نازل نمرد که مصیفت باشند جمعی ایشان
 از آنجا که در علم فقه خوانده باشند مثلاً البینه علی المدعی و البینه علی من ادعی
 دعوی

با ایشان شد فی محل و کشف نکرد اتم و شد کما ناس کل من حجب فاجری فی این
 اگر بعضی بپیر و نقیض از وی علم و بصیرت در آن کرده شود و مطلقا منکر واضح کرد
 تا پند از مدعی فی محل مسوع دارند تا آنکه موضوع محل نوعی از تحت باشد و اگر در آن
 باب چیزی از تدریس تفحص بکار رود و در حقیقت برخلاف شهادت ظاهر گردد مانند
 تفریق مشهور و در امثال آن این محال موجب اضا ع بسیار حقوق و فساد بسیار
 و پیدا کرد و در مکر از قضا یا ای حضرت امیر علیه السلام خوانده باشد حقیقت آنکه قضا
 و بسیاری از طرق بپیر احکام معلوم کردند و گوی پندار و آن بپیر یا حضرت مختص
 و دیگران را بداند و ابابری و ابابری مشهوره و قواعد کلیه نهادن امثال آن اقصا
 عادل در هر عرصه صادر شده و پس از آن با احتیاج قبول مقرر نموده اند مثلا از شرح که
 آنحضرت قاضی گوید بود و بقولت که دو کس در یک کربه دعوی داشتند هر یک یک
 حجره بر بست فرمود بجزای پیش آن و اگر به گذاردند هر کدام که بغیر و بخواست و بگوید
 این باشد و یکی از تدریس و سیاست واجب در قضا آن باشد که اگر باب خیانت
 و جور را تدریس و شهید کند تا دیگران را پند باشد نه بچه قضا و این مانع از نظم و انضام
 بایشان و گویند اعرافی را و الی ناهیتی کردند و می دانست که امیر قسم خورد و دست
 هر ظالم و مظلوم شکایتی با و رفع کنند ایشانرا چند حج بپزند مردم از راع
 بپرسیدند و ترکان و عادی نمودند و انصاف و احتیاط در معاملات شیوه سازند

وَأَصْرَمُهُمْ عِنْدَ ابْتِزَاجِ الْحَكْمِ وَتَقَطُّعِ كَيْفِ تَرِيكِ بَشَانِ حَكْمِ تَرَدُّدِ
شَدِّ حَقِّ بِيَارِ بَاشْدَه اِمْرَضِيَّتْ وَحَاكِمِ مَعْلُومِ كَرْدُو حَكْمِ شَرْعِي مَبْنِي اَوْ ذَرَا جَرَايِ
وَحَكْمِ فَضْلِ اَرَايِ مَعْلُومِ بَدَوِ مَبْنِي اَمَّا زَرْفِ رَايِ وَبَسْتِي عَزَمِيَّتِ يَا مَلا خَطَرِ
بِي مَوْجِبِ سِرِّ كَرْدَانِي مَرُومِ وَاَطْنَابِ مَنَازِعَاتِ شُودُو بَدِينِ سَبَبِ خُصْمِ عَظِيمِ بَاشْدَه
عَايِدِ كَرْدُو مَبْنِي اَبْجَدِيَّةِ اِطْرَاقِ اَوَّلِ اَشْتِقَالِ اَرَايِ كِي تَبَكُّرِ كَرْدَانِ اَوْ اَرَا مَبْنِي
دَرْ تَا مِي اَوْ مَابِلِ كَرْدَانِ اَوْ اَرَا سَكِي اَز دَوِ جَانِبِ اِبْجَحِثِ كِي مَرْغِيبِ كَرْدَانِ اَوْ اَرَا بِيَارِ
كِه اَحَدِ خُصْمِ شَمَلِ رُو بَا وَاَكْرَا بَاشْدَه صَاحِبِ قَضَا اِبْكَامَاتِ تَنَا وَاَطْرَا بَا سَلُوفِي مَطْبُوعِ
وَطَرَقِي مَعْرُوفِ بَغْرِ پِدَوْنِ اَوْ اَرَا مَحِثِ لَا اِشْعَارِ مَابِلِ اَعْلَاشِ كَرْدَانِ اَوْ اَرَا قَاضِي اَوْ جُوعِي
ذَكَاءِ عِلْمِ اَعْلَالِ اَز حُجُومِ كَمَدِ وَاَز سَلِ اَو خَرَا فِ حُجُومِ بَا جَرِ تَبَا شُدُو اِي سَلَاتِ اَرَا بَا
نَفُوسِ مَعْلِيَّةِ وَاَطْلَالِ حَاوِ وَاَرَا سَلَاتِ اَرَا اَشْتِرَاقِ اَوْ اِي سَلَاتِ اَرَا شُودِ بَاشْدَه اِي سَلَاتِ
وَمُخْفِي وَاَبِيَارِ بَاشْدَه كِه صَاحِبِ حَكْمِ اَز عُلُوفِ شُودِ طَا سَرِي اَرَا زَا زُو دُو پِنْدَارِ شُودِ
جَرَا مَالِ نَاشْدَه وَاَوْدَانِ قَضَا اَرَا طَرِيعِ اَرَا بَاشْدَه وَاَبْجَحِثِ اَعْوَا اَحَدِ خُصْمِ دِي كَرِي بِيَارِ
كِه اَرَا اِي طَافِي وَاَبْجَحِثِ مَبْنِي اَرَا بَرُو وَاَرَا بَرُو مَشَا اَرَا كِي رَا اِبْرَا اِكْجَرِ اَرَا
خُصْمِ شَرِ قَاضِي اَرَا اَبْجَحِثِ اَرَا بَرُو دَكِرْدَه كِه دَرَا طَعْنِ وَاَكَااهِ قَاضِي بَاشْدَه اَرَا اَبْجَحِثِ
اَرَا جَايِ اَبْجَحِثِ اَرَا اَبْجَحِثِ اَرَا اَبْجَحِثِ اَرَا اَبْجَحِثِ اَرَا اَبْجَحِثِ اَرَا اَبْجَحِثِ اَرَا اَبْجَحِثِ
بَدَانِ اَعْوَا اَرَا جَايِ اَبْجَحِثِ كَرْدُو اَبْجَحِثِ اَرَا اَبْجَحِثِ اَرَا اَبْجَحِثِ اَرَا اَبْجَحِثِ اَرَا اَبْجَحِثِ

مذکور هم باشند پس در طلب ایشان غایت اهتمام باید داشتیم اکثر تعاهد قضاوه
پس از آن بسیار کرد آن جنود در بودن و از رسیدن قضا و او را برای احتیاط بماند
از نشان جفی و یا خطابی واقع گردد و تدارک آن نشود این نوعی اغراض بر طبل و ظلم باشد

و اَفْخَمَ لَهُ فِي الْبَذْلِ عَلَيْهِ وَ تَقَرَّرَ مَعَهُ حَاجَتُهُ إِلَى الْكَتَابِ

و فراخ کردن از برای او در عطا آنچه را که در انداخته اند و از آن فقر و تنگدستی و غیر آن
و کم کردن با آن عطا و اضع حاجت و بسوی مردمان الغرض آنچه در مونت ال کار با بزرگ
و استکمال او را برده تا عاجز نماید او را و با حجاب نه و با غشی برکش شود نباشد حکم
تواند کردن و گفت کم باشد و کفایت نباشد حاجت و چه آدمی سرگرمی حاجت نکرد و او
کرد و افخت بدل نکرد و بلکه از قناعت نفس کرد و وسیع دلک و وضع قلت در موضع عطا

اَمْ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ سِوَاكَ لَقَدْ عَرَبَ وَاَعْطَاهُ مِنَ الْمَنْزِلَةِ لَدَيْكَ مَا لَا يَطْمَعُ

فِيهِ غَيْرُهُ مِنْ خَاصَّتِكَ و بدو او را از منزلت خود آنچه نخواهد طمع کرد و در آن
یعنی در از آن به مثل آن غمخوار از خاصان تو چنانچه لازمست تعاهد نمودن و قضا و
و سند فقر و حاجت او به مال لازمست او را استبار فرمودن و حرمت نمودن و تملک نمودن
تا حامدین طمع نشوند کردن او و بهر کونی و سیما خاصان امیر در محاصرت و در
که بود چه گفت است غوث سلطنت و ملک چهار خیر باشد اول حراست میان عتبات
وقت غیبت ایشان و دوم محافظت راهها و اسفار ایشان سیوم منع دشمن از عتبات

ایشان چهارم اغراض و ارام قضای ایشان اما در این محصل غالب قضیه بیست
و هشت اولی از شنیدن از هر مرت و غرت لیکن بذكر اَغْنِيَاكَ الرِّجَالِ لَكَ عِنْدَ
تأیید باشد باین سبب از آنکه ناگاه او را ترسد و وصل کند و در عالم اَلْفَكَّة
زیر آنکه چنانکه در شمس و حاسد بسیار باشد و چون تیرگی خاصه داشته باشد باین
و مردم طمع در مصالح خاص او کنند و بدان کشد که از آن ترس احکام حق اجرا کند
و نسبت بخاصان مسل و یقین کند فَاَنْظُرْ فِي ذَلِكَ نَظْرًا مُبْلِغًا فَإِنَّ

هَذَا الدِّينَ قَدْ كَانَ أَسِيرًا فِي أَيْدِي الْأَشْرَارِ
يُعْمَلُ فِيهِ بِالْهَوَى وَيَطْلُبُ بِهِ الدُّنْيَا وَنَظْرُكَ فِي رَجْعِهِ فَرِيدٌ
در خستیا قضات و مراعات صفات و آداب مذکوره نظری شیخ در ساجده
که این دین بپوشش ازین صحنه اسیر و گرفتار در دستهای شراری یعنی دایان سابق بر او
محمد بن ابی بکر عمل کرده باشد در او نهوای طبع و طلب کرده باشد باین معنی از راه
دنیا طلب میکردند و دین ام صید مرغ دنیا ساخته بودند و این بسیار قبح از آن
باشد که صید مرغ دنیا هم بداند دنیا کند چه آن مستعدی با و اضلال و زور باشد
و تعاون شده بخلاف این حکیم غرور می گفته ماری از زین کار نیست کرر مرغ دنیا
بر آدم دنیا که
فَاَسْتَخْلِمِ اخْتِبَارًا لَعْدًا وَصِيَّتْ دَرَامِ قَضَاهُ وَصِيَّتْ بَامرِ عَالَمَانِ مِفْرَاهُ

معنی پس نظر کن در امور عالم خود پس انشا تعالیٰ فرما از روی نمایش سراج کوی
یعنی مدعیان از اهل تجربه باشند علمها کرده و از موهوشد و می توانند ادا بشد که او را این
مموده باشی و دانستند و در بعضی نسخ احتیاط کرده و از احتیاطی معنی کس

بعل وجه احتیاط مصلحت و استحقاق کنی و لا توطئه محاباة و اثره
و مکار بر اعمال مردم را بر وجه محابا یعنی عطا دادن و بر وجه اثره یعنی احتیاط کردن
از موی طمع سراج بحرانی گوید محاباة آن که مردم را بر ثبوت و هندی قبول کند
و علمها که نزد چنانچه عادت و آیین جاریست پس آن عمل و جاثره و پسند یعنی بشمارد
و استقلال ای خود پیوست و تحریری تواند ادا آن شد که دادن اعمال را بد از روی عطا
و اثره باشد یعنی از آنکه میل و داشتند باشی عمل عطا کنی و آن نعمت و از بخشی بی تحریری
اصلی و اجری اثره محکم و اثره اسم باشد از استاثره نفس و ولوله علی اصحاب
چیزی ای خود یا فرزند خود بگزیند و با اصحاب اضافه آن مرغی از پیش هر شخص
خود را یا دیگر را بدان اختصاص دهد بی استحقاق اضافه باشد و هم اسم باشد
از استاثره بالامر یعنی خود سر آن کار کرد و میل خود اختیار کرد و از انحضرت پرسیدند
از سبب تقدیم دیگران او و غضب خلافت از کف کانیت اثره تحت صلیها
نفوس قوم و تحت عنها نفوس اخرین یعنی امری بود که قومی از برای خود اختیار کردند
و از دیگران و ندوشتاید مراد از محاباة آن شد که عمل را عطا و صلای کند یا از حقوق

و اثر او آن باشد که جمعی استحقاقی او را عمل بخشد و این سرود جور و خیانت با است
باشد و محاضرات اغلب آورده جماعتی از فارس بخت مهدی خلیفه آمدند از حال خود
شکایت مینمودند و وزیر خطاب کردند که تو مردی بر پا گشته که اگر او را شناخته
عزیت خدای خود جل جلاله است خارترا زما نزد تو و اگر نبی شناخته جز از دست سلطان
بر تو و مکافات اصطلاح او نزد تو نه اینست که کسی را شناخته و ندانسته بر ملک و عزیت
او بجاری آن ملک خراب کند و او را اجبار داده است بر ملک خود منقطع ^{سست}
خلیفه گفت این مرد است که او را پیش ما حقوق بود و خدمتها کرده بود و خواستیم مکافات
حقوق او کنیم او را عمل فارس را امت نمودیم گفتند ای امیر مرد دولت ساری کسی شایسته
عمل داد با کافران خیر اندیش سازند و قضا حقوق از بیت المال که ازید خلیفه امیر ^{عزیز}

نموده **فَانْهَضُوا لِمَجْمَعِ مَرْبِ شُعْبِ الْجَوْدِ** و بعضی نسخ فاهم
نیظر آمده یعنی چه این مجامعه و اثر جمعی است از شعبهای جور و خیانت چه والی هر کجا
در تعیین عمل تحریری و حنی یا ترک و بدو میل نهوای طمع کند و اعراض فلان سدا را عمل

و غیره منظور دارد و جور کرد و باشد و امانت امت ضایع نگذاشته و قوخرج منته

اهْلُ التَّجَرِبَةِ وَ الْحَيَاءِ مِنْ اَهْلِ الْبُيُوتَاتِ الصَّالِحَةِ وَ الْقَدِيمِ

فِي الْاِسْلَامِ الْمُنْتَقَدِمَةِ و طلب کن از ایشان برای عمل صالح

تجربه و حیاء از آنها که صاحب خاندانها نیکو اند و ایشانراست در اسلام قدم نهاده

که رعیت حق ایشان را اسلام واجب باشد و اگر ارام و احترام ایشان لازم در کلام
 چند حکمت رعایت شده اول تجربه بکار بستن کار فرمودن از بودگان خارمان
 از خاجی ناز نمودن بایشان چه علمها در دست ایشان ضایع ماند و بچنین سه روی دادن
 بی شرم و بی باکی لایم وصل که ایشان را از قبح رادعی نباشد هم از بخریدن ناز نمودن است
 که حیاحارس و حاجز اکثر قریح و معاصی است و شخص خجسته و سبب حردن و کسر شرف
 العنان باشد و مردی که با حیا باشد چون کسی که در سطره پوشیده باشد و بعضی از افسوس
 عیان در آری نموده و تواند و در این وصف با هم برای نفس حد وسط باشد از زود
 افراط و آن از زمین ناز نمودن کاست و تفریط که بی آزاری مطلق باشد چه اگر شخص با شرم
 دیده نباشد و باحوال مردم نرسیده از شرم در حد فاش ماند و موجب احتیال نمود
 و اضای حقوق کرد و چون کس به بافت آن صفت از افراط با وسطه پسند کرد
 با تجربه قریب آمد به نفس حد عدالت و آن ملکه نماید و بچنین قومی که صاحبان خاندانهای
 و تشریف غالب اوقات ملک نهاد و تشریف نفس و با حیا و صلی می باشند
 و لابد برای رعایت ناموس خانواده خود و رجو و قیاح و آنچه موجب نکال دنیا
 باشد اجتناب میکنند و حکمتی دیگر در غضب ایشان که تفوق و تقدم ایشان خاطر
 چنانکه آنرا نشد و حد و مناقصه با ایشان کمتر نمایند و حکمتی دیگر آنکه قریب برضا
 متوقع طریقه دمیله را ازل و انام سپردند و اوالی واضح باشد و زبان طعن را از او ^{مقطع}

و چنانچه که چون از ایشان علی صادر کرد و منتهی واجب آید اولی بادی و استحقاق
باشد و مردم فرومایه را از حد کفایت بخت و محتاج استیلاست برتر شوند و بعضی از این
در رعایت این شروط با قصی القایه مبالغت بنموده اند و اصلا اعمال را باذل و اسفل
ناس خراب و باب شرف و قدم خاندان نیست داده اند و قصه نظام الملک وزیر و سلطان
ملک شاه درین باب مشهور است و در روایت خاصه و عامه آمده که انسان مع ^{کمال}
الذنب فجار کم فی الجاهلیه حب ارمکم فی الاسلام و این لالت کنندگان که در کوسرا
پیش از اسلام مشرک و غیر ی بود و است ان منظور و معتبر باشد و بالکلیه متروک گردید
این امور و حکمهای کلی و قطعی نیست بلکه حکم غلبی و اکثریت و کلمات خطاست و بسیار
که شخص از ارباب پوتات قدیمه و اعراق شریفه بر صفت لیسان و بد کوسرا باشد
او را باذل همه مردمان ده باشد و عکس این شخص از خاندان مقدر بود و بخود صاحب قدر
و شرف گردد پس از خاندانها از و نام و شرف گیرد و او را بر همه شراف و ارباب
نزیت و فضیلت بود و گویند شخص لیم از خاندان کریم بزرگی را در نسب و کوسرا طعن کردند و
شرف خاندان بپوشی گشت و خاندان مرا شرف پس ابتدا شد تو نام بلند پدران
پست کردی بمن فکر پست پدران بلند کردید کم والدت علابین فری شرف عکال
بر رسول الله خاندان و چنانچه واجب در رعایت بخت از راه حق گذاری رعایت نمودن
حقوق سابقه ارباب پوتات که تقدم درین مبدء دارند و هم در تفویض اعمال ایشان

که گفته شد مرتب باشد خاتمه اکرم اخلاقا و اصح اعراضا
و اقل المطامع اشرفا و ابلغ في عوافب الامور نظرا

حی این قوم که میترسند که در اخلاق عادات او صحیحتر در غرضها و منظور داشته باشند

اعراض بعضی مملکت باشد یعنی صحیحتر ولی عیب تر ندازد روی غرضها و ناموسها یعنی نیک

بر نام خود و انداخته اند و کمتر ندازد روی شرف شدن طمعها و رسا تر ندازد روی نظر

در حاجت های امور و رعایت ناموس و حمایت نام و نسک و اینجا حکمتی دیگر نیست ب

این مقام مذکور نیست که دو آن است که واجب باشد در حکمت این سیاست رعایت است

میان عمل و عامل نموده عملها بر اندازد ناموس دهند و اشرف را با اعمال شریف و ادبی

با اعمال دنی خصاص بخشند چه پیش از باب خز و حکومت که کارهای بزرگ بخردان فرمود

و کارهای خود به بزرگان الت نمودن موجب احتیال امور کرد و از بعضی ملوک که دولت او

بزرگوار آید و بودار سبب و ال دولت او پرسیدند گفت کارهای بزرگ بخردان

حوالت کردم و کارهای خود به بزرگان فرمودم آن مرد و امر ضائع ماند از علومت کارهای

بزرگ گشت نتوانست بنویسد پس مرد و کار ضائع ماند و اسبغ علیهم الارزاق

پس تمام و دوا فرگردان ایشان ز رفعت را تا این از موضع حاجت نماند و ندانند که قضیه

صریحا و صریحا است و هم در جنود ضما فان ذلك قوه لهم على استصلاح

انفسهم چه اسباب زرق برایشان جبوت ایشان است بطلب صلاح بفسادها غی

وَعَنْهُمْ عَنِ تَنَاوُلِ مَا تَخْتَايْدُ بِهِمْ وَبِىَ بَارِيَّتِ مَرَاتِبُ رِزَالِ زُرْكَ
وَجُورِ دَلِخِ وَرِزِيرِ دِخْشَايِ بِنَا نَسْتَ زَالِ سَمَانِ وَحِجَّةٌ عَلَيْهِمْ أَنْ خَا
لَفُوا

أَمْرُكَ أَوْ شَكُّوا أَمَانَتَكَ وَحُبَّتْ بَرَايَتُكَ كَرِخَانَتِ
كُتْدَامَرِ بَارِخَنَه اَمْدَا نَزْدِ وَشَكْتِ بِيخَانَتِ اَمْتِ تَوَقُّفَقَدْ اَعْمَالَهُمْ

وَأَعْتَبِ الْعُيُونَ مِنْ أَهْلِ الصِّدْقِ وَالْوَفَاءِ عَلَيْهِمْ مَرِيقُ

اَعْمَالِ اِيْشَانِ كَنِ اَحْتِمَادِ جَرَسِ طَبِ اِيْشَانِ بَكَا رَجَا سَوْنَانِ اَز اِيْلِ اِسْتِمِ وَفَاوَارِى ^{نَعْنِ}

بِجَبْسِ اَنْ اَمُو كُنْدَ وَاَنْ اَبْرَا اِسْتِ اِسْوِجِ اَمْنَا نَا نِدْ كُوْنِ كِه جَبْسِ مَرِ دِيْنِ مَنِي عَنَه اِسْتِ وَاِسْمِ

خَبَرِ مَرِ دَمِ فَاشِ كُنْدَ وَاَرْصَادِ وَاَشْمِ سَاعِ اَمْدَ كِه اِنْجِ مَنِي عَنَه اِسْتِ جَبْسِ مَرِ اَمُو رِ اَكْبَرِ

اَنْ مَقْصُورِ بَرِ فَاْعَلِ اَنْ بَا شُدَ وَاَهْ وَاَرْشَالِ اِيْنِ اَمُو اَزْ اَعْمَالِ اَرْطَلَمِ وَاَعْدَالِ اِضْطَافِ وَجَبِ

مَنِي عَنَه نَبَا شُدَ وَاَفْشَا اَنْ خَبَرِ بَا بَرَايِ اَصْلَاحِ اَحْوَالِ عِبَا وَاَسْعَايِ وَاِدْ كُوْنِ اَبُو دَوَمِ

بِشَرَاتِ اَرْ كَرْدَمِ كِه اَبُو دَوِ اِيْنِ طَبَقَه اِيْ مَصْقِي نَبَا شُدَ كِه اَكْرَا بَرَايِ اَخُو خَبَرِ بَا شُدَ اَعْلَا

بَرَايِ دَفْعِ مَرِ بَكَا اَنْ خَبَرِ بَا شُدَ وَاِخُو اِيْشَانِ طَابَتْ اَقْدَ بَا دَقْلِ نِكُو رَايِ اَنْ اَكْبَرِ

وَاِيْنَتِ نَزْدِ كَمَرِ بَا شُدَ مَسْمُوعِ وَاَعْتَبَرِ بَا شُدَ چَا نَجْمِ اَخْبَرْتِ بَرَا اَنْ خَبَرِ مَرِ دَفَانِ تَعَاهَدِ

اِنَّ السِّرَّ لَمْ يُؤْمَرِ بِهِمْ حَدُّهُ عَلَيْهِمْ اَسْتَعْمَالِ

الْأَمَانَةِ وَالرِّفْقِ بِالرَّحِمِيِّ قَدْ بَرَسَتْ كِه تَعَاهَدِ مَرِ دَمِ بَا خَبَرِ

تَوَدِجِ اَنْ اَمُو اَعْمَالِ اَنْ اَنْدَرْتِ وَاَعْتَبِ اَبُو دَوْتِ اِيْشَا نَزْدِ اَبْرَا كَارِ اَشْمِ اَمْتِ

و نرمی مدار کردن با رعیت و مثل این وصیت در باره قضاة نیز فرموده و می فرماید که هیچ سببی
در حفظ عمل انجور و حیف و تیر از رعیت و ولایه بر اربابان نباشد چه که دانی ارکان ایشان
هم چنین بد رفقه رفقه بر حیف و ظلم دیگر کنند و از راه عدل و انصاف بگردند پس نماید و
دیوان نظام عباد علی الاطلاق بر دست ایشان نبندد و ارکان ایشان خیر باشد که این طریقی
جایز باشد که از روی بی باکی فراغت طبع هیچ با کار اعمال پیدا از مذکور شش نوعی در خوا
نیز از مذکور که با اعمال و دیوان و حواله است نمایند و یا باشد که شکایت ایشان از اعمال
باشد و دیوان میسند از فریاد او که نماید و دیوان داد و داد او و وضع نمی باشد
از روی این مصلحت بزرگ رود و صحیح باشد بلکه واجب و لازم بود هر چند بنفسه نقیض
احوال و عیوب مردم حسن نباشد و تحسین آنها را بخار از ذوالی صفات شمرده کرده و
با لطف از باب عقل و تدبیر و رای زیرین و دین سپین این خصلت را لازم نموده اند و معاد
این حکمت ابواب عدل و انصاف بر روی رعیت گشوده اند و درین باب حکایات بسیار
از آنجا آورده اند که در عهد و عهد الدوله که یکی از مهتبان و برای میرفت با مردمی
رفیق شد از وی آزار ضرر و اندوه شدید فرست نمود استکشاف حال کرد و او بعد
ابا و استماع حال خود با شرح داد و قصه پر غصه خویش را و در میان نهاد گفت
من مردی با ثروت بودم از اهل خراسان اموال خود گفتم کرده بغرم حج قصد نمودم
و از خوف بادیه نفتم خود در واقعه کرده تر دقاصی مانست بنادم و چون حج

بگذارم غم غم و غم و فرک نمودم چند جا حست بر روی من سید و در زبنت گفتار
 کتم و بعد از مدتی می خواهم اصل تا بزم و آن ل ز قاضی این سخن استم نکار آورد
 و استبعاد و استکار نمود با او مدتی طریق مدارا کردم و برقی بازخواست اما نیت خود کردم
 و چون آنکار مضروب و ملامت دید و عیب کرد و خواست مرا اگر در ساند از خوف ترک کرد
 و پیرون آدم نامر خوشی کردم و راه غیبت در پیش کردی من و طس خوشی من را درم
 اینجا برداشته بریدی شایطه معانق با و بعضی الدوله بدو است و آن خبر آنها کرد
 ایما و در امر نمود که آن شخص را در سر خجست من فرستد چون پادشاه امیر عال بخیر
 او را امر فرمود که آن را با یک چکاس کند و چند وقت پیرون شهر عالی آسوده کرد و در
 لطف در گرفت و در محل و اکرام سابق بفرزد و در آن باب مبالغت نمود و پیشی او را
 بخلت بخواند و با او در میان گفت و که او را تا مل در امر فرزد و آن حاجت ایشان بخورد
 کرد و پسند و چون لا بد قام مقام امر علی از ایشان شوند و بوقای فرسوده اقدام ضرور
 و هدف سهام محنت و یکی خواهند بود درین شعبه را بی ضوابط در این باب اندیشیده ام
 و غیر تو کسی محرم آن زند استم ام خواهم که قضی از مال و زور و سیم در موضعی قضی
 این شعبه آن ل اشارت از روز فاقه ذخیره باشد و برای منی عده و در از منحصان
 بر یکسک حسن طین اعطاء پیش از تو نیست فلان شب مشط را بش من خود پنهان
 نوی نیم و موضعی بتین سیم با آنجا نزدانی با بانی آن ل لبش مردی این محرم

می آورد و اینجا بنی سران پوشی راه او سه روز کردانی قاضی خدمت کرد و پس در آن
 با خاطری سرور و دولتی در خوشی امید و آری مغول قایل میون فال شروه زرقی فی صفا
 بگوشت امیدش بماند و دولت بختیار شارت نعیم ملا و از آنها بخانه فیض نامانی آورد
 بشماره سبب حاجت و در روزها جز خدمت آن شارت با خود کشتی نامیشی پنهان نگذاشته
 شد و موضع تعیین دوه قاضی آن عمارت کرده و شرط رسید آن اموال بود و در حال
 کسی در سر بخواند و آن هر روز طلب کرد و او را بفرموده تا نزد قاضی و دو آن مال عقیق
 از وی طلب کرد و اگر نپذیرد و بفرموده که دو او را با میخیزد کشت آن شخص ضمن کرد و چون
 قاضی آن مال را بپذیرد و از بخت فوت آن مال بوعود و بر خود بزرگی از آن وقت
 افتاد که دو آن حاضر حاجت شخص آن قاضی با صورت قصیه خدمت امیر آورد و امیر
 بخواند و بعد از پیش تو صبح آن مقدمه او را کمال عقوبت فرمود و آن شخص حق خود باشد
 خوش و بازگشت و این نقل در کارستان در جامع الحکایات تبفادتی مذکور شد
 قصیه را بایست قاضی که مذکور شد و گفت تمام منقولست و در عهد نوشیروان زالی
 امیر از باچان قظیم نموده ملک و نظم بسته است ملک عادل پسر زال باوثاق خود
 خود پسر دو معدی امیر از باچان مستاد و آن پوشیده و پنهان تحقیق نموده پس
 بخواند و در بارگاه پادشاه و باجری او را امر بگفت و در حضور ایشان آن خراسانی
 استفسار نمود و گفت جزای کیس باشد که با چند آن نعمت چنین طلبی را و در آن

گفته اند از آن ملکیت سر عقوبت که فرمایند در خور باشد پس بفرموده او را پوست کنند
و از حرکتند و بگویند کتاب جامع الحکایات محمد باغ فی نقل میکند که وقتی مکنایست سیم
و آن شخصیت بزرگوار در دنیا از اعمال کجرات و نهروالد است اینجا جمعی مسلمانان است
و بعد از آن مناره ساخته بودند که از جرم نمود و جمعی از ایشان را بکشتند و سحر ایشان جستند
شخصی شخصی علی بن نظام ملک ایشان حکایت نام برود و نزدیکانی در حضرت کیم
خود مبالغت نموده و او را از عرض حال خدمت راسی مانع بودند و روزی در سکارا
بر گذرگاه شاه در پیش خیمت چون ای بر سید او را سوگند داد که بایستد نظم
کو شمس پس صورت حال خود که بعضی مدتی بر داشته بود پیش راسی بازگفت راسی
یکی از خواص سپه دود باز گرفت من تا سه روز در عرم خود خلوتی میکشیم باید در سر
با موقوف بر می مرا حمت بعضی مطالب من پس حیرت خواست و لباس بزرگانان پوشیده
بر پشت و از نهروالد که سیاحت که چهل فکست یک شبانه روز برانده و شب بامگاه
داخل شد و در بازار بهر موضعی ساختی است او آن احوال تفحص نمود و از کس خبر پرسید
نمود که آن ظلم چهری مسلمانان قه است پس مطهره آداب در بار کرد و با کشت و روز
سیم داخل خفسه و او که کشت مرا را بخواند و خطیب را حاضر ساخت و چون خطیب نظم خود
بگفت امر خواستند نمویی کند و در ابطال آن سعی نمایند راسی مرا از خود را گفت مطهره
من ایشان را دوتا از آن پنج زندانشان آن آب بر لب نهادند و شور و طبع یافتند و نشدند که

آب دریاست پس رای غمت مرادین جراتها در شما بود که تعصبین و اختلاف بین
 در میان و نفیس خردکایت رفیع تحقیق این قضیه نمودم و در معلوم شد که بر شما ناسمجح
 رفعت و قومی و ظل امان من بوده اند بر اینان حریف و تعدی و انذارم و دادخوا
 ایشان را حجتی ننمایم پس بفرموده اصناف آن قوم را از بر زمینان پارسا و مهمل
 و سود و مغفالت ضریح شد و دو کس را از مقداران طوایف سیاست نمود و خطیب
 بانعام و اکرام مخصوص گردانید و باز گردانید و مالی مقرر داشت تا در تعمیر مسجد و مناره صرف
 داشته و از بجا عمارت در آورده و نشاید در بعضی خاطر با اینجا شبهه قد که چون مردم
 این فاسد باشند و ناراست و بی اعتماد از آن روار باب دولت این عهد بخوانند
 منهای صاوق بر حال کجاست و این ای صواب نباشد و البته حواله نامه از اضنی و غایب
 و حرف شکایت از راجع در خصم صحتی است که همه اهل اینان مع صوف بوده اند و نجی است
 خطای و مقبول هرگاه مقصود صواب شد از آن و از باب حق نیز این نوع شکایت از راجع
 خود کرده اند و مقصود ای آن کند که البته آن شکایت مقصور بر این باشد و سر که
 از روی بصیرت و اهل احوال عالم و عالمان اهل هر زمان گفت این مقین بدانند و از حکم
 امارات بر بطالان این شبهه آن باشد که نه بنی ملوک اینان جمعی معین داشته باشند از
 نه صحت که احوال دیگر ملوک و اوضاع مملکت ایشان را متغییر نموده و از خوف و رغبت در آن
 کذب رو ندارند پس چرا بعد باشد که قومی یکایک ای اصلاح عباد و بلاد ایشان را

و به خبری حال حکام برستی تقریر نمایند و از نظر و ضرایب طبقه تحقیق و مسترین
 و در این مقام گفته اند که بعضی استطلاع احوال را و عمل از خواستی تا بعلی که لقب عقل
 و علامت موسوفه اصنافی عظیم باشد و این کلمه نفیست و رعایت آن واجب چو حرف
 شکایت روزگار مذکور شد بهتر از شکایت از روزگار دارم پیش ازین صبر کیم
 توانم بهر که رسیدم از صغیر و کبیر و غنی و فقیر و رعیت و امیر از روزگار شکایت میکند
 مبالغت زمانه شکایت میکند و در آن مبالغت از حد پسرند چون یدیه اند که پیشانی از پناه
 شکایتها کرده اند پندارند که نمیدانند که مقتضی آن باشد که شخص بپوشد از حال شکایت کند
 و اندوه و وحشت خاطر کرده اند و با تحقیق چو از روی عقل نظر کرده شود شکایت از زبان
 یا از سلطان امیران از حال عیال و طبقات نامس از محض بلا و قحط و علاج و روح
 و چون از روی بصیرت و انصاف نظر کنی کمتر عیال احوال بر غنی و استقامت بود
 اما پادشاه احوال و اندوه عساکره الزام بحد و تعالی که در عهد سنج پادشاه حسین
 حضار عدل کامل نبوده است حسن رعیت پروری و رحمت کثیری نیست خیر و بدل
 وافر و لطف کامل و جب فخر و اعلی الله و تعظیم علماء و تقویم دین و رحمت بر سبکبالی امرا
 و وزرا و سایر طبقات رعایا ایشان مقتضای اناس علی دین ملوکسم را خلاف ضلحه
 و شکات متخذه از شیوه بر عدل بذل فقر و جبال الله و طلب علم و امانت و بیت
 و عفت و لزوم عبادات و مفروضات مشتمل و عهد پیش که ما دیدیم این حضار ابرار

و دیگر این بود که داشت و اما امرا و حوادث آسمانی سکوت است چندی بعد خالق زمین و آسمان را
که نیست خیر و سایه همچون اقبال خسته فال پوشا را برای سپهر تیر حوادث و اوقات ساحه است
عباد و ملا و در عجب دایان داشت و خسته طلع است پس بدو سیرت صادق هم می آید و هم از حوادث
جهان می کار و زن مرده و اسوده اندامید که خدای کریم بادش را برادر و دو غای پند برادر
بحر هم سپاسی و حق شناسی که دارد و المنان العظیم الاحسان غرض از این کلام که اینجا نیست
نیاید نیست مردم را تا که فرستی بخند و قدر نیست الهی باشد تا متوج بعترت نکردند

قَالَ تَعَالَى إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْيِرُ مَا يُقَوْمُ الْآيَةَ وَفِي كَلَامِهِ عَلَيْهِ

مرعظم صفا المصابیبن ائله الله بعباده
اری شکر باری عقل انوار وقت آلا و با بند چو این قید برداشته شود برین

وارا هم بجهت که انعم او ابد فقید و هایل الشکر و لیکن
تکلیف از راکل حقیقی است کافه انسان را مفسد و کشته از سر کس خیر بر او و در زمان
فی اهل و همیار سر بر زو سر که بصیرت بر احوال زمانه گذشته داشته باشند و اندک این جهت
قدیم و دیر زمان اهل اصح کاملان چه باقصای این گونه بکایتها داشته اند و بسیار از ایشان
را کشته و مخصوص زمان و پنداشته اند و چون بنظر تحقیق ملاحظه کردیم و معلوم شود و معلوم است
سایر از منته و او قاراجین آنچه شاعران بازی گفته
ما نوح لا الاله عجب الله که در کماله و او ایام واحد و الی انکس الدنیا علیها

مثلاً عرست که از باب حال را باب و ان مجهول است مثلاً ناطق است معدوم شد
 مروت و منوخ شد و فاعل ازین هر دو نام مانند جوسج و کیمیا و اگر تو خواستی که کوئی
 عهد بود که مروت و وفا موجود و معمول بود که اکنون معیوم و منوخ گشته باشد بلکه با وجود
 و وفا بخانه می بود و خلیفه و مثلاً در سر زمان اهل و در شکایت از آن که چند خیار درین
 مضاعف شده اند و شرار دوست یافته اند و غالب گشته اگر تو خواهی کوئی این حال را عرست که اند
 و بیای حال بود و این سنت از آن وقت که قاسم بر پهل دست یافت ماضی مجاری شده
 و چه خوب نوشته بدیع سخانی غره اند بر حتمه در جواب است و یا بعضی اخوان خیرش که با
 نامه نوشته مثل شکایت زمان فساد و دوران و در آن شکایت بر آورده کرده و بر دعوی
 استبعاد و انکار نموده بجا راستی در کمال جلالت ترجمه آن قریب باین باشد بخان می
 زنده اکنون فاسد شده مرا کوئی حق وقت صلح بود و در دولت خلفای عباسی می دیدم
 آن دولت را و شنیدم اول و یا و یا می خلفای مروانی و در حین آن ایام آمد که
 ما کس الشوال غلبه را یعنی از قسط و سبکی بدو شدند شتر از که مفت و از وضع ایشان
 گذشته وقت خشک شدن شیرشان رسید و هیچ بقعه در پستان با یکبارند تا حوب
 زیاده می شیر شود و چنانچه عادت باشد میان را با ایشان شتر یا در ایام خرنه مراد
 دانی مصالحت و خلاف همیشه در آن عهد ذکر در نما بود و مر که سر کرده کا بهما
 یا در ایام بنام شمیمه یعنی عهد خلافت حضرت امیر علیه السلام و علی علیه السلام مسکنت

بصاحب خودیت لی بقترة منکم واحد من بنی فرانس من غم کاش را بجای د نفر نمایک
نخست از بنی فرانس بود و در ایام اموی یعنی عمر عثمان خال امه تحقیق بغیر از غلی حاکم
بود و چهار چشمها بجزر بسته بود و از انجا یعنی با الهام یعنی سچکس از بنی سر خود این بنی و نامیک
و پس میزدند و از انارت عدویه یعنی عمر و صاحب و میگفت بل بعد التروال الا الراد
غالبه را دمنی زوال و البطارت باشد یا در خلافت حمیه یعنی ابی بکر و ابو بکر میگفت
طولی المرات فی مائة الاسلام و بعد رسالت صلوات الله علی حاملها و تحقیق گفته
در درویشی اسکتی علامه هند و سنت الامامه مکر شخصی را فی مکلفه خاموش شوی خانه که رفت
از روی این مانیه یا در عهد جاویدت و پسند شاعر گوید و هب لیدن یغاش فی الکما
و لیت فی خلف کجلا لا جرب یعنی فتنه اندازد کانی کرده باشد و کف حایت و جوا
انسان و مذم و در قوی قی فنده از ایشان بچو پوست شتر جرب دار که آن پست پارو بارو
و از هر زخمه باشد و بوج کار را نشاید یا پشته از جالت و برادر عادی میگوید و بلاد
کنا و کنت اجنه اذ الناس من البلاد بلاد یعنی شهر یا که بودیم احسن و بودیم بدست
میداشتیم آن شهر را یا جنة را آن وقت که مردمان مردم و شتر با شتر بودند و بر وجه
و تلفت بر عهده ضعی و دیگر پیش میکشید تا از آن تم پشته و تحقیق و است شده است از
پاره ادم علیه السلام که گفته است تغیرت البلاد و من علیها فوجه الارض تغیرت یا که
ایست یعنی تغیر یافته است از حال نخستین شهر را و ابالی که بر آنها بودند پس و بنی کنین

تعالیه باشد چه فضل و سحر بزرگتر از قیست که او را در وی گشته چنانچه در روایت آمده
همینگونه که کیفیت ارباب فطانت از رزق ایشان محبوب بگردان و بعضی از آنکه متعلق
بود و تفصیل مقال ازین پیش اینجا مصلحت نبود باینکه گفتا نمود و اما کاتب حضرت امیر را
نخستین و قوم خویش بسیار است و نفع البلاغه بآن محسوسست و در دیوان و علیه السلام نیز مستعد
واقع شده و بعضی از سبب الرجال المتعدی بقاعهم و اینست که در کل امر منکر و لیسنتی خف
نیز بعضی بعضا لیس دفع معبور عن معور سکوا منات الطريق فاصبح منسکس علی
الاکبر و در باب نون میگوید بزازان لیس اخوانه یا یحب المرء باخوان اخوانه کلهم ظلم

لهم لسان و جهل فی الاغلا ببات و تحفظ من الاخوان یعنی پندش را خد
باش از اخوان ظلمه از اعمال و حکام تو که اعمال سلیشان پیش می آیند و عیوب اینان
می پوشند و ایشان را در سهر و هر ضرر میکنند چنانچه عادت که عمل در ارباب مناسب
سلطان اخوان شده باشند تا ایشان را بظلم ناصرو مدد و بر جور موافق و نواز گردانند و عیاب

مرا از اخوان مطلق ایشان عیاب نکند باشد فان احد منهم لم یسط
یده الی خیانة اجتمعت بها علیه عندک

اخبار عیونک انکفیت بذلک شاهد اس بری ازین
یعنی عمل از اخوان عیون است بچنانچه خیانتی که مجتمع و متفق گرد و بان خیانت بر او زد و خود
جاسوسان با یکدیگر گفتی بآن اخبار از روی گواید یعنی خبرهای ایشان اتفق باشد و این

72
و عقوبت کنی و از و غدر و بهانه پندیری اینجا سوالیت مگر حال اینجا خیر است که معهود است
بها نفع از شرایط شهادت در هر باب از عدد خاص و عدالت و غیر آن قیسط است

عَلَيْهِ الْعُقُوبَةُ فِي بَدَنِهِ وَ اخَذَتْهُ بِمَا اَصَابَ
مِنْ عَمَلِهِ بِسُوءِ كَيْفِيَّةٍ رَأَوْ عَقُوبَتُ بَيْبِ خِيَانَتِ وَ دُرْدَنِ وَ دُفْرَا كِرْمِي وَ دَرَا بَنُجِ

باشد است بر وجه خیانت و باین سید است اعلمش تفرصت به بمقام
الْمَذَلَّةِ وَ وَسْمَتُهُ بِالْخِيَانَةِ وَ قَلَدَتْهُ عَامِلَةُ التَّهْمَةِ بِسُوءِ كَيْفِيَّةٍ
بمقام خوار بنی نشان میکنی و در مانع خیانت و در کردن و قتل و دیگری عار تمت و باین
تا جرت باشد و دیگر از او پند باشد مثال ایشان را

وَتَفَقَّدَ أَمْرَ الْخِرَاجِ بِمَا يَصْلُحُ أَهْلَهُ فَازَّ فِي صَلَاحِهِ

وَصَلَاحِهِمْ صَلَاحًا لِمَنْ سِوَاهُمْ صِفَتِ چارم اهل خارج
و در باب ایشان نیز و صایا سیر فرماید و تفقد کل امر خارج را با آنچه اصلاح کند از باب خارج
چه در صلاح خارج و صلاح خارج که از آن صلاح است غیر ایشان از آنان که خارج در صلاح

ایشان صرف میشود از لکری محتاجین و سایر رعیت و لا صلاح لمن سِوَاهُمْ إِلَّا بِمَنْ
نیست غیر ایشان از لکری ایشان و لا فرمود چون امر خارج به صلاح باشد ما عدای ایشان نیست
با صلاح ایند پس فرمود بر وجه ترقی که صلاح منی یا بد غیر از باب خارج مگر با باب خارج
و در کلام زاده ای بگوید و توضیح باشد و فی الحقیقه امر خارج و عمارت ارض در عایت خارج

کند از آن هم واجبات و لایق چنانچه میفرماند لَئِنْ النَّاسُ كُلُّهُمْ عَمَالٌ
عَلَى الْخُرَاجِ وَأَهْلِهِ بَرَاءٌ لِمَنْ مَرَدَّنَ مِنْهُمْ عَمِلَ لَهُمْ بَرُوحٌ وَاهْلٌ

وَالْيَكُنْ نَظْرُكَ فِي عِمَارَةِ الْأَرْضِ أَبْلَغَ مِنْ

نَظْرِكَ فِي اسْتِجْلَابِ الْخُرَاجِ لِإِنَّ ذَلِكَ لَا يُدْرِكُ إِلَّا بِالْعَمَارَةِ

باید سعی و نظر تو در عمارت زمین از آنچه از آن خرج گرفته میشود بالعمر باشد از نظر تو دور

گشتن و ستاندن خرج زیرا که خرج در باقیه نمی شود و مگر تجارت و سعی در آبادی مملکت و مثال

ارض خرج مثال نیست در دست تاجر خدا که مایه را بخنداری بفرزندی سود پایی و مایه

تیر بر جا باشد و کجی باشد لایقند و چون یه را نیز صرف کنی بعد از آن نه سود باشد نه اصل و خیار

شخصی که یه از رعیت شغلی که مایه را بود پای یه و اگر بام اندود و مصنون

روایت کم الکلمه نیست الکلمات بنما حق که در آن و میفرماید وَمَنْ طَلَبَ الْخُرَاجَ

بَعِيرٌ عَمَارَةٌ أَخْرَبَ الْبِلَادَ وَأَهْلَكَ الْعِبَادَ وَلَمْ يَسْتَفْمِ أَحَدٌ إِلَّا قَلِيلًا

و هر که بطلبد خرج بی عمارت خراب گرداند بلاد را و اهل آن کند عباد را و استقیم گردود را

و مگر اندکی نتد تاجر کی را اس المال خود با صرف و تبذیر صرف کند و بر نیاید که در ویش

ولی چیز گردد صاحب ع درخت باغ برکتند و خرج کند غنچه بی باغ و بی میوه بماند

درویش سلطان ابو سعید امیری و بار عایا و میا و می که زند و در صد و اخذ اموال ایشان بود

روزی سلطان ایشان گفت من تا امروز در میت معموری عیت بودم اکنون پاسته آنچه

رعیت دار و پیرم دوست شما بر بن اموال ایشان کشایم و لیکن بن شما را که دیگران
 مرسوم مقرری طلب نهند و هر که این توقع کند و این است که گفتند سلطان از انقباض
 لکری بی مرسوم و علفه زندگانی نتواند نمود بلکه همه وقت دست پیش عطای ملک
 نازند و وجه عیش بخوابند گفت مرا که چنان باشد چرا دست در غضب اموال رعیت
 و امارات حراثت و نخل و خرپ با دوشده عباد شده آید آخر وجه خزانه و مرسوم
 شما از سامعی رعیت و زراعت و صرفت و نواح و تجارت حاصل آید چون شما اموال
 ایشان بستید و مزارع و مواتی ایشان ببردید که دو تخم و اسباب زرع و نخل ایشان
 نماند و زمین آب کرد و خراج و خزینه از کج حاصل بد و شما مرسوم از کدام وجه ببردید
 از سخن سلطان تبسمه کشید و پند کرد و روی حمت بر رعایت رعیت آوردند و او را در دوازده
 بعال خود نشانی نوشت که اگر در ولایت تو یک قطعه زمین مزارع یا تخم را سیاحت کنم و در محله
 آورده که حضرت ابی بنیونس علیه السلام در ایالتی ساخت با او گفت کسی را تا بانه مزارع
 کسی را و مزارع و نخل و کسوت ریشانی یا باستانی یا چار بانی که با او کار یکستان مرد گفت
 محسن که رفتم تو باز که دم یعنی دست منی فردا که چه سچا که رفتم باز گویی یا مهربان
 که از نشان عفو بگیری یعنی آن دست رس آن دارند و باستانی توانند دادی چنانچه
 من قولم تا بیست العفو فان شک و انقلا او علة او انقطع شرب
 او باله او احواله ارض اغشرها غرق او

اَوْ اَجْعَلْ بَهَاءَ عَطَشٍ پس اگر شکایت کندی از خراج از لاری و تحریال که
 برایشان مقرر است یا از آن فیضی که محل خراج را رسیده باشد یا قطع شدن حصه آب
 مشکاک بر ایشان مسدود باشد یا بندی که بر اصطلاحی داشته اند بطل برود و مانند آن
 و قطع یا لغو برقی بین ایشان بسینده باشد از مثل باران و شبنم یا شکایت کند که
 ایشان از خال خود شکایت و از صلاحیت زراعت سر و شوره یا ناقص شده بسبب
 و زو کفر آب یا رسیدن عطش یا حی و بیاد باشد که زمین رستان آب خورد از لاری
 یا بحر می باشد آن آب خاخم افتاده و برگردد چون آب بنیاد آن نزع نماید حقیقت

بجا شود اِنْ يَصِلْ بِهِ اَمْرُهُمْ چون آب خراج را این که شکایتها بر تو رفع نکند تخفیف
 میدی از ایشان آنچه هست از لاری که با صلاح آید با لاری ایشان اندازد این تخفیف بگو
 برای صواب و در مالی عامل باشد و توانی که عامل صاحب تجربه و کار دیده نباشد بر این
 امر ندانند چرا که سخت گیر و شکایت رعیت پذیر و ملک خراب گردد و اگر عیان کرد
 و مقرر شکایت و استرضای ایشان مرعی و در حقیقت از خراج باز خورد و قدر لایق از خراج
 نماید و این مقام ولایت کند بر آنکه خراج به محض رکوات که در شریع تعیین قطعی افه بکند
 مقرر بر فراغ و مشارب و غیر این جهت در اندازد لایق و بر طبق وقت و صحت در آنجا

می باشد اَوْ لَا تَلْمِزْنَهُمْ که تخصیص را باب و نه نداشته باشد فَلَا تَقْلَقُ عَلَيْكَ شَيْءٌ
 خَفَّتْ بِمِلَّةِ الْمُؤْنَةِ عَنْهُمْ فَإِنَّهُ ذُرِّيَعُودُونَ بِه عَلَيْكَ فَعَمَّا

بلادک و تفرین و لاینت و بید کران نشد بر تو آنچه مونس و شفق آید
 بان سبک ساخته باشی چه بدستی که آنچه ایشان وضع کرد و ذخیره است برای تو که بازگرداند
 از بار زور عمارت بلاد تو و زینت و آون لاینت تو آید که بر بدعت بخشی رعیت و عباد و با
 معمر کردن و ولایت بازینت و رونق آید و آن خیر و باشد و آلی را چه سود آن هم بوالی را کرد
 پس بایر بوالی رفاینت و حسن حال رعیت و توفیر اموال و عمارت و عباد ایشان را رفاینت خوش
 و حسن حال خویش و زینت بلاد خویش بشار و آون ملک که در تصرف ایشان است بفرمان
 و ملک خویش و اندر آن ملک که در تصرف ایشان است بر خود رعایت و از اندر خود شخص
 که نفیست اندر حق و عمارت نمودن بلادی آید باشد و زینت آن شد که اموال ایشان
 بستاند تا چون لاینت از او گرفته شود و حیف رعیت و آن ملک بر او نماند باشد آوردند
 که با دشمنی گفتند و آل از رعیت بستان و خزانه خویش معمر کن گفت خزانه من رعیت باشد
 چون معمر باشند مرا خزانه معمر باشد و وقت خواهم از آنجا صرف کنم و صاحب مختار
 گوید که زیا و در روزی سوار شد به تماشای سونش شصتی همور و دید مردم شهر رسیدند
 که بسوا خارج ایشان بفریاد گفت بارک الله علیکم لقد وضعت حکم مائة الف لماریت عمر
 بیدکم و هم او گوید که عثمان عمر و خاص از منصرف قول کردند و بعد از آن بی السحر بجا
 او بمصوب روزی عمر گفت آن شران آید و در مصر بعد از توشیه فرادان داد و عمر گفت
 بی و اما چنانکه الاغ و آوان ساختند و حامل عمر بن عبدالعزیز را و نوشت شهر خراب است

با نوشتن معمول کردن عدل و انصاف و پاک کردن اطراف و از اذیت و اعتداف و
 بر حق آلوده است که در ایام قباد و اصف و مرگ جهان وی در پیشانی آلوده و مملکت وی خراب
 نهاد چون شیر و اقلیم مقام پرگشت و حال جهان بدینصافی از خراج مملکت خنجه نواخته شد
 آنچه ملک خنجه نصف اخراجات لکری را بر سرید جواب گفت فراغ و رفاهیت بندگان
 خدای را در خلشتم ساجد تا دیگر چشاید که گویند و اهل بیت را عزت و عزت کرد و مذکر
 اهل بیت شد و گویند و را را بخواند و نسخه محصول بخوابست چون عرضه داشت شد گفت نسخه
 ساهمای گذشته به او در یک بدو ارتفاع گرفته بود گفت دیدید که نهال عدل چگونه بر میآید

مَعَ اسْتِجْلَالِكَ حَسَنَ شَأْنِهِمْ وَتَجَلُّكَ بِاسْتِغْفَاةِ

الْعَدْلِ فِيهِمْ وَصِيَّتْكَ بِانصاف و در اخراج و حکمت آن راجع به نظام
 ملک میکرد و باز نمود پس اشاره نمود و بصلی آن نسبت بجال نفس و اهل از اجتناب حسن نشان داد^{حق}
 تا که جمیع و افکار و شاد و اهل بشارت و حسن عدل و رجا و دایر است و در بر صفی است که حسد
 دولت خود را با آن راسته دارند و از همه دین و مملکتی حسنه و فضیلتی فیعه باشد و طریق
 مقتضای انسانیت و مردیت و وضع امتساب قنوت و مروت باشد از باب نفوس جلیم
 و تمع پسند که مبین و این نیست نباشد با ثواب اخروی منظور دارند این شیوه حسنه را
 بر دست تمت خویش واجب شناسند و حسن و کرم و امتساب بر دین را غنیمی بزرگتر از مال
 فزاد و این فزاینده ایان است چنانچه نویسد و اهل امثال که کردند و در رحم بر جای که نبی بودند

75
نشانیست کامل در وقت شام باشد و سه در وقت قال بنی آدم عصفی یکبارند که
در آن شام یک بومرنگ چون عصفی در روز و در روز یکبار و در عصفی بارها در روز قرار تو

که رحمت دیگران نمی نشانی که نامت نهادی معتدلاً فضل قوتهم

بما ذخرت عندهم من اجمالک لهم حال

سمی الله عصفی باشد یعنی در حالتی که عصفی کند و باشی با عصفی قوت باشی از در حال
و کار از در خارج سبب آنچه در روزها و باشی نزد ایشان نیک کردن است و بر داشتن

انقل زبانی والثقة منهم بما عودت لهم من عدلک

علیهم فی فیک بکلمه تولد الله عصفی بر تو فضل تو هم نمی علم عصفی کرد

باشی بر تو قوت اعتماد ایشان تو و صل تو و دل نهادن ایشان بر دولت تو سبب آنچه

عادت داد و باشی نیز از عدل و دل ایشان نری کردن ایشان غرض از این فقره که

از جمله نواید تحقیق عصفی آنچه شمرده شد از اصلاح امر رعیت و عمارت بلاد و زمین لایست

و از جمله نواید تحقیق عصفی آنچه شمرده شد از اصلاح امر رعیت و عمارت بلاد و زمین لایست

و از جمله نواید تحقیق عصفی آنچه شمرده شد از اصلاح امر رعیت و عمارت بلاد و زمین لایست

و از جمله نواید تحقیق عصفی آنچه شمرده شد از اصلاح امر رعیت و عمارت بلاد و زمین لایست

و از جمله نواید تحقیق عصفی آنچه شمرده شد از اصلاح امر رعیت و عمارت بلاد و زمین لایست

و از جمله نواید تحقیق عصفی آنچه شمرده شد از اصلاح امر رعیت و عمارت بلاد و زمین لایست

و از جمله نواید تحقیق عصفی آنچه شمرده شد از اصلاح امر رعیت و عمارت بلاد و زمین لایست

فَمَا حَدَّثَ مِنَ الْأُمُورِ مَا إِذَا عَوَّلْتَ فِيهِ عَلَيْهِمْ.

مِنْ بَعْدِ اخْتِلَاوِهِ طَيِّبَةً أَنْفُسُهُمْ بِهِ فَإِنَّ الْعُرْمَانَ مُحْتَمِلٌ مَا

حکایت پس باشد که حادث شود از کارها چیزی که چون عتقا کنی مدائک را برایش بعد آن

چون کار می ایشان متحمل آن شود آن کار کفایت کند بمل و نفس خود و در حالتی که خوشدل باشند

و از طیب نفس فی کرامت و اخبار مل خود در آن امر بآن کسند زیرا که ملکیت ابادان تواند بمتعلق

انچہ برآو کل کمی سبب تو اگر ہی حرج حال عیت و وثوق ایشان بر تبارک والی خلل و فقر ایشان

وَأَمَّا يُوتَىٰ خَرَابُ الْأَرْضِ مِنْ أَغْوَانِ أَهْلِهَا فَمِنْ

که زمینها خراب و بارشون از جهدریشانی و بحری آید و این و آنما یعونز اهلها

لَا شَرَفَ الْوَلَاةِ عَلَى الْجَمْعِ وَسُوءَ ظَنِّهِمْ بِالْبَقَاوَةِ أَنْفَاءً عَنْهُمْ

بالعبد و خیر این نیست که پیرشان پخته شود و صاحبان می غبت از حقه حریص

مردم نفس و این جمع مال و مکانی انسان بقایا ثبات دولت خود را کم متع شدن ایشان

بجبرها اسباب برایشانی در عباد و خوالی ایشان اجتناب شد حول الی احشیم عرت بین نباشد

مع فلک اعظم و بر دولت خود داشته باشد بپس بود که از خود و عدم خوشنودی

عدم منزلت آن ملک که در احوال شتیه با سببی نیکو مشا عدم قصد کارنده عدل و نیکوکاری و مشا

یت را بخشدن لایات بوجه محاباة بهر یک از دو معنی که گذشت یعنی رشود گرفتن و رشود

میت و عطا و ادب خاصه کونید فلان الکبریٰ حبیب سال انعام یافته و یریشاں شد و حکومت

فان در باشد تا حال می یک گورد و دوتا می آید و باشد که نذر این کس خراب کرد و دولت
 برایشان شود و او آید و وضعی بسیار ناید که این یک کس ایشان بشد و خلقی که امان شرف چون
 چنین باشند حکام و عاقلان سستی در انداخته و جمع کنند و هیچ برایشان بقا نهند

ثُمَّ انْظُرْ فِيْ حَالِ

صَف

کِتَابِكَ فَوَلِّ عَلَى اُمُورِهِمْ خَيْرَهُمْ صَفْتِ حَمْدِ نَسَبِ
 میفرماید پس نظر کن در حال اینندگان بکار بر امور خود بهتر ایشان از راستی نیک نفسی خیر
 ایشان نفسی برین کار نیکو کار و کاروان و کارزار و انحصار بر سبب آنکه
 تَدْخُلُ فِيْهَا مَكَانِدُكَ وَاَسْرَارُكَ بِاجْمَعِهِمْ لَوْ جُودِجَا
 الاخلاق و اما کس این مهای خود را که ثبت میکنی در آن کنید ای خود را برای دفع
 و امور چنین خود را در مصالح ملک با بخش از ایشان که جا معتبر باشد وجود اخلاص پسندید و را
 و این منصب را در ایران درین عهد داده اند نویسی گویند و مانی وزارت باشد و البته باید حساب
 این منصب محلی که با هم اخلاق باشد از دیانت و امانت و راست قلمی خیر خواهی و حسن ادب
 و اطوار مرغوب و برای صحیح نفس و نفس خفیف چه محرمیت این شخص االی را در غالب اوقات
 از وزیر کل باشد و ابرار و اصدا و مکاتبات اطراف بر دالی و کند و برابر از ملک او را اطلع
 از همه شایسته باشد لَا تَنْظُرْ اِلَّا اَمَّةً یعنی مد صاحب رسایل مطلق است با
 باشد که در بطور خود پسندی میکند و اگر ارامت و نبر کواری چنانچه غایت لیسان و سفلیان است

اِشْهَالٌ عَظِيمٌ يَكُونُ وَفِيهِمَا يَأْخُذُ لَكَ وَيُعْطِي مِنْكَ ^{و در این امر}
 که میگردان از جانب رعیت برای تو و میدارند از جانب تو ^{و لا يَصْنَعُ عَقْدًا}
 اَعْتَقْدَهُ لَكَ ^{است} بر بند و عقدی را که بسته باشد برای تو بلکه استوار گردان از روی
 تدبیر و لا يَنْجِ عَنْ اِطْلَاقٍ مَا عَقَدَ عَلَيْكَ ^{و عاجز نیارند از اطلاق آنچه بر تو}
 و فی الحقیقه بر عمل و عقد و رتبه و فقی امور را و باشد و بوششند و کاروان ^{اگاه} باشد
 و لا یَحْمِلُ مَبْلَغَ قَدَرِ نَفْسِهِ ^{الکافی} ^{و بحال نماندند} نه خود را و در امور تا کام ^{بندازد} و پاد
 خود نماند ^{فان} اَلْجَاهِلُ بِقَدَرِ نَفْسِهِ ^{یکون} بِقَدَرِ غَيْرِهِ ^{اجل}
 زیرا که جاهل به پاد خود می باشد و دیگری بهتر بخلاف و بداند که جاهل ^{بقد} خود
 از جهالت باشد ^{ارباب} عمل و عقد و تحمل امور خلق و حاصل این جهالت آن باشد
 که مقتدی امری گردد که از عهد به شیت ^{ان} روشن اندام پس عاجز و صراحت مذکور و پیر
 شدن از آن محضه ^{انما} حضرت فرموده هَلْكَ امْرُؤٌ ^{لَمْ} يَعْرِفْ قِيَمَةَ ^{و این}
 آن خست یعنی علم بقدر قیمت خویش ^{بسیاری} مردم نمی باشد و اصل در اقل ^{اوست} علمیه
 قِيَمَةُ ^{كُلِّ} امْرِئٍ ^{مَالِ} الْحَسَنَةِ ^{واجب} باشد رکابت خاص ملک که پایه ^{کس}
 و بر کار باشد تا پیر او در آن وجه صواب باشد پس شناخت پایه خویش ^{طریق} او
 لازم باشد ^{ثم} لا يَكُنْ اِخْتِيَارُكَ اِيَّاهُمْ ^{عَلَيْكَ} فَرَسَانِكَ
 و اَسْتِثْنَاؤُكَ وَ حُسْنُ الظَّنِّ مِنْكَ فَإِنَّ الرِّجَالَ

يَتَعَرَّفُونَ لِفِئَاثِهَا الْوَلَاةُ يَتَصَنَّعُهُمْ وَحَسَنَ خِدْمَتِهِمْ وَيُزَكِّهِمْ

نباید باشد اختیار توانا را با امتحان شناخت توانا را با بردباری خود و اعتماد خود
و بی کجکافی خود چه بدستی که مردان در آن شایسته میکرد و اعتماد برای فراستهای ایشان را برتن
خویش یعنی امانت و یک نفسی جز اندیشی از خود ظاهر سازند و ما هم اخلاق خوب خوش
بر دلی مستور میکرد و اعتماد فراست دلی را میفرمود و دلی ایشان اعتماد و حسن ظن پیدا

میکند و ایشان را اعمال و مناصب توانی میدهد و چنانچه حضرت میفرماید لَيْسَ وَدَّكَ

مِنَ النَّصِيحَةِ وَالْإِمَانَةِ نَبْتَ خِرَافَةٍ مِثْلُكَ داند از خود تصنع در ایشان نصیحت
و امانت چیزی نصیحتی نمی باشد که این تصنع در همه فرق از زمان ملک بسیار است مخصوص
نویسندگان باشد و چند ذکر ایشان فرموده بلکه در این صفت در خود بیشتر شد
و کم آنحضرت برای العیال حال منافقان اینان مشاهده فرمود و آنجا را حال ایشان میکند

وَلَكِنْ اخْبِرْهُمْ بِمَا وَلَوْ الصَّالِحِينَ قَبْلَكَ لَوْ كُنْتَ لَمْ يَكُنْ لَكَ حَالٌ
در یکی مدعی اجل ایشان می گوی پس از تو لفظ اخبر هم اینجا قرینه باشد که در سابق نیز اخبار

باشد معنی امتحان و شناخت نه اخبار که فاعل لا احسنهم کان فی العامة
اثر او اعرفهم بما لا امانه و چنانچه صدق کار فرما گفته بود که نبوت بوده باشد
از هر کس که نامش معروف تر از ایشان باشد و شناختن و بان پیچ دلی بر صلاح و قوی
قویتر از امتحان ایشان بل نیست و جز این ماریات و دیگر که از راه نفوس و حسن ظن صلی که در محل

اعتقاد نباشد چه کافه مسیحیان از این مملکت جدا شوند و خود را بتضع در نظر نمایند
و شاید و نمایند و اما منافق شود و بر بنیادین طریقه بهتر کار بندد و گاهها در او بیشتر شود
و عاقبت این قوم را جمع و در نظر کنند و تفکر بکار بندند که طبع و الهی در این قوم از خطا
بکدام صفت و سیرت راغب و دایل باشد خود را بر این چه ساخته گردانند و آن سیرت را خود
و نمایند چنانچه از باب ذکا و فطنت در غلط افتد و بدین مملکت نیک کند و صیقل بخشد
از ایشان می توانست نمود که در فقر از وزیر آصف مملکت سلطان العلیا حقیقه سلطان غفر الله
تعالی می دانست که سادات شیراز از حاکم خود شکایت و ظلم میکردند و میفرمودند و در تعجب که این
چنان خود را چنان پیش و اندانند که ما را این شکایت بنمازد و یکوکاری حسن سلوک ایشان
و چون کاری بیکبارت کشف نموده خلاف آنچه نفوس کرده اند خطا میکرد و در این مملکت این قوم و همه
عمد بوده اند حتی مرید حضرت رسول صلی الله علیه و آله و آنحضرت را طاعت ایشان نمی نمود
و گفت روایط ایشان را در آنجا می بود و چون از حضرت آنحضرت میفرمودند و ولایت و نظری
می فرمودند و ظلم و فساد و کفر و عداوت و سوء سیرت و فساد و عداوت و ظلم و فساد و کفر و عداوت
و این تعالی بقوله و من الناس من أعياكم في الحياة الدنيا و يشهد الله على في قلبه و هو الله
الظالم و اذا تولى من في الارض لغيبه و هذا هو الحق و الله انزل من حضرت امیر علیه السلام
مراد است در روضه کافیه یعنی ظلم و سوء سیرت و افساد و کفر و فساد و کفر و عداوت
تبعی بخیریت حضرت آمد و او را در این خوش و مبارک شیرین گفتار منافق مملکت ادب و ادب

زبان دو حسی است و تعالی حکایت از میکند که بخدمت حضرت آمد و آنحضرت را گفتا و چون
 آمد و اخلاص خود عرض میکرد و خدایا که او باطن و نیت خودی ساخت و چون از آنحضرت باز
 گشت به ولایتی و قصری یافت در زمین فساد کرد و در حرث و نسل ماک کرد و گوید شجران بزم
 بغیث برود و مزایع ایشان سوخت و سواشی ایشان تلف کرد و انواع حبس برت ظلم
 و تعدی از خود ظاهر ساخت غرض تا یکم است که نباید و ایشان را از حسن کفایت و سما
 و اطوار مردم سابق بنده از راه روند و ایشان را یکم در دستش شمع و چند حید و حقیق
 ایشان نمود و ایشان را بر عیبا و دود و تصرف دهند که غالب این قوم چرب زبان و طلا
 و این قوم بر باطن می باشند و حضرت امیر علیه السلام در عهد یکم برای محمد بن ابی بکر نوشته

و فی کم اورا و الی امر کرده میفرماید و لقد قال رسول الله صلی الله

عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ اِنِّی لَا اَخَافُ عَلٰی اٰمَنِیْ مُؤْمِنًا وَاَمَّا الْمُشْرِکَ

اَمَّا الْمُؤْمِنُ فَمِنْهُهُ اللهُ بِاٰیْمَانِهِ وَاَمَّا الْمُشْرِکُ

فَمِنْهُهُ اللهُ بِنِشْرَکِهِ وَلَکِنْ اَخَافُ عَلَیْکُمْ کُلَّ مُنَافِقٍ اَلْحَمْدُ

عَلٰیهِ السَّلَامُ یَقُولُ مَا تَعْرِفُوْنَ وَیَفْعَلُ مَا تَتَكَبَّرُوْنَ صَدَقَ اللهُ

وَرَسُولُهُ بِالْحَقِیْقَةِ اُمَّةً مَّت رَازِیْ قَوْمِ چرب زبان رسیده و چه چنانکه لایق

بختی و حکایتی اند که اعظم و نمودن بر صانع جهان است و در او از حسنیات دور است

چه بسیار باشد که گریزی از حال و کربان و خصلت مقارن نبوده و حیا و عقل اند که بر

بسیار که با وفات بسیار بود اختیار به مکر و پس هر باب دولت واجب باشد که چون کسی
خواهند پست کنند و بر عی طفر این که دانسته چند مرتبه نقد حال و بر یک استخوان تند و عیار
کار و بهای بنجد او را محوطه نظر پست و عطف کرد و اند و مناسب اعمال فرزند که چون
خطا نیست و چار زاله آن بی توقف واجب کرد و در و فر داشت فرزند از خست این بزرگ
و به حاجت نبود بسیار باشد که چون شخص نداشت به مال و رجال جمع کرد و از خست این

میر کرد و و ابقا موجب بعضی خطها و خط خنای کرد و قار ذلك دليل على

نصيحتك لله ولين وليت امره پس بستی که این دلیل شد نصیحت

مر خداست و رای یعنی عمل خالصی حق کردن برای کسی که توی کرده امر او را که انحضرت خود

باشد یا مراد رعیت باشد و اجعل لرائس كل امر من امورك

و اسامئهم لا یقهره کبرها ولا یتشت علیہ کبرها

و بگردان ای سر داری و ریش سفیدی سر کار از امور خود میری از ایشان که تواند مغلوب

و عاجز گردانید کارهای بزرگ او را و بر او پراکنده و متوشن کرد و بپای امور و احکام

بدان امور که سرکاری و مقر است که موافق تواند نمود و مذهبها کان فی کتابک

من عیب فتعابیت عنه الزمته و سرکار بوده باشد در زمین کان نوی

و توفیق منسب کنی از ان الزام کرده شوی آن یعنی از خواست آن سر تو باشد و همچنین سایر طبقات

بجای دیگر که دشت مشترک باشد و اختصاص یکی از طبقات نداشته باشد و لیکن بقوم خاص

ثُمَّ اسْتَوْصِرَ بِالتَّجَارَةِ وَذَوِي الصَّاعَاتِ وَأَوْصَلَهُمْ خَيْرًا

طبقه ششم تا جرای ارباب حرفه سر کسب و شری کند از قبل و کثیر دخل تجارت باشد اگر چه بقال باشد

باشد و سر کسب بعضی از حاجات نامش خسته کند از امثال ساج و بخار و دخل ارباب صناعات

باشد و هر چه نقد و شمال شود این طبقه با هم کمال خطا داشته اند و دهم شده باشند از این

با هم ذکر کرد بر خلاف سایر طبقات و هر چند از باب خراج نیز از باب تجارت و حرفه است

و از آنچه از سر و اعمال بیگانه کردند و لیکن حق نظر در ایشان از آنچه خراج و قواعد آن مسج تعقی

تجارت و حرفه داشت ایشان را نیز علی وجهی که در و چون اعظم و الزم و انفع و اوج طبقات

بودند و ذکر مقدم داشت میفرمایند بر حسب وصیت پندیده بود اگر ان پشه کاران و وصیت کن

و باره ایشان تحریر است خود را چه انقوم با همه نامسر و کار و گذشته باشند چو دلی و چه رعیت

از طبقات گذشته پس واجب بود بر دلی سفارش ایشان کردن تا همه نامس ایشان یکدلی

معامله کنند و ایشان را از بچند و ورید و مکر دانند تا قدم از این مملکت کشد و ندانند چه کار ایشان

غریب و طاری باشند و ناصر و عین در این بلد کثرت داشته باشند و ایضا مال و ثروت در این

پشته باشد و اعمال سایر ایشان را بطبع آن ایشان را محرم کردند و با سوال ایشان است

از کار کنند و سایر نامس ایشان حسد بر نهند و برای اعراض فاسد و حکام را بر ایشان پناهند

واجب اند سفارش و وصیت ایشان کا فاسد نامس و دل حاجت عباد و بلاد ایشان کشف

نَحْنُ الْغُيُومُ مِنْهُمْ وَالْمُضْطَرِبُّ بِمَالِهِ وَالْمُتَرَقِّبُ بِدِينِهِ

مضاف ایقوم را میگرداند که میقسم است جانی و سماجی ستاند و میفرشد بیک
او متاعی از جانی و کمالی انجامی فرستد و او میفرشد و اکبر و در حرکت میخند و در من قطع میکند
و مال خود را از انجامی با پنج میبرد و او اکبر بیند و نامس را نفق میرساند و حاجات ایشان آباد
میکرد و انداز اصحاب فرقت و حسی نزد کلکاری می رسد و جل نشد فاتهم

مَوَادُّ الْمَنَافِعِ وَأَسْبَابُ الْمَرَافِقِ وَجَلَابُهَا مِنْ

الْمُتَبَاعِدِ وَالْمُطَاحِجِ فِي بَرِّكَ وَحُجْرِكَ وَسَمْلِكَ وَحَبْلِكَ

وَحَيْثُ لَا يَلْتَمِ الْنَّاسُ لِمَوَاضِعِهَا وَلَا يَحْتَرُونَ

عَلَيْهَا حَبْرَ رَسْمِي أَتَشَانُ دَوَائِي نَفَقَتِهَا وَأَسْبَابَ حَاجَتِهَا أَمْ وَكَشَاكَ أَنْ

مَنَافِعُ الْأَرْكَانِ ثَمَائِي دَوْرُ دَوْلَايَتِ بَعِيدِهِ دَرْيَا وَتَمَوَّاجِهَا وَكُورِهَا تَشَانُ

حَاجَتِهَا بَحْرُ مَدْمَدِهَا لَزِي بَرِّهَا لِمَوَاضِعِهَا مَنَافِعُهَا كَبْرُهَا وَجَرَّتْ لِمَكْتَدِهَا

وَلَوْ لَا حَيْثُ بَرِّهَا لَزِي بَرِّهَا لِمَوَاضِعِهَا مَنَافِعُهَا كَبْرُهَا وَجَرَّتْ لِمَكْتَدِهَا

لَزِي بَرِّهَا لَزِي بَرِّهَا لِمَوَاضِعِهَا مَنَافِعُهَا كَبْرُهَا وَجَرَّتْ لِمَكْتَدِهَا

كَبْرُهَا لَزِي بَرِّهَا لَزِي بَرِّهَا لِمَوَاضِعِهَا مَنَافِعُهَا كَبْرُهَا وَجَرَّتْ لِمَكْتَدِهَا

لَا تَخَافُ بَابِقِنَهُ وَصَلِّ لَاتَخْشَى عَامَلَتَهُ خَيْرُكَ أَتَشَانُ دَوَائِي

وَدَوَائِي أَنْ تَرْتَبِدَهُ أَنْ يَشُوْهُ خَيْرُ رَوْحِي أَنْ يَشُوْهُ خَيْرُ رَوْحِي أَنْ يَشُوْهُ خَيْرُ رَوْحِي

ایشان یعنی بر همه شایسته است که بخار و تیردین از دست و پهنی از اهل دین مخالف
 دین از دست ایشان و بدارنده سود و زیانند و از ایشان هیچ شریک اسپیش متصور نباشد
 الا شده و آخری خیر هم در بخانیدن رسانند ایشان البته مصداق مصالح مملکت داری
 باشد و چنانکه از ارباب دول و اصحاب خردان دانداشته و میر که بران ظلم جرات نموده
 شوم آن را بر سیده شهنشاه که بزار کار بخت در خیر شمشیر و لشکر بخت نکوایت
 نام نیک قبول نمودار بزرگان رسول و با کجبه در رعایت این طایفه مصلحت است یکی
 اخروی یکی بنوی می در وسط این دو معنی یعنی ثواب ابدی و بطوری عبت و بداند
 و انشای نام نیک در اطراف جهان چنانچه گفته اند مجاور مسافر بجان پروردگار که نام نیکش
 بعالم برود و قصه سلطان محمد خوارزمشاه و تعرض او با تجار و رسولان حکیم برای عبرت بقام
 قامت کفایت باشد و تفقد امور هم بحضورت و فی جواشی بلا دیک
 و جستجوی کس امور ایشان را بخود خود و در لواحق شهرهای خود از دور و نزدیک متفحص
 تا ایشان حقیقی ظلم برود و اعلم مع ذلك ان فی کثیر منهم ضعیف
 و شقاق و احتکار و الکنا فی بدان آنچه گفته شد در سفارش مصالح ایشان انکه در
 ایشان یکی فاحش و یکی ناخوش و طفت و عرضی بر باشد و حسب منافع که کمال حاجت بدان
 است از مردم وقت ضرورت از قبل جو بکنند و در وضع و ملک و پهنی مزین و خوار و شقاق
 فی الشاعات و حکم کردن بر طبق مراد خود در دفع و تحفی یعنی چنانکه تواند شد بسیار

ذَلِكَ

فروشد و هیچ انصاف بر می ندارد و مقید بشیخ و عرف نباشد و باب مضرة
لِلْعَامَّةِ وَعَيْبٌ عَلَى الْوَلَاةِ و این راه مضرت برای عامه از سایر مزو بان و

بروایان هرگاه بعد از این جور و اصلاح این فایده نکند که حارست و کما حق با این قوم
کرده باشد همان البته باشد در صحت و نفس شمع و صلوات و سوره و سوره و سوره و سوره
اشان قسم و ذکر حق سبحانه و تعالی و بفعل الظالمون اوقات وقت ضرورت و
شدن از طریق انصاف و مروت چنانچه انصاف علیه السلام میفرماید یا فرزند یا

و کم یکان احلاس فقر و ضراشان از اشان بر دم بیدان فامنع من الاحتکار
فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَنَعَ كُنْزَ الْحَاكِمِ كَمَا رَسُولُ خَدَّيْكَ لَنْ
منع فرموده و ضوابطان در کتب فقه پیش و ولیکن البیع بیعاً صحیحاً

بِمَوَازِينٍ عَدْلٍ وَأَسْعَاءٍ لَا تَخْفُ بِالْفَرِيقَيْنِ مِنَ الْبَايِعِ
والمبتاع و باید مع از روی سخاوت و جود از روی واقع شود نه از روی خست
شمع و نکاس و کل قبح چنانچه عادت بسیار ایشانست چنانچه گذشت ترازوهای
راست و نرخی که نقصان حشمتی نبیند از فروشد و ضرر بار طایرین
کلام است که شاید ماکه حاکم ایشان را بر غرض عدل الزام کند تا حیف بر جانی نرود

و قول فقها باین افی نباید قار و حكمة بعد نهیای آیه مکتل به
و عاف فی غیر اشراف پس هر که از بقوم احکام کند بعد از نهی تو او را

من و از عبادی که موجب رسوائی و خواری او باشد به عیبت باشد و اگر از او باید به سزا محبت
و عقوبت زیاد و از قدر جرئت بنا شود و باید دانست که این کل و عقوبت نسبت به طبقات
مردم و تفاوت اعراض اقدار مختلف گردد و مشخص شد که او را از آن عتاب بکردن تکلیف و عقوبت
باشد و باشد که نصیب چنین مکر و نپس اندر کس را نخل از غرر حال و عقوبت ندارد
مروت باشد و همچنین است حال در سایر تفریبات که برای صواب و بدو الی موقوف و محبتان
خود و مهران مان مطلق و مکرر لایحای این نخل شمه کلاه و شکنجه بر سر بندگیکن بنای امر محرم
میان کل جریمت با ل نند پس اما که آن کلاه و شکنجه ایشان را نخل باشد جریمه با ل خاکستند
و نه از آن کلاه و فزایش از شرف افکار باشد و عقوبات بر آن حال و یونان اندازند

انچه حکایتی عجایب بود و عبرت را در حاشیه ذکر کردم تعالی الله فی الطبقة السفلی
و ذکر طبقه ششم میفرماید پس بر خدایا خدا را و طبقه اولی اعتبار حال بنا چون مصالح طبقات
و کرمه عاید صحت دین گردد و در محض و جطاعت باشد که فایده اکثر مردمان از آن نظام
باشد و بر وجهیست تربیت و عدم آن وقع و نفع باشد بخلاف طبقه فقر که رعایت ایشان
محض و جطاعت و اصلاح دین و رفیت دین و دنیا می باشد و بنا بر آن و کمال مبالغه
انچه ای آرد و بدکار را درین باب بخدای متعال بعد رسید پس اگر بعضی از ادعای انقیاد

که راجع باشد بر وجه عتاب اعجابالایشان بود من الذین

لاحیلة لهم و المساکین و اهل الخناجین و اهل البؤس

این کلمه است چنانچه برای نزق و جبار و مضطربان و مسکین و محتاجان و کوفه
 در هر کس و صبحان و در هر زمان که افتاد و بگفته شده اند فان فی هذه الطبقة
 قالوا و معتزگا چه بدستی که در طبقه فانست و معتز فانست و معتز
 معتز غلط است و در سوال و غیر این هم گفته اند و احفظ لله ما استخفظك
 من حقه فیهم و نگاه و ازار برای خدا آنچه امر کرده است ترا خدای بر حفظ آن از
 حق خود و بار ایشان و اجعل لهم قسما من بیت و فسماموت
 علان صوا الاسلام فی کل بلد فان لا قضاة مثل الذی لا ادنی
 و معین و این از برای ایشان حصه از بیت مال خود و حصه از عهدهای که حاصل
 از زمینهای غنیمت اسلام در هر شهری را که دورترین ایشان است مثل آنچه نزدیکتر است
 از بیض یعنی چون در هر بلدی از ایشان جمعی باشند که رسیدن ایشان بید و معتز نیست
 پس در هر شهر ای ای قضاة باید بودند کسی از ایشان محروم نماید و حق و ضلع مکرر و بجهت
 میفرماید و کل قد استرعیت حقه و هر یک از ایشان خاسته شده است از بیت
 حق و فلا یستغلنک عنهم و بطرف فانك لا تغد من بضعک
 لا حکامک الکثیر المفسد و بیت یوم بن باید مشغول گردد و ترا از ایشان
 بطرف و ضلع بدستی که تو معتز و خواصی و بضع که از ایشان از ایشان و بزرگوار
 که ضرورت و بزرگوار است و غرض یکدست در رعایت این طبقه و معنی

در تقدیر ایشان چنانچه دور و نزدیک حاضر و غایب نیست و شریف خالص و پنهان و برون
 و بیرون حال آنکه خداوند بر جمیع امور مابین غایت قومی از ایشان که طایفه و حاضر باشند با هم
 انحال از بعضی دیگر و فرمود که اگر امر جزئی از امور ایشان را بجمعی غایت شود حدیث تو پس خدا
 و فضل خود مقبول و معلوم باشد و درین کلام غایت مبالغه است بر درجات انقیاد و بطور
 آن شد که آدمی را خوشی و نعمت رسد پس او از آن دانستن متعذر کرد و بطریق موضوع خوشی
 که در او و بقدر او و صفای اقبال نمایند و از ایشان بکشد و پره ای ایشان ندانسته باشند
 و این صفت غایت مذموم و مشوم باشد و موجب و ال غایت و راحت کرد و چنانچه توان
 که بر این است که است گفته اند و بطور شد مراتب فرج و شد و حالتی فوق فرج بود و حال
 آنکه حقیقت آن و تعالی فرج را در کتاب خود بنهایت بغرض مذموم داشته و موجب
 اند و انعام و در و ال غایت گردانیده و آنجا که فرموده فَلَمَّا انْصَوٰمَآ ذَكَرُوا
بِهَٰ فُتْنًا عَلَيْهِمُ ابْوَابُ كُلِّ شَيْءٍ حَتّٰی اِذَا فَرَجُوْا مِنْهَا اَوْتُوْا
اِخْذْنٰهَا مِنْ بَغْنَةٍ فَاِذَا هُمْ مَبْلُوْغُونَ چنانچه در آن شده
 آنچه ایشان را عطا شده بود در قیام ایشان را گاه و این حضرت علیه السلام در بعضی از آنها
 بعال نهشته در وصیت می کند فقر را بگوید فَوْفِیْ فَوْفِیْ فَوْفِیْ فَوْفِیْ
وَالْاِفَاتَاکَ مِنْ اَکْثَرِ النَّاسِ خُصُوْبًا یُّوْمَ الْقِیَمَةِ وَیُوْسٰی
لَمْ یَرْحَمْهُ یُوْمَ الْقِیَمَةِ عِنْدَ اللّٰهِ الْفُقَرَاءُ وَ الْمَسٰکِیْنُ وَ السَّالِیْنَ

وَالْمُدْفُوعُونَ وَالْغَارِمُونَ السَّبِيلُ وَهُمْ مِقْرًا
إِنَّ الْمُسْكِينِ رَسُولُ اللَّهِ فَمَنْ مَنَعَهُ فَقَدْ مَنَعَ اللَّهَ

وَمَنْ أَعْطَاهُ فَقَدْ أَعْطَى اللَّهَ فَلَا تَشْخَصُ هَذِهِ عَنْهُمْ وَلَا

تَضَعُ حَذَّكَ لَكُمْ مِمَّا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ وَبِشْرَافِ الْأَيْدِي فِي الْبُيُوتِ كَمَا نَزَّلْنَا

الْأَيْدِيَّ فِي الْبُيُوتِ وَبِشْرَافِ الْأَيْدِيَّ فِي الْبُيُوتِ كَمَا نَزَّلْنَا

كَمَا نَزَّلْنَا فِي الْبُيُوتِ وَبِشْرَافِ الْأَيْدِيَّ فِي الْبُيُوتِ كَمَا نَزَّلْنَا

كَمَا نَزَّلْنَا فِي الْبُيُوتِ وَبِشْرَافِ الْأَيْدِيَّ فِي الْبُيُوتِ كَمَا نَزَّلْنَا

كَمَا نَزَّلْنَا فِي الْبُيُوتِ وَبِشْرَافِ الْأَيْدِيَّ فِي الْبُيُوتِ كَمَا نَزَّلْنَا

أُمُورٍ مِنْ لَا يَصِلُ إِلَيْكَ مِنْهُمْ مِنْ تَقِيَّةِ الْعِيُونِ وَتَحْقِيقِ الرَّجَاءِ

چون امور متعلق به طبع بسته از دو وجه است اول آن که در آن برای ایشان در دنیا

از رزاق ایشان از رزاقات و غیره و دوام که از رزاق حاجات و استیاضه سکایات ایشان در دنیا

بعد از وصیت در حق ایشان از وجه اول وصیت نمود از وجه دوم یعنی توقیع که امور آنجایی که

نیستند از رسیدن بخواه از فقر و ضعف از آن می که خواهد میسر از حقیقت ایشان و تحقیر میکند

مردمان معلوم است که رسیدن بخواه از فقر و ضعف از آن می که خواهد میسر از حقیقت ایشان و تحقیر میکند

باشد به ملوک جابر که سر تکالیف ایشان از رعایت بحکم ضعیفان نمی است را باز نمهند

و در میان کوشش می ایشان نمیدارند پس واجب باشد که ملوک عدالت آید که اندیش

درانی قوی دران شد مطالب ایشان بی رخت و رخت برایشان معروف شد و دولتی را
 مظلوم و مغموم نازد و حکایت از دالی پیش خدای جبار ببرد چراغی که پیوه زنی بر فروخت
 بسی بر دباشی که شهری بسوخت پادشاهان سعادت عنوان که این وصیت حقه گوش خود
 کوئی بکنجی تو شک نامی از میدان جان برونزد و ذکر نوشید و آن بر خیر عدل و برز بهای عالی
 تا قیامت نذکر است و وصف چیل و عدل بی عدیل آویسان طوایف ام و طبقات بی
 مشهور طاق و آن عدالت او بکشت نامی فاق نام او و نام دولت او میان عالیشان
 بخونی طاق حضرت خاتم المصلین رسید بنیس صلی الله بر زبان کلمه بر خود و جرات خود و
 فی نفس الملک العادل این عمل از این سرور عالم در فضیلت آن طبقه بر جمع طبقات مملکت
 کفایت باشد و نعم فانیل جزای حسن عمل که روزگار ستود خراب می کند بارگاه کسیر
 حکایت نفقت که معصوم خلیفه عباسی بغایت عین و قهار بود و در آن باب از و حکایات
 آورده اند و او را داشت نزار غلام بود ضبط ایشان بسیار شکل می نمود مردم بغداد از ایشان
 جفا میدیدند در حفظ حرمت خود از آن قوم که اکثر غریب و بی بک می باشد رخت میکشیدند و
 پرده زنی سر راه بر معصوم گرفت و بی حالات فریاد برداشت معصوم عنان کشید بر زن گفت
 غلام تو پرده ناموس دریدند کار بجان کار و بسجوان رسید غلام خوش کرد و از
 پرده و اگر نه بد که با تو مقابله کنم و بنای دولت تو از رخ بر کنم معصوم گفت اگر بر زن
 شد و از وی حیرت گفت ای عجز ده با که ام لکر و سپاه با من مقابله کنی بر زن دست
 شد

برداشت و گفت باین سرانجام ندم که در دلهای شب تاریک بخدای خود بر دارم پیش
رحمت او تعالی بزارم و ترا بقدر و استقام او سپارم معصم حول این سخن شنید لرزه
بر اندام او افتاد گفت ای در رخس تو پذیرم مرا چندان مهلت ده که کار سفر ساخته بفرم
خویش از شهر تو بیرون دم گویند هم در آن دریا از بغداد و غلامان تو و یگان خویش
بیرون رفت و پس سارده را برای خود اختیار نمود و غلامان منسوبان خویش را بفرمود تا
برای خود آنجا عمارت بنامند و آن همه عمارات و متعاصیر که خلیفه و شکر یار او بغداد
بو محفل و خواب بماند که روز کاری شهر سارده معمر گشت و تا مفت خلیفه بانشینان
سلطنت اینجا داشتند این حکایت برای آن آوردم که محقق کرده اند که ملوک و ارباب حکم
در همه زمان اسکانیت مظلومان و بدو عالمی ایشان خلیف و باریب بودند اند چه ترک
چه تاجیک چه عرب چه عجم چه بدکار چه نیکوکار چه از اهل بیایت چه از اهل ضلالت
و تحقیق میدانسته اند آنچه کاه و عالم گشت ندم کم بپر کنند کاه و خانه از اینرا نیز و بیشتر
کنند خدایا کنست در پیشتر زن نه چندان که دو دل بر زن از باب علم و ادب
کرده اند که در عار و دوصفت از مردم لامحاله مستجاب باشد خواه نوس باشد و خواه کافری
و عار مظلوم و دیگری عاری خضر حق تعالی فرموده أَمْرٌ يُحِبُّ الْمَظْطَرُّ إِذَا دَعَا
و از رسول صلی الله علیه و آله منقول شده دعوی المظلوم مستجاب است کلمه
انچه شبهه باشد و آن اینست که در کتاب کریم آمده و مادعا الکافر یلا فی ضلال

پس عار ایشان مستجاب نباشد و جواب گفته اند که آیه واروست درو عار کفار روز
خواب از دخول روانت برگزین رحمت نباشد و عار را بر اجابت نه فقر غ

لَا وَلَكَ ثِقَلٌ مِنْ أَهْلِ الْحَشِيَّةِ وَالتَّوَاضِعِ قَدْ

يَرْفَعُ إِلَيْكَ مُؤْمَرَهُمْ وَذَلِكَ مِنْ أَهْلِ خَشْيَةِ اللَّهِ وَالتَّوَاضِعِ بَابُ خُذِ
تَابَ فَرَطُ طَرِيقِ التَّوَاضِعِ سَبْزُ نَهْ طَرِيقِ الْكِبَرِ پس این رفیع کند آن امین بسوی توانوار ایشان
انچه دلاست بر کمال و حضرت یعنی خست و تواضع و خود کمال این دو حضرت از آن
و اشعار کردن آنیکه باید و ثوق بر صاحب این دو صفت کند لا غیر و باید واسطه مطالب
البته بدین دو صفت حمیده ایضاف کامل داشته باشند و معلوم شد که غمخواری و مهربانی
قوم از صفت خست و تواضع منبت گرد و این دو صفت مانده الجمع این قوم باشند
و منفعتی که بهم بخور گردند از نو شیر و آن منقولست که یکشتمین کس که محتاجم اهل حال و خارج
رعیت پس سازد چنانچه بر ایشان استی دوم ششم که داد و مظلوم از ظالم بستاند و محکم از
طمع و غرض خند آگاه آید سرو از دل بر کشند و گفت دروغ از بیم گفتند ان کسیت گفت
اگر کسی حاجات مردم بر سر عرض کند چنانچه باید تطمع و توقع و چنین کس هدایت

ثُمَّ أَعْمَلْ فِيهِمْ بِالْأَعْدَارِ إِلَى اللَّهِ يَوْمَ تَلْقَاهُ

ثم اینجا برای تراخی از روی مرته است و ترقی از روی تزلزل یعنی پس عمل کن در این
بر وجه اعدار بسوی خدا تعالی روزیکه با جلدای بر بخوری یعنی با ایشان چنان عمل کن که چون

۹۵
 پس عند تو در آن م مقبول افتد و هیچ حجتی بر تو نباشد که این قوم از ضعفها و محتاجین ایشان
 پیش خدا می حجت منتهی گیرند و بر تویی گیر بر تراست و ایشان ملوک اهل جنت باشند چنانچه در روایت
 آمده و با بجهت شک و شکایت این طبقه را نزد دیان روز جزا موعی و گیر قبول شد که
 نباشد و اگر خود مظلوم و مظلوم و مضطرب باشند چنانچه حال پس عظیم بود و دعا داشت و احوال
 ایشان البته کلیت ابواب جنت باشد چنانکه حال اهل امر ایشان بکند ابواب و درج
 و درین باب روایات بسیار آمده و در این کتاب از آن حضرت منقول است. **كَفَلَا**

الذُّنُوبِ الْعِظَامِ اغَاثَةُ الْمَلْهُوفِ وَالشَّفِيعُ عَنِ الْمَكْرُوبِ
 امید خلق و اگر بخشش کی که تو نیز مشخص است که در دل امید داری و از این است
 حسن علیه السلام روایت کرده اند که حاجت مومنی هزارم دوست تر دارم از آنکه متقاضی
 در سجده ای عظیم و ششم و با کلام با نیک تفاوتی از اهل بیت علیه السلام منقول است
فَإِنْ هُوَ لَا مِنْ بَيْنِ الرَّعِيَّةِ أَحْوَجَ إِلَى الْإِغْصَانِ مِنْ غَيْرِهِمْ رای که یار

از میان عیت محتاج بر بعد از انصاف از غیر ایشان و **كُلُّكَ مُعْتَدِرٌ إِلَى اللَّهِ فِي**
تَأْدِيرِ حَقِّهِ إِلَيْهِمْ متناهی است یعنی مثل این صفت در جمع طبقات مرعی دارد
 و هر یک از طبقات را عند خود بخود و بسوی خدا در رسانیدن حق او بسوی او یا مراد است
 که حق هر یک از ضعفا و در باب حاجات بواجبی بکنار هیچ یک از ضائع مگذار

وَعَهْدُ أَهْلِ الْيَمِّ وَذَوِي الرِّقَةِ فِي السِّرِّ و بعضی و مطلقا

که با تین ماه و خرد سالان بر آن شک شده است حال ایشان از روی سال و حلاوت

و طاقیت هم بر نمینوال غالباً مراد خرد سالان باشند مِنْ لَحِيلَةٍ لَهُ وَلَا يَنْصَبُ

لِلْمَسَالَةِ نَفْسَهُ از آنکه ایشان را هیچ چاره نیست در کار خود و طلب نیست

پیری نه توانی یا از کودکی و بی تمیزی و نصب نمیکند خود را پیش سر الهای یعنی تعرض بر

نیتوند یا از کودکی یا از ناتوانی پیری از روی عفاف نفس و غم فقر است که تواند روی از

هم وصف کودکی باشد بطریق قولی فی السب اول منی وصف کرده اند یا بود که مطلوب و بجا

ترین مردمان دوزخین ایشان از سوال کردن بپایان شد و ذلک علی الولایة ^{تقیید}

و آنچه کفتم در وصیت طبقات مردم بر و الیایان باشد با آنچه کفتم در وصیت فقر و محتاجان

و این السب باشد بکریان و از دیگر و صاحبان صایای بکر چون خلطاسری در ^{بطن} عظیم

و سر روی پسر داشته باشد غالباً برباب دول آنها با رنجی بکار بندند اما امر سخت

ضعفا و در ایشان اقبال کامل ایشان و الیایان باشد و تواند مراد تعهد بپایان

ساختن و در باشد چه غیر ایشان از رباب حاجات و ضغفا خود را بر والی عرضه دهند و بمر

د امر خویش اندیشند و اما این هم امر ایشان غالباً اوقات ضائع ماند و ضرر از والی ^{محقق}

کرد و الحثکله ثقیل پس سیر یا ثقیل مخصوص این موضع نباشد که حق نم

که ان باشد و طریق استماع از کلام حضرت در کتاب که ان الحثثقیل ^{محمّد}

الباطل حقیق و بی ^{حقیقت} و از روایات مشهور است که ان الحجة

بِالْمَكَارِهِ سِرِّهِ طاعت و حق شناسان مکرده باشد تا امتحان متحقق گردد
و سعی بر کسب رایی حق نموده و گفته اند سر حقیق باطل را او شسته کرد و از این نفس باید عرصه
کردن سر جانب که نفس از کاره و ساخط باشد آن حق ارب و موجب قرب حضرت حق
و مؤید این مدعی است قول اخیرت علیه السلام در وصف بعضی از اصحاب خود و کان ذوابه

امران نظریه ارب الی الهی مخالفه وَقَدْ حَقَّقَهُ اللَّهُ عَلَى أَقْوَامٍ

طَلَبُوا الْعَاقِبَةَ فَصَبَرُوا أَنْفُسَهُمْ وَوَقَفُوا بِصَدَقِ

مَوْعُودِ اللَّهِ لَهُمْ و گاه باشد الله ستمگر دانند عمل حق را خدا تعالی بر قوی
که طلب کردند عاقبت و آخرت را پس صبر دادند و نفس خود را و اعتماد کردند بر راستی
خدا می تراشیدند از اینست حق را بشد و نفس را غلبه بصدآن ولیکن چون می را از بیم
و خصوصیت و صدق محبت بر نمی حق صبر نماید و خود را بدین کار کف آن نمی کار
و

پس سر طاعت و حق شناسان مکرده باشد تا امتحان متحقق گردد و سعی بر کسب رایی حق نمیز
و گفته اند سر حقیق باطل را او شسته کرد و از این نفس باید عرصه کردن سر جانب که نفس از
کاره و ساخط باشد آن حق ارب و موجب قرب حضرت حق بود و مؤید این مدعی است
قول اخیرت علیه السلام از اصحاب خود و کان ذوابه امران نظریه ارب الی الهی

مخالفه وَقَدْ حَقَّقَهُ اللَّهُ عَلَى أَقْوَامٍ طَلَبُوا الْعَاقِبَةَ فَصَبَرُوا

أَنْفُسَهُمْ وَوَقَفُوا بِصَدَقِ مَوْعُودِ اللَّهِ لَهُمْ و گاه

باشد یا البته سبک میکرد و اندر عمل حق خدا تعالی بر قوم که طلب کردند عاقبت و آخرت را
بس صبر داد و اندر نفس خود را و اعتماد کرد و مدبر راستی حده خدای را نشانرا میکند حق را
باشد و نفس را غلبه فداان لیکن حق را و فی انصیم غم و خلوص نیت و صدق محبت بخشی
حق صبر نماید و خود را بدین خاک را کند آن می رفته رفته بر او شیرین شود و مناعت

مواهی نفس ضعیف و توفیق ایزدی عون و دلیل و در چنانچه گفته اند **النَّفْسُ كَالطِّفْلِ**

اِنْ تَهْمِلَهُ شَبَّ عَلَى حَبِّ الرِّصَاعِ و **اِنْ تَقْطِعْهُ يَنْقَطِعْ مُتَارِدٌ**

همه کس از خود در پاشیده باشد که اوایل شهر رمضان در هر آدمی پس چنان و گران باشد که
قوت تمام تن را بدو توان شد و به خرابی هر روز و بر آدمی بسیار آسان شود و اگر در آن
ایام قوت روز کم شود و ضعف و لاغر می آید و قوت کم شود و تن می بدو می توان شد و این است

صبر و نصیم غمیت باشد یعنی که چون هر روز و هر روز و آدمی را یک در روز و نجات شود

باشد و شبیه محال لا اطاق بخندد این استی غم خیزد چنانچه آن از قوت غمیت ازین

فرمود **فَصَبِرُوا لِنَفْسِكُمْ** هر که در این برنج صبر نماید در آن جهان کج برآید و دیگر

درین زمان غم و با امتحان بسیار و آنجا سوزی چنان رضوان قدم کشاید این جهان

سرانی آن آدمی را چو که خدای داند این سرای از برای رخ و سار و آن سرای

برای امت ناز و درین کد آن پست درخ زنده زان برای بر سر کج فضیلت صبر

صبر در نیاید و صبر کس درخ و طفر باشد و امر دنیا و آخرت بیضرر نمک و دو محتاجین

مردمان صبر بگو و از باب فرمان باشند ایشان صبور می تحمل از همه کس پیش بر کفنه
که بزرگ نمی شود بلکه صبر داشته باشد و زود بگو و لنگ کرد و و کلام آنحضرت آله را بیه
سعه الصدور در آن خصوص است و آنحضرت فرموده الصبر صبران صبر علی مکره و صبر علی ما
یعنی صبر در نوعی صبر بر کرده و سختیهای طاعت و نوعی صبر از محبوب و گناه و
نفس از لذت و شهوت و کفنه از صبر در نوع باشد صبر نفس و صبر جسم اولیای
باشد و دوم نیامان و کفنه از صبر برای خدا عبادت و صبر خدا بقامت و صبر خدا وفا

و صبر بر خدا عبادت و کفنه از صبر فال المنی و من شکر حصل التبعی
و از بهر آنکه شعرا در وصف صابرین گفته اند ایست صابر الصبر فاستغاث الصبر

و ضاح الصبور یا صبر صبرا و نزدیک بستان این بیت صبرت علی الایام صبرا اصارا
الان یال الحال لا صبر صبرا و از حضرت امیر علیه السلام در وصف صابرین منقولست شعر

اذا رید شرارا و صبرا کما نوا لک فایم الصدا به و الفهد لا ان ملک یزور
طیسه علی السج و الح صطبار علی الشیه و هم از کفنه آنحضرت الصبر مفتاح کل خیر

و کل شر بهیون صبرا و طالب البیت فرما با عدل و حق و ربنا ینیل صطبار
همیش منیات لا یكون فی الصبر مفتاح ما یرجی و کل خیر به کیون و از آن حضرت

در این کتاب مرویت و علیکم بالصبر فان الصبر من الایمان کل لایس من الحق لا یخیر
فی جسد لا ارسحه و لا فی ایمان لا یخیر معه و هم منقولست الایمان نصفان نصف

شکر و نصف صبر و ایضا روایت لایمان من لا صبر له و در کتاب محمد صبر با حق
 گفته که تو اصولا با صبر مولانا صبر چون پل صراط آسوده است مست با صبر یک
 زشت که زلالا یک زری صلی نیست زیرا که لالا را زنا افضل نیست صبر با حق
 تو که دای فلان آخر و العصر را که بخوان صد هزار کن سخا افزای کمیابی محو
 مدید حاقبت جوینده یا بنده بود که فرج از صبر زانیده بود این فی پر تور حایل بود و
 شتاب از زره شیطاں بود نه پنی که لغت صبر دنیا صبر و کوشش حاصل کند و کیف
 سبغت عظیم باقی با آخرت و نه حق کیستی خفی بحدت اسادی و با قدم دران کار
 مات ندارد و دندان نخی ان نفشار و بجای نرسد هر گاه پنی کی جاده درست دان
 که او از صبر و کسب جت هر گاه پنی بر سینه بنواست بر صبر ی او ان کوه از زرق
 پیش مر که صبر جت رخ کوشمار بر صبر ی است هر که از استاگر زرد در جهان
 اوزد دولت یکدیروان با ان تا چنان که دو که میخواهد پیش ان که بر بد چشش

که چنان کنی که استا خاستی خویش را خوش را آراستی و اجعل لذوی

الحاحا منك قسما تفرغ لهم فيه شخصك وتجلس لهم مجلسا

عامی چون که اضا ف منفکانه نمود و در باره هر کدام و صایا فرمود و
 ساخت ذکر فقر و ضعف را بکار باب حاجات علی العموم و صایا در باره ایشان ^{انصاف} علی
 چه ایشان غالب احوال ضعف و مطلوب می باشد یعنی بگردان از برای صاحبان حاجات

حاجات از جانب خود حصه از وقت که فارغ سازی از برای ایشان در آن وقت شخص
خود یعنی بدین در او پیشی برای کار ساز بهای ایشان مجلس عامی تا همه سر و تو بار تو
یافت چه غالب ایشان ضایع کفیم ضغوا و اولاً باشند قنواضع و فیه

لِلّٰهِ الَّذِي خَلَقَكَ وَتَقَعْدُ عَنْهُمْ جُنْدُكَ وَلِعَوَانِكَ

مِنْ اَحْرَاسِكَ وَشَرِّكَ حَتَّى تَكَلِّمَكَ مُتَكَلِّمَهُمْ
غَيْرُ مُتَعَيِّنٍ سر تواضع کنی در آن مجلس برای خدائی که ترا خلق کرده و نشانی و بزرگوار

از ایشان شکر یاری دهنده کار خود را از کجاست و سرنگان کنی کار خود را نشان
کرده اند تا سخن گوید گوینده ایشان فی تعبیه یعنی تردد در کارم که از پشت خوف میخیزد و بران

تواضع حقش باشد که شخص نزل افادگی کند و خود را در نفس خویش از آن بر ندارد
و ان حال را از خود تواضع شناسد و الا از نجات در عداوت بگیرد باشد و بدان که حکما

باضعفا و صلی جز تواضع و تحمل نماید و لیکن او باید و اشهر است تواضع روا باشد و با او
باید تواضع با مناعت و لطف و نرم خوئی با هیبت و جودت خلط نمایند و در دلهای

و در نظر متوقف باشند و این صفت در آل حق و خاصگان حضرت الهی تجسم نماید
توفیر فی تعظیمی در حد کمال باشد چنانچه حالت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بران

شهادت از اصحاب آنحضرت منقولست که میگفتند آنحضرت میدان سخن می فرمود
و مع ذلک از دمی رسیدیم چنانچه از پادشاهان چهارتر رسیدند و در خبرت که ابو

پیش از دخول در زمره اسلام برای عقد صلحی خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد
 و چون ارگشت گفت و الله که من بگویم بسیار دیده ام و از هیچ کس این رغب و همت در
 خود نیافتم و تواضع از همه کس پسندیده و محبوبست و سیما از باب دولت و صاحب حشمت
 که از ایشان نیکوتر و بوقدر است چنانچه بگویم و عجب از همه کس گوینده و ندانم باشد و از
 و سکن ندانم و تر و گوینده تر بگزشت و از کدبان شت تر روز سرد و برف و کم
 جابه تر آورده اند که بزرگ در صفت تواضع در چه حال است خواص او با و بیعت
 کشف تواضع افزون از اندازد مهابت شخص بجا و از باب دولت را موافق نیاید
 آن بزرگ عالی کمترین آن خرق مهابتی که تواضع زایل کرد و نمودن آن ادلی باشد
 و اخ مردمان با که در تواضع عباد پیفرایند انانیت که رب عباد در قدر و جاه ایشان
 افزوده باشد چنانچه احق مردم بلکه خدای شکور جاه ایشان پیفرایند انانیت باشند که
 در تواضع با خلق پیفرایند و ایضا احق مردم بلکه عطا پیشترند انانیت باشند که خدا
 منان عطای ایشان پیشتر کرده باشد چنانچه احق مردم باینکه حق تعالی ایشان پیفرایند
 انانیت باشند که در عطای خلق پیفرایند از کعبه لا جبار که از کعبه اعلیای بود است
 و شریف اسلام فایر کشته روایت کرده اند که گفت در چهار کتب باطل خودم و محبت
 و نفیض عجبی در مردم تا معلوم کردم که عرض رب الارباب از ارسال صلح کتب
 چهار چیز است زبان دل حق خوی خوشتر از سر کی و دخیل و خوی ابر از زبان حق

و بگویند خلق و از دل معرفت حق شقیقت با خلق ارس خدایت و عبادت حق بصیر
و اعانت خلق و از خوی خوش و تحمل و رقصای حق و رخ جهای خلق گویند این کلمات بعضی
از سلاطین از او ان حکمت عنوان میدهند و در کتاب خانه او باب ز رو کنند

فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

يَقُولُ فِي غَيْرِ مُوَطَّرٍ لَنْ تَقْدُسَ أُمَّةٌ لَا يُؤْخَذُ

لِلضَّعِيفِ فِي الْحَقِّ مِنَ الْقَوِيِّ غَيْرِ مُتَعَتِّعٍ

شیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله حکمت در غیر موضع و اندیکه مواضع متعدده

که یک میشود امی که گرفته شود از برای ضعیف در آن است حق و از از قوی بی معصه در کتاب

بجای امین و زبان و آن بی سبب شد سخن بر ضعیف و مضطرب شد و بجا بخت غایب

احوال ضعیفان از باب حاجات را از هیئت سلاطین و ارازمی گفت و از ملوک عادل

و در مثل اینها هم برای یکس عباد دل ضعیفان و از آنکه وشت از ایشان خلاق و ترفیع و پیر

لطیفه فعل کرده اند و در حضرت که زنی خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله آمد برای حاجت

که در هیئت و از وشت و هیئت آنحضرت زبانش گرفت و اثر عرب در وی بدید آمد

آنحضرت آنروسی لطف و ذوق فرمود پس زنی ام از عرب که قدیم یعنی گوشت فانی

کنده و بخورد و کعبه در شمال ارباب حاجات و تظلمین مثل چهار پست و شمال ارباب حکم مثل

طیب طریب واجب باشند بر رضی لطف و ذوق من آورد و از سوز خلق بر رضی و حجت

مرض و معلوم کردند و اگر در شتی و کجی پیش آورد امر بر نفس ضائع ماند و در سر مرض
بواجبی شود و همچنین دایان واجب باشد که باضعفا از روی مدارا و مواضع کج کنند از
مکالمه و مجالسه با ایشان عذر ندارد و در شتی و نادانی و پستی زان قوم که بهاران دارند

سرای تسلیم بکند و اندک چنانچه میفرماید **ثُمَّ احْتَمِلِ الْخُرْقَ مِنْهُمْ وَالْحِجَّ**

عَنْكَ الصِّيقَ وَالْأَنْفَ يَبْسُطُ اللَّهُ عَلَيْكَ بِذَلِكَ

اَكْثَافَ رَحْمَتِهِ وَيُوجِبُ لَكَ ثَوَابَ طَاعَتِهِ چون

بسیاری از ارباب حاجات و کمالات مکمل عاجز و محض می باشند و چون الی خود

و بصورت باشد امر ایشان ضائع ماند و فرمود پس تحمل از ایشان در شتی و نامموری و دستن

حرف زدن و دور کردن خود و شک خوبی و شک و ترس از مجاهده و مخالطه ایشان پس کند

خدای منان بوسبب آن رحمت خود را و ثابت کرد و انداز برای تو ثواب عطا

خود را احتمال و برزباری از صاحبان حکم و دایان امر و نهی و سلاطین بهیت و امیری یا ^{ثواب}

شان و قارونیت اقتدار و موجب مهابت نفوس و محبت قلوب گردد و عکالت

و فور عقل و کرامتی خرد و خلوص ایمان و حسن نیت و مصلحت باشد نصیحت که بعضی ^{متطلبین}

پیش صاحبین و لایه خونت و در شتی نموده پس ادب در کلام و رعایت آن مقام

و در حب الاحرام نداشت و صاحب حکم بقوت ایمان و خلوص تحمل آن نمی نموده

عزیز می شکایت او فرمود و چون گفت بعضی از محرمان گفتند این شخص صرات

از انداز و میر و ادب در خطاب رعایت نکردن الی فرموده و گفت خدا را که بیشتر
معدلت من پیش رعیت و فتح کرده تا تطلین و ضعیفان گشت خود پس از این وقت
بر من عرض میکنند و با احتمال فرود باری من و انی گشته خرق و درشتی در خطاب
میکردند و بجهت بنیاد را باب جاه تو نمیکنند که بجای این من ضعیف موجب سقوط
شوکت و زوال حشمت ایشانست نظر کردن بدویشان بزرگی را بفرایستیدان به
حشمت نظر با بود با مورش حضرت غرت چپ خود را بن صفت می ستاید آنجا
که میفرماید فما رجع من الله لئن لست له کعبه کونید اروشیه بکم که ایشان
چنان بعد از حشمت انعام از دوازده و از روی کمتانی در حشمت حکومت باقی است فرمودند
وید جا به منی پوشیده از ایشان دانست گفت ای فرزند انبار ملک باید چنان به پوشند
که از آنجا نباشد و چنین جا به بسیار کس را دست رس باشد گفت آری که کدام باشد فرمود
آنجا نه که تارش از نیکو کار می نیکو خواجه بودش از سر کار می و بر داری فرایم
و بدو باشد و این کلام جامع همه مقام خیر بود کونید حبشید از وزیر خود سوال کرد که کدام
صفت ملوک را ضرر تر است و کدام خصلت است نسیته ترکفت رقی و نرم خونی زیرا
که بدین صفت رعیت دعای او شده و گویند و شکر بران ضایع و چونند و سلطنت بن
و خصلت استقام باید و حکاکی ضعیف و رضا جوئی تو یا و فقیر گویم دیدیم در عهد خود که
بزرگان و قار و تکل را محبت و حشمت در دلهای رعایت کمال بود دیدیم کم حشمت

فی الحال که ولما از ایشان میبایست بنمود و سورت ایشان پیش نظر ما بسبب مینمود و اعطی

مَا اعْطَيْتَ هَيْكَلًا وَ لَمْ تَعْ فِي اِحْجَالِ الْعَدُوِّ چون یک حصه از ارباب حاجات از باب

سوال و بدل جواب و قضای قراعات ایشان همیشه میسر گردد چه حاجات است

فوق استطاعت و لازم باشد و ایضا بسیار مطلب باشد که عطای آن مصلحت نباشد

امر نمود که عطا کس آنچه عطا میکنی از روی خوشی آن عطا کو ارا باشد بر سایل و منع کن

اخر منع کردن بی باشی و در سبب کوی کردن عذر آوردن بسیار منع باشد که بخوبی کرده شود

پس خوشتر و آسان تر باشد بر خاطر سایل از عطا که نه بوجه اجمال گردد و شود بسیار عطا شد

بر عکس این ارا نیجاست که آنحضرت فرموده قوت الحاح به ائمه من طلبها الی غیر آنها

تَقَامُورُ مِنْ أُمُورِكَ لَا بُدَّ لَكَ مِنْ مُبَاشَرَتِهَا

و صیتی چند است هم متعلق به باب حاجات میفرماید پس کلری چند است از کارهای

ناچار است ترا از مباشرت آنها بفر خود منبها اجابة عما يبيعها عنه

كُتَابُكَ از آنجمله جواب گفتن مطالب عمالت و کار سازیهایی ایشان بآنچه

خارج شوند از آن نویسد کائن دور مانند در جواب آن بسیار باشد که نویسد که

امور کلی را خود سر نتواند جواب گفت دور جواب آن خارج مانند و جرات نتواند در

آن امور جزوای جواب تواند گفت مثلاً استعدای تخفیف جمعی نموده باشند و با تنه

مرسوم تو می پس اگر وای آن امور بخود مباشرت بکنند موجب سرگردانی گردد و در

عمال دور و نزدیک جواب نرسند و منها اضداد حاجات الناس
یوم و روزهها علیک مما تخرج به صدود
اعوانا ^{نک} و از آنجمله باز گردانیدن جتهای هرمانت و جواب
دادن مطالب ایشان را و از آن آن حاجات بر توفی تا خیر و انظار از آن کار بکند
شود بآن سببها اعوان یعنی از عهد بر نیامند و در آن خبر مانده عرض از وصیت سابق
آن بود که اینجا که نویسنده گاه از جواب عاجز مانده و بیرون شدن از آن نتواند بخود
جواب آن مطالب بدد و اینجا وصیت میکند که چون آن اعوان بنک آید از بسیاری
حاجات و عراض خواهد آمد آن جوابات بتعویق اندازند راضی گرد و بگردیدن عراض
هم در روز و در آن می تواند فی چه چهار و در برابر حاجات بسبب تعویق دیدن مطالب ^{ایشان}
بسیار باشد که بعضی از ایشان پادشاه ارسال باشد که بزرگوار ملک آمد و اندر اهل و اعوان
دور شده و در خرجی و استطاعت تمام شده و در غایت سختی و سستی گرفتارند و بی باز
گشتن دارند و نه بحال ایستادن چیزی را میسر گردان مانده نه جواب یاس شنوند
تا دل بر احد را حتم نیست و نه کار سازی کنند تا از زندان محنت و غم برهند
کار ایشان بشیب ناله و فیه باشد و بروز گوید و تقصیر دور و زبان ایشان آن را
ایوم عمیر گاه از والی بجای متعال شکایت کنند و گاه عمال کار و از آن راه تمام
ملک قدر حوالت نمایند عرافان در چشای نویسنده گاه بروت و از محسوسات

و متجان گشته و تنها خودشان بجزم چهره می درازند و فراموشان ندهند و دوستشان
نقدی در دل هم نمی شناسد و باز از گویند و روزها غم دلش بچاکان باز گویند
اگر بعد عمری فرصت سختی با کمتران باید از غایت خست و در غایت جواب دهند
که اگر باب حاجات و عرایض بسیارند فرصت کار ساز می شود یا تیرا و میم جانی
در نیم فرصت می دهند لقمه نانی بخوریم چه قوم چپا بوده اند تا امروز کجا بوده پس
ناچار زبان در گشتند و عمری دیگر سرداران بجهت غم فرو بردن آن هم را خدای بی نیاز
کار ساز الضافی بدهد و درمی در جان نهند تا در و اصحاب در بداند و اگر کسی
که در این صواب این هم دین دولت محل کرد و هو المنفق للعباد و هم

مالیضا و دست نیامده که بعضی از وزیران این دولت آید مقرون که چون عرایض را
حاجات با عیسی سید آیه لا ناصر لکم الیوم میخواند و پیچید و پیچید
در دولت بخلان روزگار گرفتار میماند و در مقام اخلاص ازین حال بجهت که این قوم
که برای کار سازی قصد اردو میکند مطالب فراوان بر شتهای قوت طاعت و تفصیل
دادده اند و در رشته قدرت گشته چون یکی از آن مطالب بی تعب و زحمت ساخته
کرده و در بیان اصاده کرده است و هم جرات زبانی چند سختی سر کرده وانی گشتند حاجتی
که ایشان را از او شود بخود بر مکر و دو که قدر راحت اکسند که بهیستی در مانند
شبهه را پس منظر او زمین داده بود و ازین وی در بای امتحان بر خلق شده

و بعد از تمام عوایض که گیسوهای آن صفت تنویر بالعصیه داشت و از زمان در این مجتمع
شده بود اندک وقتی خواب رسیده و هیچ آن نفاذ که آن بزرگ اندیشیده بود و مرتب
کرد و در امر و زنجده تعالی مستعمل این محاسن غایت متتمام در کار سازی عباد و در قاف
با و منبذ و لیسیدار و از روی عبرت و سیطره در کار پیشینان مل نموده راه حاجات باب
حاج بظف شامل و در محنت کامل کشوده میدار و خدای اله خیر الخیر و افاض

لِكُلِّ يَوْمٍ عَمَلُهُ فَإِنَّ لِكُلِّ يَوْمٍ مَفَايِدَ يَفْرَدُهَا مِثْلُكَ بَرَاءِ بَرَاءِ بَرَاءِ بَرَاءِ بَرَاءِ بَرَاءِ
روز را و بزور دیگر میسرند و چه بدستی که از برای هر روز است آنچه در آن روز است
از کارها که قیاس کار و از لغو و کمالاتی بخت که خود را برسد و نوبت کار کرد
و این نوعی از چند وجه خیر و شل می پردانی و سپردی و طمع داشتن و زمانی که ارباب
حاجات او استوار نموده و عهده آن باشد که از روی تن پرستی و بی پردانی و رحت
طلبی که صفت تفریق است و خدای سبحان ایشان را بعضی داشته و در قرائت که جمیع
موضع ذکر ایشان بر وجه دوم نموده و سر خطاب که بر قرینه فرستاده و فرستاده می نماید
فوق عصیان ناصواب ایشان بوده که و از اردن ان هملک قریه الایه کار و مردوز
بقدر اندازند و غنیمت که روز و فرستاد و از بسیاری که در رحمت می رسند و فرستاده
همان ضرر و بلایم چو روز از این علت پیغمبر و این مرض مدد گیر چه کار و روز و بر سر کار
امروز است و کار و روز و امروز از اصناف کار فردا اگر دو کار و دو می امروز و فردا بر سر کار

پس فردا شد و پنجاه مضاعف کرد و پنج تضاعیف خانه های شطرنج تا آنجا که بعضی کار
صورت محل جسم رساند و فی الجمله هر روز کاری فراید و کارکنان در باغ و قوت یکا بر
آن نقل که مولوی می آورد و که شخصی خارجی در راه مردم نشاند و دو جاده مردم پاره شد
با او میگفتند این کار را از سر راه مردم بکن مردم را رحمت نرسد خدا آوری که فرصت
و قوت ندارم مرا املت و میداد و آنچه هم و چنین هر روز بفر و بکنندی با او میگویند ای کوی
اندیش حاصل هر روز تر این را بکنی که او سر روز تو تیر و جاش می شود و تو تیر و تر و پیر و تر و تر و تر
و بر خاستن خاک در پیری در کاستن آن درخت بد جاش می شود و بکنند
پرو مضطر شود پس واجب باشد که مباشران اعمال تمام کاران روزیم از و بکشد و آن
رحمت چند تا که بکشد است در وقت مصیبت بکشد تا با صغاف که آن کشته و کشته و نماند
نشده و ایضا هرگاه که آن فردا و آن شخص تمام کاران و بکشد و همچنین سایر ایام و مشهور
اگر باین اسلوب بکشد با الحکیمه کار فاسد کرد و پس با چاراق قوم چون که رده و سال جمع شود
البته کار ماه سابق در ماه لاحق کار سال سابق در سال لاحق نیست همان شقت که بکشد
از کار هر روز میرسد و باشد و از باب حاجات سرگردانی ده و سال کشیده و باشند
و خانه خراب شده و ایضا چون که صاحب حاجت دیگر کار داده شود بران کار منت
بزند و آن کار پیش خدا و خلق مزین باشد بلکه بسیار باشد که نفع آن کار را بختی که بکشد
اقتاده و در انتظار و مقامات آن را مقاومت بکنند پس قوم با حصول حاجت ساخت

وکاره باشد از خانی که با ایشان سید و باشد در آن کار چه از امیر و چه از حاجب و وزیر
و هم از حضرت درین کتاب در نامه که بقیم بن العباس نوشته و او حال اخفرت بوده که

اسم منقول و لایکرب لک الی الناس سعید

الا لسانک ولا حاجب الا وجهک ولا تجبر ذاجاجة عن
لِقائک بما فایما ان نریدت عز ابوالک فی اول وریدها الفتح

بعد علی قضایها میفرماید که باشد شریفی و مردم با هم برنده کردن

تو در بانی مکرروی تو و نه مشو صاحب حاجتی را از آنکه حاجت خود روی بروی بر تو

عرض کند که اگر منع کرده شود آن حاجت و صاحبش از در خانه تو در اوان رود و شش

کرده نشوی تو و نباشد ترا هیچ و نه بر کار و دل آن حاجت بعد از آن از امام حق مطلق

جعفر صادق علیه السلام منقول که فرمود آن حاجه تعرض لرجل عندی فاباور بها

خوفا من ان یتغنی عنها و نه و قد استبطا بها فلما یكون لها عنده موقع ولجعلک

لنفسک فیما بینک و بین الله افضل نلک

المواقیت و لجزل نلک الاقسام چون ذکر کرد آنچه متعلق اصناف

رعایا و ارباب حاجات بود از و صای پس وصیت میکند و آنچه متعلق تقصیر است

از عبادات و فرائض میفرماید و بگردان از برای خود و آنچه میان است و میان خدا

یعنی عبادات مکتوبه و طاعات موظفه بهترین آن و فقها را و بزرگترین آن چهار نعمتی

با پنجشنبه از وقت که برای عبادت میگردانی و از کار خلق جنگی خالق پرورازی فاضلترین
 اوقات و و آخرتین مهتاب باشد و فضیلت وقت برای عبادت یا از جهات محدود و موقیه
 مثلا اول وقت برای نماز یومیه و قریب یا حار برای عا و مناجات یا از جهت فراغ
 از یاد غیر و اقبال از عجب او تعالی و بر همه واجب باشد بهترین اوقات خود و عبادت
 او تعالی هستند که تا چند که نشاط و و مانع داشته باشد کار دیگر را انجام دهد و چون
 پند ماغ و نشاط و دل امیزد که در روز و می آن کمال فی اقبال ال عبادت او تعالی
 قیام نماید و اکثر ناسین صحت مبتدا باشد علی الخصوص طلب و از باب علوم که تا نشاط
 طبع داشته باشد بطلان مشغول باشد و چون وقت شک شود بنابر خبرند

وَإِنْ كَانَتْ كُلُّهَا لِلَّهِ إِذَا صَلَّيْتَ فِيهَا النَّيَّةُ

وَسَلَّمَتْ فَمِنْهَا الرَّغْبَةُ جَدِّ تَمَّ أَنْ أَوَّلَ اَوَقَاتِ كَرَّ كَارِخُ مَصْرُوفٍ بِكَرِّ

از آن خداست و در راه خدا و نفس عبادت سرگشته مگو باشد در نهایت و سلام

از جهت انهار رعیت اری حال اموری که بطا منقول محبت وینا باشد چون نیت او

در آن جهت خبر و قریب باشد نفس عبادت باشد حتی کمال و اکل و نوم و مجالست و وینا

و سیر بوستان خود امور سروری و سلطنت و مظم لکری رعیت از پنجه می برک

باشد ولیکن فی خاصه ما تخلص به لله دیک فامه

فرائضه الی هیله خاصه و باید که باشد در خاصه آنچه خالص میگردد

۳۶
بآن ز برای خدای پس خود را قامت و اجبات و که آن در است تعالی و پس بجا
لازم باشد که هر کس بهترین اوقات برای عبادت گذارد و هم لازم باشد که بهترین اوقات
عبادات برای وایض و اجبات گذارد **فَاعْطِ اللَّهُ مِنْ بَدَنِكَ فِي**

لَيْلِكَ وَنَهَارِكَ وَوَقْتُ مَا تَقَرَّبْتَ بِهِ إِلَى اللَّهِ مِنْ

ذَلِكَ كَمَا لَا غَيْرَ مَثْلُومٍ وَلَا مَنْقُوصٍ بِالْغَاثِ مِنْ بَدَنِكَ مَا بَلَغَ

پس عطا کن خدای از بدن خود در شب خود و روز خود و بدو به تمام آنچه نزدیک است

بآن بسوی خدا از آن اعمال و حالتی که کامل باشد نه رخنه شده و ناقص شده برسد که راز بر

تو سر جابرس این کلام دلالت بر آن کند که هر عبادات که بآن تقرب باو تعالی کند

باید از شرایط و تمهات او چیزی فوت و فرود داشت ننمایند هر چند بدن را از آن ضرر

رسد و تعب و مشقت لاحق که و در مثل ضرر پیش از سر وای شدید بسبب غل و کاستن

و ضعیف شدن آن بسبب روزه یا بفرج و قوله تعالی **وَأَكْمُرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَأَنه**

عَنِ الْمُنْكَرِ وَأَصْبِرْ عَلَيْهَا أَصَابَكَ ذَلِكَ فَمِنْ هَرَمٍ الْأَمْرُ این است ضمیر من

راجع به بطون علمت یا آن عمل که عطا کرده است خدای از بدن خود و اعمالی که آدمی

بدان در از آن در رنج افکند جهت متابعت فرمان حق تعالی بعضی از آن **صَلَاتُ**

نباشد و لکن وجه از صلاح نیست بعبادت باز کرد و مثل فتنه زیارت اخوان

و سعی نمودن در ارتضای معیشت اطفال و اولاد و بعضی از آن نفس عبادت باشد و صوبه

برای آن غرض که بان تقرب بخدای مناجح نید چون فرائض موقه و نوافل مرسوم پیش

اهتمام با مثال اینها پیشتر باشد و اِذَا قُمْتَ فِي صَلَاتِكَ لِلثَّاسِ

فَلَا تَكُونَنَّ مُنْفِرًا وَلَا مُضْطَعًا فَإِنَّ فِي الثَّاسِ

مَنْ بِهِ الْعِلَّةُ وَلَهُ الْحَاجَةُ وَچون قیام کنی در نماز خود

برای مردمان پس شش البته رها نشد و مردم را از طول نماز نه ضایع کنند نه آزار

از خفایت قصیری نه از میان بگذارد و شرایط واجبہ مرعی دارد و قوله فان است که

بدرازی نماز مردم را رهم بد یعنی زیرا که در مردم یعنی صاحب عقلی حاجتی اند و چون نماز

بدرکشت دانیان را ضرر رسد و بسیار ایشان که اخلاص تمام نداشته باشند باین علت بنماز

جماعت و جمعه حاضر گردند یا کاره حاضر گردند و چون نماز بدرار کشد و شخص را عذر می

باشد پیش نماز را صد و ششام در اول بدر و در این باب حکایات آورده اند و این حکم

از آنجاست که در این باب ایلیان و امانت می نمودند و مدتی مملوک و خلفا بر این عادت بودند

تا بعد و ایام این سنت در بعضی بایستد و شد و قد سألْتُ رَسُولَ

اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ حِينَ وَجَّهَنِي إِلَى الْيَمِينِ

كَيْفَ أَصَلِّيَ بِهِمْ فَقَالَ صَلَّى بِهِمْ كَصَلَاةِ

أَضْعَفِهِمْ وَكُنْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا وَچون سیدم از رسول خدا علیه السلام

دیدی که مرا روانه یمن ساخت چگونه نماز کنم با ایشان پس فرمود و آخرت نماز کن با ایشان

بعضی را

همچو نما رضعه ایشان مانوس می سر بران سخت گیر و گران و اما تابعی که

هَذَا أَفْلَا تُطَوِّلُ احْتِجَابَكَ عَنْ رَعِيَّتِكَ فَإِنَّ

الْخِجَابُ الْوَلَاةُ عَنِ الرَّعِيَّةِ شُعْبَةٌ مِنَ الصِّبْغِ فَغَلَّظْ عِلْمَ الْأُمُورِ
بعد نیهای پس دراز نگردان احتجاب خود را از رعیت خود زیرا که احتجاب و ایلان از رعیت
شعبه است از نسبی یعنی علامت بخل و مکی بذل و کر مکی است یا مراد صفت صد و دل نیست
و بهر یک آمدن از کار رعیت و البته مکه بی مال الی کار مملکت را خصل رساند چهره رعیت
و بزرگی بنگهداری بی پروایی راست نیاید چنانچه در کلام حضرت آمده الله الیه سبطه لصد
سیما را باب سلطنت که هیچ با راحت طلبی و فراغ جوی جمع نکرد و در حدیث آمده که ای
و الحیل و الضجرفه نه میغماکت خط الدنیا و الآخرة یا ای که شعبه است از نسبی یعنی مکه کار رعیت
سخت شود و دلهایشان شک کرد و دویس غلبه کند و راه امید باشند که در وجه آید
و لوزم پر و نایدن الی و بارندان مجلس ساختن این گونه امور بود و گاه باشد که سبب
طلبان شهوات و لذات خلوات باشد و این را قبح اسبابا احتجاب است و در حداد احتجاب
در نیامده و ضرایب صفت در کار دولت اظهار الشمن و امین من الاسر باشد شار او افند
ملک به لهنوش تغلا فاحکم علی ملکه بولین الحرب اما تری الشمن فی المیزان بط
لما قد ابرج بحسب الملعو والطرب بسا اهل دولت بیازی نشست که دولت بیازی
برقش ز دست گفته اند نسبت ملک با ملک همچو شباهت و پاسبان حارس بجان

بایست همیشه پندار و شیار و زکار بکارد که باشد هیچ عامل و ذایل نکند و کوی برزد و دنیا
 پراود بانش پاسبان را چه خوش بود خجاش و چه صبح بود کسی که حل و عقد و امر و نهی امور
 خلق در کف اقدار و جنت و آزار و نهد و باشد و او را بر عباد و بلاد و سروری و پشوانی و
 و اس امور مهمات گذارد و تمت بر او و لعب و مخاطبت نوان صحبت ایشان و محار و حریف
 حیف نباشد از سلطان و فرمان بان که از دستان حکم ایشان بر عباد و بلاد و روان کند
 سحر و شیطان چه و ذلیل و حق کرم کند و طاعت ایشان عالمیان فرض کند و این و این
 طاعت شهور طمع تمیند و راه مخالف با ملک الملک تعالی کشاید که آرد و نتواند
 سحر و ارادت دیو و فرشته رشک بر و بر کمال انسانی تو شمع جمع جهانی و سر و باغ
 مراد ولی حسود که گفت در خود نمیدانی حکما گفته اند بزرگتر نشانی اصحاب هم خطی و نه
 عیبه آن شد که غاشت مظلومی کشند یا بدلی بموقع یا حکمی بحدی بقضا حاجات عیبه
 نمایند و سر که از بیغالی لذت و سرور دنیا بر معنی انانیت و نشان شرافت نفس در او نهی
 باشد و در عز و حکم از کلام امیر المؤمنین علیه السلام آورده عجب از اجل آتیه اخوه السلام فی حاجه
 فتمنع عن قضائهم و لا یری نفسیة لیسیرها فیه انما لا ثواب یرجی و لا عقاب یتقی فیرد
 فی کارم الاخلاق هم مثل اس کلام در این کتاب مذکور است و باید دانست که از د
 نمان و خدا عالمیان سلطان سلطان انصیب سلیمان از خوا نعام جهان غرت
 و اجمال و خشم و است در آنها ده و مضیبه عیاد و تضعیف راحت و استراحت و عیال

اگر سلطان نصیب رعیت جوید از نصیب خویش بی بهره ماند و اگر رعیت نصیب سلطان
 توقع کند تبرک نصیب خویش باید گوید پس هر سلطان که نصیب خویش را فرج و بر وجه
 باشد که ترک نصیب رعیت گوید و این اسالی و راحت را وداع کند تا در دنیا ملت
 رفع و غارت منع و ذکر جمیل و صیت پیدا بدو آخرت جنت باقی و سلطنت یابد
 و رحمت الهی قریب آید و در نصیب کرد و در بکمال راحت و اسالی با ملت جهان باقی شغل
 خیر سلطان می گنج جمع گردد و سلطان رعیت هر یک را می شناسد که قسم رعیت جوید
 سلطنت او را نباشد که یک کس را دو قسم نباشد لذت شایسته را بر راحت دیگر محو
 حضرت حکیم علی الاطلاق تعالی و بعد از غارت و سرور می قسم سلطان کرد و لذت فراتر
 بر می قسم رعایا و بکمال قضیه عدالت با حلاوت غارت و جلالت نمی گفت و مشقت و شغل
 خاطر برادر کرد تا نمی لذت و تحارت حلاوت استراحت و فراغت را منضم ساخت تا نصیب
 هیچ دو فریق از خواص احسا و کم نیاید و قسم بچندام در گفته تر از وی عدل و سبک باشد
 و یک کس را این دو قسم حسن و دو دند و این یک کف بر کف و شیر و باسی بر یک سفره
 شاول نمودن باشد و این مجمع الدرس من النصیب النون قوله و قلله علم الامور یعنی
 و هم سبب خبر می کم اطلاعیت را مورچه و الی لب در مجالس و مخالطت و ظاهر
 شدن خلق سخن کنان ایشان بسیار و اعلان از حال محکمت و رعیت اطلاع
 می باید و چون در پرده شد این علوم از روی مخفی کرد و چنانچه آنحضرت بر وجه باید

ارکار با معنی از والی سپهان دارند و خلاف آن دارند چو خود پسر و نیا
 و با مردم مجالست و معاشرت ننمایند حقیقت آن نماند و واقع امور بر او بتس
 و منت بر حق نشاء و علامتها که شناخته کرد با آنها اقسام صدق از کذب و صواب
 از خطا پیش از باب عقول واضح باشد که پسر و نیا ندن ملوک از خانه و بخیری بی پروا
 ایشان از حال حال کار مملکت و رعیت موجب ارجاف عوام و هجرات ظالمین و سر بردن
 مفید از اضطراب ثلث امور و انقلاب قواعد مملکت و فسادات صحیح باشد
 و با بکار موجب احتمال ملک و ملت و دین و دولت کرد پس ولتها که با ملت بران
 و پیاپی آمده و درین باب در توارخ حکایات بسیار است و دولت سیمای پادشاه
 در عهد با اسبب رودست شیرخان بزمان آمد تا بحضرت خواجگان گشته و
 بایران آمد و خبر مجاهد الدوله دلمی و شیخ ابوالفتح شیرازی و امین خلیفه عباسی و امین
 ایشان شد اینمقال باشد و شاهان عاقل کاروان در سر زمان پسته میان مردم
 ظاهر سپوده اند و در حضرت خلوت هیچ از خود نمیندا و اند غالب روز با بارعام میداد
 و بعضی نفس خویش منظم عبادی رسیده اند و احوال اعمال تابویش نموده اند و خوب
 بر صفت او باشد که دو کانه و خانها و صوامع و محامع گشته اند و ناشاخته
 با مردم سخن میگوید و امور دین و مملکت تحقیق نموده و درین باب حکایات از سلاطین
 رواست که در ایشان از آن جدا فریض رحمت فرستند و بران حکایات بسی خبر

و مغرط مرتب باشد شلا حکایت ملک صالح از پادشاهانم که از شیخان علم
المکمل شیخ سعدی نظم نموده پس مؤثر نافع باشد از پادشاه جنت مکانی تسی سانشاه
عباس ماضی از ارمه بر نامه درین باب چیزی بزرگ نه است و ازین حال است

و این صحت از اسم مصالح امر او ملوک باشد و انما انت اجد رجلین

اما امرؤ و سخت نفسك بالبذل فی الحق ففیم

انجالبک من واجب حق تعظیه او فعل کریم شد به چون شبه

جهات احتجاب و لاه حق ملا خطه حاجات و سوالات مردست برای رفع این شبهت

و خاین نیست که نویکی از دو کس باشی مردی که جوافر دست تو نیدل و بخش در آنچه

س در چیست احتجاب تو از حق واجب که عطای یاری نی که ادا کنی او مینگی

بالمع فما اشرع کف الناس عن مسئلتک اذا ايسوا

من بذل لك یامروی بسلامت و عدم عطای هر زود باز خواهند داشت

مردم دست از سوال تو آگاه که نوی شدند از عطای تو مع ان اکثر

حاجات الناس الیک میثا لا مؤنة فیہ علیک من شکاکه مظلمة

او طلب انصاف فی معاملته اما که حاجات مردم سوی تو از آن

امور است که مشقی و صرف مالی نیست در آن تو امثال شکایت مظلمه که بر کسی شده باشد

یا طلب انصاف در معامله که والی میزدان سدا حقوق در موضع خود کرده شود

والی محتجب شد اما حاصل گشت و راه خلق بر خود به سبب انصاف مظلوم و دفع جور
و راه خلق بر خود به سبب انصاف مظلوم و دفع جور و احقاق حقوق از دستش نشود و مردم
از طمع در عدل و یابوس شوند و گاه باشد قصد زوال گویند و قصد غنای قتل او را
در عاقله می عدلست چون از انصاف او یابوس شدند و مردان کج واسطه کار و صفا
اخیار بودند مردم را راه می داد که مطالب مالی الضمیر خود بجا نمانند و اما نکته این
و متظلم اطراف کمال بر درگاه خلافت سرگردان بنزد پس آید فاقطلووه

اَفْسُكُمْ فَأَيُّ الْوَلَدَيْنِ الْكَيُّ بخوانند و حاصل طریقه سلاطین و حکام عادل است
که دولت خود را بترک احتجاب و دفع حاجب و نواب شپید و تقویت کرده اند و این
رعیت را بعد از احسان و انصاف مظلومان صید نموده گویند نوشیروان دل
درگاه او باز بود و هیچ کس را از دخول و حضور منع و حجاب نبود و کس خواستی تر و او همه وقت
باریاقی و مطلب خود عرض نمودی اگر متظلم بودی شکایت و حکایت خود با او روی
گویی از او سخن شنودی چنانچه امیر المومنین علیه السلام در نامه فتم بن العباس فرمود
وَلَا يَكُنْ لَكَ إِلَى النَّاسِ سَفِيرٌ إِلَّا لِسَانُكَ وَلَا حَاجِبٌ إِلَّا وَجْهُكَ

کلام بی غایت منع و عیلت یعنی نباید تر با مردمان پیام بر می باشد مگر زبانت
یا حاجب باشد مگر رویت همه کس تمام و از زبان تو بشنوند و کس خواهد ترا پند غیر
تو حاجی در میان پند و گویند و قی رسول ملک روم با نوشیروان گفت این طریق

خرم و عادت ملکست که درگاه خود باز نداشته و حجاب و دواب و در و درویش
و دشمن روی که یک شایه است پس بعد از دشمن متعین شده ام به حجاب و دربان مرا خواهند
لعالی سلطنت و فرمان می داده است تا حاجات حلی سم و دوا و مظلومان هم و سرکار

رعت راه من رسانند و ادواتان بخونند و هم ثَمَّانِ لِلْوَالِي خَاصَّةً

وَبِطَانَةٍ فِيهِمْ اسْتِثْنَاءُ رُتَبًا وَطَوَّلُ وَفَلَّةٍ اِنْصَافِ

فَاَحْسَمَ مَادَّةً اُولَئِكَ بِقَطْعِ اسْبَابِ نَلِكِ الْاَحْوَالِ

پس این بدستی که والی را مخصوصان تردیکانت که در ایشانست اختیار
کردنی و در اردستی نا انصافی پس قطع کن داده ایشان را بر بدسبب و وسایل این
احوال و ارفع عده از جلال قواعد سلطنت باشد و از غوغای تدریسات مملکت چون لات
از مراعات ان غافل گردند و احوال ناسین دست انداز طلمه و تردیکان کار زبان آورد
و در محضرات آورده است که مردی را که یک کسری پیش او نظم نمود که ملک و غضب است
کسری گفت تو چهل سال حاصل آن ملک خودت را به هم کو کن تا او سرخیال بخورد و تو
چند سال خوردی کسری و غضب شد و او قتل او نمود گفت ای ملک ادم بدیون
نوسک مظلمه و بیرون میروم بد مظلمه کسری ساکن شد و ملک او با و باز کردید

وَلَا نَقْطَعُ لِأَحَدٍ مِنْ حَاشِيَتِكَ وَحَاطَتِكَ قَطِيعَةً

وَلَا يَطْمَعُ مَعَكُمْ فِي اِعْتِقَادِ عَقْدَةٍ تُضَرُّ مِنْ بَلِيَّامِنِ لَتَا سِرِّ

فِي شَرَابٍ وَعَمَلٍ شَرِّكَ يَجْلُونَ مُؤَنَّةً عَلَى غَيْرِهِمْ وَبِطَاعِ
 مَدَّةٍ اِزْ بَرَايِ كَسِي اَزْ اَنَامِكُمْ بَرَكْدُو اَنَدُو تَرُو يَكَا اِنْ خَوِشْتَنْ اَنْدَزِ مِثْنِي قَرْمِه اَطْع
 اِنْ اَشَدْ كَهْ مِثْنِي مَرْزَعَه كَسِي اِنْجَشْتَنْدُو مَن جَمْعُ الْوَجُو هَادُو اَكْدَارَنْدُو بَايْد
 دَرْ طَرِيعِ نَفِيتْ كَسِي اَزْ تُو دَرْ قَرْمِه قَرْمِه دَرْ مَرْزَعَه وَيَا شَنْ اِخْتِيَارِي دَرْ مَحَلِّي اَزْ وَجْه اَطْع
 يَابَرْ سِل اِجَارَه وَامْثَال اَنْ كَه ضَرَر رَسَانْدُو اَنْ قَرْمِه دَرْ چَك اَو كِسَانِي كَه
 دَرْ حَلْوِي اَنْ قَرْمِه اَنْداز مَرْدُو اِنْ حَصَّة اَب اَو يَا كَا مَشْتَرِكِي مِثْنِ اِشَان كَه بَايْد
 خَرَج وَشَقَّتْ اَنْ هِيَا شَرَبْ وَعَمَلِ شَرِّكَ رَا بَرِ غَيْرِ خُو دَعْمِي اَنْ هِمَا يَكَا اِنْ كَه قَرْمِشْ بِيَا اَزْ
 اِشَان اَنْدَشْ خَرْجِ حَسْب اَبَر كَرْد اِشَان اَمْثَال اَنْ غَالِب اَوْ قَاتِ قَوْمِي بَر
 دَسْتَان كَه مَلِكِي اَطْع يَا بَا جَارَه كِه نَزْدِ هِمَا اِي اَنْ مَلِكِ سَتَمِ شَرِكِي دَرْ حِفْ وَبَرُو
 كَتَبْد كَه دَرْ مَلِكِ دَا اِشَان تَبَرِ شَرِكِ غَالِب كَرْدَنْدُو اَزِ اِنْ مَرَضِ غَظِيمِ لَضِيعَانِ
 دَسْتَانِ اَحْق كَرْدُو اِنْ نَفْعِ دِي كَرِي بَرْدُو اِنْ اَبَر كَرْدَنْ دَا اِي اَبَشْ دَرْ خَرْجِ
 مَيْكُو مَهْمَا اَذَلِكْ لَهْمْ دُونَكْ وَعِيْبُهُ عَلَيَكْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ

فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ پَسْ شُدْ كُو اَرَا اِي اِشَان اَنْدَر اَوْ عِيْبِ وَتَعْمَلِ
 بَرْتُو اَنْدَر دُونِ اَوْ اَخِرْتِ وَالرِّفْقِ الْحَقِّ مَن لَرْمَهُ مَن الْقَرِيبِ وَالْبَعِيدِ وَلَا اِلَهَ
 اِلَّا هُوَ اَنْ اَبَر مَر كَه لَازِم كَرْدُو اِنْ اَحْق اَو اَنْدَر دِي كَرْدُو وَكُنْ
 فِي ذَلِكْ صَابِرٌ اَحْتِسَابًا وَاِعْزَازًا لَكَ مِّنْ قَوْلِكَ وَخَوِصَّةً

حَيْثُ وَقَعَ وَبِاشْرَافِ نَحْسِهَا وَفَرْخِهَا وَخُودِهَا وَخُودِهَا وَخُودِهَا وَخُودِهَا
 انصاف از خویشان و خاصان هر جا که فرو داد یعنی کار بهر جا بکشد مثلاً لازم
 شود از روی حق قصاص بعضی از ایشان در نفس معین و ائمه و انبیا و انبیا
 عَافِيَتُهُ بِمَا ثَقُلَ عَلَيْكَ مِنْهُ فَإِنَّ مَغَبَّةَ ذَلِكَ مَحْمُودَةٌ طَلِبُ
 کس خیر عاقبت از آزار بخیر گران شد بر تو از جانب آن چه بدترستی که عاقبت آن
 محمود و نیکوتر و از ظنِّ الرِّعْيَةِ بِكَ حَيْفًا فَاصْحَرُ لَهُمْ
 بِعُذْرِكَ وَاعْدِلْ عَنْكَ ظَنُّهُمْ بِأَحْكَامِكَ وَكَرِّهَانِ بِنُزْعَتِ
 بوسمی و اخراجی پس اظهار کن از برای ایشان بخیر خود بگردان از خود کجاست
 باظهار تو عذر آن را فان فی ذلک اَعْدَامٌ تَتَّبِعُ فِيهِ حَاجَتُكَ
 مِنْ تَقْوِيمِهِمْ عَلَى الْحَقِّ زِیرَا که در این طریقه عذر خواستنی است که میری
 در آن کجاست خود از تقویم رعیت بر حق غرض آنست که چون رعیت و الی الهم
 بجوری دهند باید و الی عذر خویشان این ظاهر گرداند و آن کجاست از ایشان رفع
 کند نه بر طبقه امیران سبب که در امثال این مقام اعداء و اعلام تحقیق حال از خود
 نقص و عیاش نشاند و از آن اشکاف نمایند پس سبب آن سخن باروی خود نماید
 و راه حرف در آن نهند و این مقتضی آن باشد که اگر هم در عذر می باشد
 عذر معلوم مردم کرد پس در اینجا کار و راغب بر حیف است و دل از او

او بگردید و فرمانی از روی بخت نبرد چون وضع کرد و در دعوت صواب
اولی وین گوگرد با و کاهنهای ایشان را با شد بر دالی تقویم ایشان بر حق

وَلَا تَدْعُهُمْ صِلَا دَعَاكَ إِلَيْهِ عَدُوَّكَ لِلَّهِ فِيهِ رِضْيَانٌ

فِي الصَّلَاحِ دَعَا لِحُجُودِكَ وَمَرَاةٌ مِنْ هُمُومِكَ وَأَمَّا لِبِلَادِكَ

و دفع یکی البته صلحی را که بخواند ترابان دشمن تو مر خدا را دران ضابطه زیر که در

صلح راحت و آسایش است لشکریان ترا و رحمت ترا از اندیشهها و غمها و این است

بلاد و ترافاید صلح از ان طر است و بیشتر که شمرده کرد و در از جمله فواید صلح آباد

بلاد و کثرت عبادت که زراعت و تجارت بلاد بران موقوف بود و این دو دینی

بلاد و حاصل شد و حق تعالی در کتاب عجب فرموده و انْجُوهُمُ اللَّهُ فَاجْتَنِبْهَا

إِنَّ الْمَكَامِرَ كُلَّهَا أَوْحَصَلْتَ مَرَجَعٌ يُجْلِبُهَا إِلَى الشَّيْئِ

تَعْظِيمِ أَمْرِ اللَّهِ جَلَّ جَلَالُهُ وَالسَّعْيُ فِي إِصْلَاحِ ذَاتِ الْبَيْنِ وَهَيَّجَتْ عَلَيْهِ سَلَم

در جمله وصیت خود با حسین علیها السلام بعد از ضربان محم علیها السلام در امر با صلح

ذات البین میفرماید فَا تَسْمِعْتُمْ جَدَّكُمْ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَقُولُ

صَلَّاحُ ذَاتِ الْبَيْنِ أَفْضَلُ مِنْ عَاقِبَةِ الصَّلَوةِ وَالصِّيَامِ وَتَحْقِيقِ بَرِي

که مکاره از دو پادشاه یاد و خصم کی فروشی کند و در مقام صلح درآید و ان

دیگری است که کار کند و بر خاند و خصوصیت امر از نموده از صلح امتناع کند غیرت

الطبی البتہ اور مغلوب و مسکوب گرداند و دلیل را غریز و غالب و ہیمنی تجربه در حال
 سلطان غیر هم معلوم شد و این پند در میر سلطین مذکور است و بحین است حال ^{نقص}
 عهد و خدر که از سر و خضم آنکه نقص عجب کند و خدر نماید غالب اوقات مغلوب نمکوب
 کرد و اس و منفی مجرب را باب الباب کشته و حکایت سلطان ابوسعید میرزا چون
 آق قینلو در باب بغایت عجب و بحین واقع سلطان بخروقد رخا از ملوک کرستان
 و امثال ان منی ابتال درین کهنه دیر غلغلہ افکن که الصدیخ و اما صلی علیہ السلام
 در ان ضاست را غیزان عالم با حکام و اغراض شارع و واقف بر روزی کم پوشیده
 کرد و وقاعدہ کلی که انجا تو اند سپحو علی باشد انت که شنی محکوم بر اسن بن می چلی
 چهل شرع از احکام ملت تویم بدل شود و جوری عاید بعد و بلا ذکر و د خور و یکن
 و پیضه اسلام محروس اند و اگر اصل طون باشد و جهات خروشر و او متعاض کرد
 حکم بر اکثر و هم باشد و قیصران عالی از اشکال و اعضا ان باشد و رعایت احتیاط و اما
 واجب کرد و همه جاضوا بط مطلقه تحفه کلمه باید مرغی باشد مثل رجحان شر فلیل بلای خیر
 برکت کله ایتر کله و سر که تنع احکام و اقوال ان حضرت واقع در نهج البلاغه کتبت
 تیر بصیرت کامل هر بساند و اتوب مردم باین بصیرت انان باشد که درایت کتاب
 و احادیث اعلی بت علیهم السلام کرده باشند و اغراض و معانی ان همیده نه اقتصار نظر
 الفاظ و روایات نموده و از کلمات حضرت در این کتاب پنجه واجب باشد و انسن

باب قوله عليه السلام ولكن اسألكم هذه الأئمة سفهاؤها

وتجارتها فتجدها مال الله دولا وعباد خولا

و امثال این کلمات و آنچه متعلقست باین باب در ستر محی از بطل و تمیز با کد

از تابع و باغی از قاضی از دوفرد از ملوک اسلام که با هم مخالفت و مخالفت نمایند

و ابواب حرب و جدال کشاده دارند و این بسیار مشکل و مخفی باشد و با بجمعه را

بناخت جهات یعنی کردجه باغی از سرد و قوم که با هم مخالفت می کنند و باطل

و بر سلمات قتال شده باغی لازم و واجب بود حکم قوله تعالی و ان طائفتان

من المؤمنين اقتتلوا فاصلحوا بينهما و ان بعث اخذهما

على الاخرى و اینجا حکایتی است نافع ذکر این باب صواب

و در توان رخ مذکور است که چون امیر تیمور صاحب بکوفت علما و مجلس او مجمع شد از

ایشان سوالها کرد و در سر باب جوابها بشنید آنچه صواب بود پسندید و آنچه خطا

بود بران عتاب نمود و از جمله سوالهای آن بود که ما را با پادشاهان حروب می افند چنانچه

عادت ملوکست و موجب انزاع ما و اتلاف نفوس و فساد بلاد و عباد و میکردند

اکنون که امیر ما را اهل بیغی عدد و ان دشمنان اینجانب هلاک و مسخر باشند

و که امیر ما را مجاهد دشمنان اینجانب را و در درجه شهادت باشد علما در جواب

در انداز علم ایشان گفت جواب این سوال من بنصیر و ایت دارم علما استبعاد نمودند

و از او روایت خواشد روایتی نمود از بعضی کتب معتبره از حضرت رسول صلی الله علیه
منقول شده و در حق و قوم که با هم محاربه و قتال نمایند مجاهدی پس از آن
جانب باشد که عرض او اعلام و پس حق کلمه اسلام باشد علی القول نمودند و بعد
آن قرار نمودند و اتفاق کردند و فقیر میگویم همین آیه از کلام خدا تعالی که ملک الدار
الایه که حضرت امیر علیه السلام بدان شده در باب کفایت باشد و امثال این

و کتب خدا معذره باشد که قوله تعالی فَمَنْ عَسَيْتُمْ أَنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي
الْأَرْضِ الْآيَةِ و فی الجمله حق تعالی بعضی از مملوک را که بر ارض مشیت او تعالی حاکم
فرمان شده اند تهدید و وعید کرده و بعضی را مدح نموده و ستوده و بنای ابر و نیکو
و تخریب بلاد و عباد و اصلاح و تعمیر ارض نموده و این دو امر یعنی فساد و صلاح از
روی ظاهر معلوم باشد و خدای بشارت عالم باشد و البیعلم المصلح من الفساد انی یسجد

ملکی و صاحب سعادت فرمان می که ترو خدای از مصلحتی باشد و زمری بر محبت و خاسته
فرمان می که ترو خدای از مفیدین جابرین باشد و آن کلام از حضرت امیر که در این

عهد نامه گذشت وَأَنَا هَيْسِدُ عَلَى عِبَادِهِ الصَّالِحِينَ بِمَا يَجْعَلِي اللَّهُ لَهُمْ عَلَى

اِنچا صلی علیه و آله و السلام کل شیء پس نیامی و درین باب یعنی شناخت با کلام
و قوم که با هم مقاتله کنند با حقن جور و بخی و عدوان فساد و فساد در ارض باشد
و حقیقت و بطلان حاکمان این معانی دایر باشد و جور و عدوان و آن روایت که مصححین

پیش از باب عقول معلومت مرچ صحت روایت معلوم نباشد و قول حق تعالی
فَقَاتِلُوا آلَ بَنِي نَعْمَانٍ حَتَّى تَخْرُجُوا إِلَى اللَّهِ بِرِئَاةٍ يَتَّبِعُهَا وَجَاهُ بَنِي
محمود کرد و دو یک نفر عسکر و کثرت پیغمبر حق و خروج بر اقام علیه السلام و شش عسکری
سپید و تفریق کلمه سلام و تبدیل سنن دین و صدای پهل و منع حقوق انکار عقاید اسلام
و افشا در ارض و تحریب بلاد و اهلک حرث و نسل از جهات بنی بنی و چون بنی اشکال
کرد و طالب اعزاز خویش و طالب اعزاز دین از هم تمیز کردند و از کلمات حضرت علی علیه السلام
مرویت من برای حد و انا یعمل به و منکر اید علی علیه السلام

فَانْكَرُوا بَقِيَّةَ قَدَسٍ وَ بَرِيٍّ وَ مَنْ لَمْ يَكُنْ بِمَنْزِلَةِ قَدَرٍ وَ هُوَ أَفْضَلُ مِنْ جَمَاعَةٍ
بِالسَّيْفِ يَكُونُ كَلِمَةُ اللَّهِ فِي عُلْيَا وَ كَلِمَةُ الظَّالِمِينَ السُّفْلَى فَذَلِكَ الدِّينُ الْحَقُّ
سُبُل

وَقَالَ الطَّرِيفِيُّ وَ تَوَصَّلْ فِي الْغَيْبِ حَقَّ تَعَالَى بِفَرَاغِهِ وَ قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ
الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ وَ لَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ

و صداعت را و حقیقت جور و جهار باب بصیرت بنور هدایت بشناسد و لکن

الْحَذَرُ كُلُّ الْحَذَرِ مِنْ عَدُوِّكَ بَعْدَ صُلْحِهِ فَإِنَّ الْعَدُوَّ مَرْمَا

قَاتِلٍ لِيَتَغَفَّلَ وَ مَا خَدَرَكَ مِنْ دُشْمَنِ خَوْفِ عَدُوِّكَ بَعْدَ صُلْحِهِ فَإِنَّ الْعَدُوَّ مَرْمَا
باشد که با تو تری و یکی بد صبح تا موضع غفلت بخوابد پس بنابر تو کس نمیاید و یک
خویش تو نمیدارد و این غدر در همه زمانی شل و ذراع بود و است و ملوک خدا را

وسیله بر خشم قوی است یافته اند و منظر شسته و بزرگترین سدهای صاحب تادیه
 این کاست و هم در این مملکت این کب در بدو واقع شد فخذ بالجزم و اذنه
 فی ذلک حسن الظن پس بطریق احتیاط و خرم و سهم ساز
 در این کب کوکافی را غرض آنست که مباد از روی حسن ظن که غالب بر اخلاق نبویست
 خنچه رویت شد که المؤمن غریم اعماد بر دشمن و عهد او صلح او منافی و از احتیاط
 کار حاصل منافی دشمن غدار را از تو غفلتی در یابد و آنرا فرصتی شمرد و سر تو را بچینان
 خوانده باشد خفایت اهتمام باین صیت و حکمت لازم شمرد و سوال اگر تو کوئی نبوی
 بایحسب ظن ساده لوحی موصوف باشد و غر و کوم باشد یعنی بازی خوار خوشحال
 و یک اعتقادی جواب بر وجه خصا را که مؤس از روی کی عتیرت و حسن سیرت بهم
 کسین کوکافی باشد و بخت سیرت او بر اطلاع یابد که احالات در خود نیست
 منافق که چون باطنی حیث باشد و پیش رخشن و غدر شمل همه کس محال باشد که بعد
 نفوس و بخت سیرت اطلاع عیانی داشته باشد و اکثر ناس را بر صفت خویش ندارد
 چنانچه شل است کافر همه را پیش خود ندارد پس فریب هم پیشکان نخورد و صدق
 پاک ضمیر نینسب باور ندارد و اما مؤمن از روی خرم و عقل یابد که او بسیار باشد
 و از ضرر کبیدار باب عذر و نفاق و خوار و احتیاط واجب شمارد و حدیث انعم
 سور اناس و ایت ثقیب ناس و ید الصب عین خویش که داند و بر سلطان واجب

وقل سلاطین ماضی کم ترک خرم کردند پس دیدند آنچه دیدند مثل ملک رحیم آراست
 و جذیه الا برش از ملوک حیر و او هر خاں از ملوک قبول بخواست تا از شرایط
 خرم غافل نمانند و مروی لا یلذع المؤمن من حُجْرٍ مَرَّتَینِ مؤمن دوست
 از یک سو راخ گرفته نکرد و یعنی چون یک مرتبه از جای ضرعی یکسری برآید آن
 تجربه یک و چهارده دیگر نوبت هم آرا بخوابد یکدفعه و نعم باقی بقی
 میباشد و بکمالش و زحمت و رنج در آنش و گفته اند علماء اتحتمه
 سرع الحجاب و کثره الالتفات و الثقب کل احد و یسئل فی حکمة الشعر لوترک الخرم
 فی شیء تجادلہ فان سلت فابخرم من اس و الخذلان باخرم من ضرر و احرم
 الناس سوا الظن بناس اخر و حسن الظن بحسن فی امور لیسک فی عواقبها
 و سوء الظن بسج فی امور و فیه علی سماجته خرامه و گفته اند حسن ظن در دو کار
 گذشته عبادت بود و درین مانع موجب است و حسرت باشد و هم از کمال شخصیت
 و الطمانیة الی کل احد بل الاجار غر و هم از اخیرت در کتاب مرویت که چون
 عذر بر اخلاق ملان غالب باشد بکافی بکار بندید تا از ضرر و یکدم مردم بشود
 و چون صدق و فایز اخلاق مردم غالب باشد حسن ظن بکار بندید تا در نزد او اثم
 نقیه و کلام حضرت درین باب است اِذْ اسْتَوَلَى الصَّالِحُ إِلَى التَّوَانِ
 وَ اهْلِهِ ثُمَّ اَمْسَاءَ رَجُلٍ الظَّنَّ بِرَجُلٍ لَمْ تَنْظُرْ هَكَذَا

بِذِمَّتِكَ وَلَا تَخْلُسَ بِعَهْدِكَ وَلَا تَخْلُفْ

عَدْوُكَ فَإِنَّهُ لَا يَجْتَرِي عَلَى اللَّهِ إِلَّا جَاهِلٌ و درین کلام عا

تشدید و تو عیدت بر عذر و نقص عیسی میفرماید پس عذر کن ز نهار خود و مسکن

خود را و فریب من از روی عذر و شمع و راجه بدستی جرات نمیخورد خدای مکرر ادا

بدیجت و زیان کار و قد جعل الله عهده امنا اقضاه بین

العباد مخرج منه و حرمیا کس کُنُونِ إِلَى مَنَعِهِ وَ لَيْسَتْ فُضُونِ

الْجَوَارِدِ وَ تَحْصِيهِ داندیده است حق سبحانه و تعالی چنان ز نهار خود را امنی که گشاید

از میان عباد و برکت خود یعنی از روی حمت امر کرده است بداعات عهد و نیت

تا مردم را مانع خلاصی نشاند مکاره زمان از سرچ و مرج و متل و فساد و خرابی

و حرث و کاردانیده است از اجزای عمومی منع که ساکن آسوده گردند بدکان بپا

و ستمی آن و بشناسند با بودند با ابوسعی بسیاری یعنی همگی خلق بخوار آن یعنی در بین

آن همی که آن درین کلمات غایت مبالغه در مدح و تعجب و مصالح و منافع

ظاهر میگردد و لا اِذْغَالٌ وَلَا مَدَامُ السَّهَةِ وَلَا خِلَافٌ لِسَمِيَّتِ فَاسَدِ خَمْنِ نِيَّتِ

و دخل کاری کردن نه ندیس قریب گردن نه فریب و خدعه آوردن و عیب

یعنی همچو جبر و انباشتد اینها و نشاید از کتاب اینها و این کلمات شپیه و قرب

بهست و پستل کرد و فریب و زور و لا تَقْعُدْ عَقْدًا كَيْفَ تَرَفِيهِ الْعِلَافُ

این دست از تخفای حکمت در امضای میان ارباب دولت و غیره و در او سد باب
 خدای و ملاست و ادغالست یعنی مبنی عقدی و عسدی که جایز باشد در آن عمل یعنی
 راه همان و تاویل آن یافت شود و جای خنده کرد و عیب نداشتنه باشد بسیار باشد که گو
 صلح نمایند و قویان و سواران محکم و پس مگردانند از روی غفلت یا از روی عی و تار
 اشتباه و غفلت لایزال ایشان را بنادیس احد لطیفین و سر و طرف از مقام عذر و نقص عذر
 و راه بجهان و نایک نشاند و مثال این بسیار باشد مثلاً صلح کند با دشمن بر این گونه
 که اسیر او باز دهد و او فلان قلعه را از شر خویش خالی گرداند و بدو سپاه و پس اسیران
 با و باز دهد و خصم شر خود را از قلعه بیرون کند و غراب کرده با و سپاه و صلح بین
 و وضع حکمین پس این قول و دو انصحت با گناه بان ضا داد و لا تَعُولُ
 عَلَى لَحْنٍ قَوْلٍ بَعْدَ التَّأْكِيدِ وَ التَّوَثُّقَةِ و عتاد
 کمن لحن قول بعد از تاکید و استوار شدن آن لحن آن باشد که توری کنند و در ادای می
 یعنی پسان سازند و در ادای پسان ایشان را پسر و شندی شده مثلاً شخص مضطر کرد و بر قسمی
 حق کلام توری کنند تا قسم بدفع بخورده باشد و اینجا سوده باشد و یکم معافی
 عهد می صلی با قومی بنده این و این باشد که عذر باشد و از اسباب فتنه و فساد
 و چون این دعوی کنند از او پیروی کرده و چنانچه آنحضرت فرموده که بران اعتماد کن یعنی
 از خود و نذر غیر او عای لحن و تعریف و توریه روا ندارد و این جمله هم در بیان غمی جمله
 بقیست

اولا فرمود در عهد و شرط خرم و پس کای آورد راه بهانه و ادعای توریه نگذاشت و ثانی
 امر کرد که دعوی توریه و دلچه در عهد و باید مسووع و منقول گردد و شارح گوید از مثال این قوم ادعای
 طلیح در پیرست و دلچه و توریه را در پیرست با سخت نفعی کشند تا قصد کردندیم با پیرست بدل
 بکند از روی ضرورت بر زبان آوردیم و این دعوی توریه از ایشان منع و مکرر دعوی پیرستی و از
 مثال توریه کوین در بی با بعضی از خلفا گفت اتم الصدا که خلیفه از آن سخن کردیم و در ستم شد
 بعضی از حضار عرض نمود که این عجز و خلیفه را دعا کرد و باعث غبار خاطر عالی حاکم طلیح
 نه دعا کرد که قصدش نفیرین و ال امر بر من و نظر در آن را که سرخس کمال سد وقت زد آن
 باشد و سر حمت ام کرد و وقت نقصان شد و بر خواند شعر ادا تمام مرد و ناقصه توقع و
 اوقیل تم و از امثال توریه دلجی در صلح از روی عذر حکایت مسلمه روایت با اهل طلیح و
 بزبان شام بر عبد الملک اهل آن قلعه از مسلمه بجهت ارخواستند بر آن شرط که پس کس را
 از ایشان نکند مسلمه بکشد خور و کیم که در ایشان نکند و آن قوم بر آن عداقت نمودند
 و در قلعه بنشیند مسلمه کافر جمع انقوم را بکشت لایکه در ایشان گفت عهد بر کن نه رفقه بود
 و از امثال توریه که در حدیث وارد شده قوله علیه السلام لا یزال الناس ظلمای را حتی یقضی فیهم
 وقع و بعضی از آنچه متعلق است بقطع حق تحقیق مفهوم او اینجا برای جوش آورده و بگویند
 چند معنی دارد و از آن جمله پیرست که در معنی در کلام یعنی سخن کوفی و غیر آنچه متبادر شود
 نظر را در کوفی نوعی از تصرف در سخن و اینجا البته این مراد باشد و این در اصل کلام حسن

و نوعی از بدعت باشد از آن دور امثال عرب شهرت شده که خیر حدیث ناکان
 و جاحظ در این مقام گفته یعنی ناکان غیر ضمیمه و بر او اعتراض و انکار کرده اند که لحن در فصاحت کلام
 پیغمبر مدینه بجای بدو اصل لحن در سخن نریزی باشد و در حدیث آمده و لعل احکم لکن یونحن
 ای اطفال طبا و انخوس علیها و کس قول حق تعالی و لغز فهم فی لحن القول هم از این معنی گرفته اند
 یعنی از روی یک سخن آن ایشان را رنفاق ظاهر است و گفته اند لاجن از کلوب که عالم
 بعواقب کلام باشد و لحن را معانی دیگر باشد که اینجا البته مراد نباشد مثل لحن در قرات
 یعنی خط و در آن ظاهر است خنن اعراب لحن اهل عرب را و یعنی اهل زبان ایشان بلغاظ

عجم برای کثرت مخالفت ایشان با عجم و لا یدعونک ضیف امر لک
 فیہ عهد الله الی طلب انفسا حیه بغیر الحق فان

صبرک علی صیق ترجوا انفر اجه و فضل ما قبله خیر من عذر

تبعته و ان تحیط بک من الله فیہ طلبه لا تستقبل فها و لا

الخ رتک این کلام تیر در یک

رعیت عهد و یشاق عدم تعویل را عیال الضایل فرموده یعنی باید که نخواهد از او با

نکرد و ممکن شدن را که لازم شده است بر تودان عهد خدا بطلب طلبا آن

هم بخش آن پیر خدیو بر خلاف و فابعد سنا عهد بخدا تعالی عین تعظیم و تعظیم

و تکیه در مراعات آنت و بچین در کلام گذشته که فرمود و جعل الله عهد و

امنا زیرا که هسته صبر تو سر یکی است و داری کثای و نیست آن فضیلت عاقبتان را بهر
از عذر می که تبری از بقعه و وبال آن از آنکه احاطه کند بر تواز جانب خدای در آن عذریا
در آن عذر طلبی آنچه بدان طالبه کرد و دشوی مرا و عذاب و بجا باشد که استقبال کنی
و طلب و نیای خود را و نه آخرت خود را یعنی نه روی میا داشته باشی و امید بخیزد
و نه روی آخرت و نجات در آن سس ضقه خیر الدینا و الاخره ترا ثابت کرد و در بر خیز
تسبیح از است قال یعنی آن باشد که احاطه کند بر تواز خدای از جاستی و بلای که استقامت کنی در آن
و نیای خود و نه آخرت خود را یعنی خدای تعالی قائله کن آن معصیت را یعنی عفو کن آن
و در دنیا و آخرت درین کلام غایت تهدید است بر نقض عهد بسیار باشد که قومی قومی را
و غیر هم عهدی به بند پس پیمان کردند که کار بر ایشان از آن عهد نیک کرد و و احاطه
صرف در آن عهد نباشد پس در مقام شکست آن عهد شوند و بهمانسان از ادعا کردن
قول و توبه چنانچه طلحه و زبیر کردند یا غیر آن پس عهد بگشند اما اینان کشای و قومی
یابد آن شکست ایشان را شوم باشد دنیا و آخرت ایشان را بنا کرد و اندر آن حضرت علیهم
تبریک مطلبی میفرماید و من ضاق علیه العدل فاجور علیه الضیق آری هر که از و فاجور علیه
و از و مطاعت خالق در مضیق افتد و کار بر او یک شود و نقص عهد خدای را و فر
معصیت اولی است که کار بر او یک کرد و اندر از آن مضیق خلاصی تواند و اگر از صدقیت
و خلوص غیبت بر آن یکی حالت غیر مرضی حکم فرج فریب کرد و در حسرت است

ظاهر شود و چون صلح مسلمانان با مسکری حلیه و تنک شد کار ایشان در اول مرتبه
 آن صلح سه مرتبه شدن بفع که مودی شدن بسیار باشد که قومی وقت ضعف جز
 تسلیم یافت و دیگر ندو با خصم غالب صلح و عسکری بنزدن حق وقت گیرند و تمام
 نص آن عهد در آیند و سر کوبه بانه جویند و این صفت ایشان بدو سران بود که در وقت
 سختی بخیر گیرند و وقت فراخی خدر پیش او زد و بسیار باشد قومی بکثرت عهد می نمود
 بسته باشند اسباب خوشی و امنی ایشان تا تمام کرد پس در بطور فراخ تند و قدر است
 نداشتند و آنرا خواستارند و از آن خوشی سیر و ملول کردند و بر صفت اصحاب بسیار در مقام
 نقصند و فتنه در آیند و ابواب محرم را بر روی خود بکشایند و جزا بر کار نوافعی
 و باید دانست که این صیت در خط عهد شرط است بآنکه از دشمنان ناقص و خدرا نشد
 باشد و چون ناقص و مکر از راهات احوال دشمن کرد و در طریقت حرم واجب باشد
 که آن عهد با ایشان بگرداند و از رفیع آن اعلام دهند پس بر رفیع نمایند
 قال علی و اما تخافون قوم خبیثا فانیدنا لیم حکم سواد و در روایت واقع شد که آن
 ایة نازل شد در سوره یاسنی قیقا که میان ایشان حضرت رسول صلی الله علیه
 عهدی و ایشان غم نقص آن کردند و از خدرا سرختند حق تعالی ابروی
 خود فرمود و اما تخافون آیه یعنی چون تیرسی از قومی که خیانت کند و فایده نمایند
 باز کردند و پس از بسوی ایشان عهد ایشان را و پنجاه عذر با اهل و فاطما بودند

وفا اهل خدا بود و روانه شود کما قال امیر المؤمنین علیه السلام الوفا لاهل الله خير

کونی بدان که در خانت که بگردن بجای میگردان آتاک و الدماء

و سفکها بغیر طها فانته لیس شیء ادعی النعمة

ولا اعظم لتبعية ولا اخرى بزوال نعيمنا وانقطاع

مدفون من سفک الدماء بغیر حقها فانته

از وصیت رعایت عهد پس وصیت میفرماید در تحط از خون حق یعنی خدا را بدو

از خوف و رنجش آنها پیغمبر وجه حلال زیرا که بدستی که نیست چیزی را عشر خشم و خدا

و نه بزرگتر از روی تبعه و باز خواست و نه شایسته تر بر اهل شدن نعمت و بریده شدن

مدت و دولت از رنجش خوف پیغمبر حق آنها و درین کلام غایت توعید و تهدید است

بر قتل پیغمبر حق و خدا تعالی در کتاب خویش فرموده و من قتل مؤمنا متعذرا فاجرا و جهنم

فیها اعدا الله تعالی منه بفضل و حبس جان و تعالی قتل نفس واحد را قایم مقام قتل جمع

مردمان که دایم و اینجا که فرموده من قتل نفسا بغیر نفس کما قتل الناس جمعا بمنجا نجه اجا

نفس واحد را قایم مقام اجا جمیع نفوس بنی آدم از یک معدتند و بعد از قبض هجرت

احیت جمع می گردند که این عقد و عارضی بر خیزد و اتصال اقلی عارض گرد و همچو

که از دریا بگذر یا بر کبریا پس دریا باز بریزد و با جمله میر خیزد و شر که با نفسی از نفوس

کرده شود آن بعد از قبض سازی جمیع نفوس گردد و در ربط و اتصال میان نفوس

۱۵۵
امیرت که دفع ان سموع و مقول ذی القول کرد و وَاللّٰهُ سُبْحَانَهُ مُبْتَدِئُ
بَلَدِكُمْ بَيْنَ الْعِبَادِ فَمَا تَسْأَلُونَ مِنَ الدِّمَاءِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ بی
سبحانه و تعالیٰ تبداخته است حکم میان عباد در آنچه رنجیده اند از خون روز قیامت

فَلَا تُقَوِّتْ سُلْطَانَكَ بِسَفْكَ دَمٍ حَرَامٍ فَإِنَّ
ذَلِكَ مِمَّا يَضَعُ فَعْلَهُ وَيُوهِنُهُ بِلِزِيلِهِ وَتَثْقِلُهُ سر
قوی کردنی رنج از سلطان خود را بر نفس حرام چه بدستی که آن از جمله اموریست که ضعیف
وست میکند و سلطان را بکلیه زایل میکند و اندوختل میدهد و دولت را از قومی بقومی دیگر
سرکه در تواریخ پیشینان نظر کند بداند که بسیاری دولتها که از بابان خون نشین و لیر
بوده اند و آزارت میدوشید بنای دولت خود میبایستند اند باندک وقتی بزوال آید
و اثرشوم و وبال آن عاجل بداند آن رسیده موجب نکال اعتبار عالمیان گشته

و از امیر المؤمنین علیه السلام در کتاب منقول است لَا يَتْرُكُ النَّاسُ شَيْئًا مِنْ أَعْرَابِهِمْ
لَا يَصْلُحُ دُنْيَا الْأَفْعَالِ عَلَيْهِمْ مَا هُوَ أَضَرُّ مِنْهُ یعنی ترک نمند مردم را
چیزی از اهرم دس خود برای اصلاح کردن نیای خود مگر آنکه بشاید خدای جبار
برایشان چیزی که ضرر از پیشتر باشد از آن بسیار فرمان دهان بوده اند که تشدید
و تقویت دولت خود بمقتضی اقتل حرام و غضب اموال و تشدد آن کرده اند و اثر
شوم آن نزدی لایق و دولت ایشان شده و بزرگواران ضرر که بزرگ آن جور تصور

کرده بوده اند با نشان رسیده سرکه احوال ملوک و امیران باقی تفتیش و تحقیق کند
 مثال اینچال بسیار پیدا از آنجمله آورده اند که چون ارغون خان سلطان احمد که متقلد قلاو
 اسلام شده بود خروج کرد سلطان بقصد او لشکر بجانب خراسان کشید و لشکریان
 در راه چهاب و ستم میکند در عایا سلطان شکوه آوردند سلطان با وزیر خود خواج
 شمس الدین محمد صاحب دیوان از وزیران چاه افضل و کمال امتیاز داشت گفت
 ستم لکری از رعیت باز دار وزیر بگویم که اگر اذاجار القدر عی البصر دیده بصیرت وی پوشیده
 گشته بود و زمان هلاک او نزدیک رسیده گفت درینوقت منع لکری از تعرض عیت
 خلاف مصیحت است که بدین سبب خاطرهای ایشان برنجد و راهمی غظیم و سفری خطیر
 در پیش است و استمالت قلوب لکری درینوقت از اسم همتت پس اندعالی سبب
 اینجور و بدگمانی حضرت حق تعالی ارغون که کافر بود بر پادشاه اسلام طغرد و ادعای قیامت
 سلطان و وزیر سر دوخته شدند و ملک بر ارغون قرار گرفت او کسان خور و بنایزد
 اش هزاران بزرگ و چه خور و تیر ضعیفان کشت و از کمان بگذرد از نرسد ستم
 و کشته اند چون ارغون بمطام رسید با آنکه کافر بود قاید تو من چون و در ابقیه حراف
 ربانی نیز بدبطامی کشید از باطلان او استمداد همت نموده خود را در پناه او در آورد
 و بدست جوار او مستظهر گشته عارم سلطان شد و بر او غالب آمد و سلطان دست
 او را سیر کشت سببی بس عجب و امیری بس غریب و بان غرابت قصیه کم واقع شده و

و در سج خاطر می مکشت که چنان سلطان غیر بران سانی سیر خیال خضم لبیل کرد
خلق از آن حالت عبرت نگرفتند و در آن کفایت بندان کردند مضبوط طلبان
خرج کج مدار پس تخم خیال فاسد در ضمیرشان گذاشتند و آه ضمیران و لولا ابصار از روی عتیا

ای آیه بخوانند قُلْ اللَّهُمَّ مَا لَكَ الْمَلِكُ تَوْفِي الْمَلِكُ

مَنْ تَشَاءُ وَنَنْزِعُ الْمَلِكُ مَنْ تَشَاءُ وَتَعَزَّزْتُ تَشَاءُ وَبَدَّلْتُ مَنْ تَشَاءُ

بِيدِ الْخَيْرِ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ شنیده باشی تعالی
زمان درخت ویر سال از پای بکشد که از موی جانها نهدام بنای عمار و دولت است
کلف او میان خون الی خون تخم نوح علی باشد هم خلق جنت و زوال او کردند
و نفوس رعیت او را سلاطین و کاره شود و سر امر که خلائق بران نیست بندگان و عمت کارند البته
بجصول پوند بسیار دیده شده که نفس احد عمت بر کجاری بس بزرگ بسته و آن

میر شده که در طلب شیئا وجد وجد و من قرع بابا و لرج و لرج

و طلب چنانچه از طریق ظاهر و جوارح متحقق گردد و هم از طریق سر و غایت و نیت متحقق
چه ابواب دعا و خواشگری و مسکن و نیاز بدرگاه کار ساز به حق بزرگو
بسته کرد و هر چند فاسق و کافر و بزه کار باشد و در باب حکایات نفیست
چه جای آنکه نزاران نفس و جسدهای گرم عمت و غایت برامی کارند و از حق حقیقی
وزاری انتصار مسکن نمایند و در روایت آمده که هر کس که حرار ایشان خدا اجرت پیر کافر

و مسلمانان جگر گرم شش خدای خود بر دوزاری شکایت آخازد از عظیم داشته باشد
 رحمتی که خدای جهم در دل همه عالمان بخشاده قطره ایست از دریای رحمت او و ذره ایست از بحر
 عطوفت او و چون منطوقی جگر گرم شش بعضی از خلق شکایت بر دوزاری نماید و دل
 بر درخت آرد و نرم گردد و در کفر و اسلام او نکتهدار و اگر عداوت قدیم داشته باشد
 فراموش کند پس چه باشد حالت آنجا که ستم دیدگان پیش خدای حق تسلیم نمایند و شکایت
 خود بر رحمت و تعالی عرضه دارند بعضی از ملوک با بعضی از دها در مال کفایت برای من
 کس قومی بر در تو ترا نفرین میکنند غرض آنکه همه نفوس ارباب نفرین مانع از استیجاب
 و طلب کرد و سیما دعای کشیض با نفرین هزار و حصه صا که مظلوم باشد کجا مقام
 تواند کرد و اگر ملوک جهان این بصیحت حلقه کوشش خویش کنند بعد از این فایز گردند
 و این سپیدایش از کفایت باشد و یسکان چون سلطان را رعیت مهربان باشد
 همگنان از حضرت منان پیوسته به حاج و دعا ثبات دولت و مزید و تعالی
 طلبند و اگر ظالم و پرحرم باشد بر خلاف این همه محبت و تمام غنیمت زوال و فحای او
 مست نمایند و حق سبحانه و تعالی در کتاب مجید میفرماید و اما مانع ان فکشت
 فی الارض هر چه در حجاب عباد حق از ان خیر و نفع باشد در زمین میرساند اگر چه
 از عبادات باشد چنانچه مدلول آیه کریمه است و آنچه موجب ضرر و خلل عبادت زود
 برافتد در محذوب بسیار باشد از این است که گوشتی که اگر چه یکی میراند جهان از پرستش

و خک که نج و شش نیزاید در جهان کست و از اینجاست که خاندانهای خیر و شرف
در جهان مابند و خاندانهای شر و جور باندک زمانی بر خستند و از ایشان اثر نماندند و بدی
خاندان امیه و عباس که مدتی دراز خلیفه و ملوک جهان دند چگونگی بر خفا و مذور باور خستند
و خاندان اهل بیت علیهم السلام با کینه طایغان سرزنان سعی در ابلهک و افغای ایشان داشتند
بطرف ایزد منان همیشه در می افراشت و جهان را ایشان ملامان در باب تاثیر محرم
حکایات آورده اند از آنجمله آنکه بعضی از ملوک فرس و ایشان بر شفاک و ماجر است داشتند
پیش بعضی از رایان هند پیغام فرستاد که سبب صحت که شما را عمو دراز باشد که اگر شما
درین باب دوائی و تدبیری باشد از ما در مع مدارید ای سولی موقوف داشت و در
جواب این تعل و توفیق نمود تا مدت اشطار در ارگشت و رسول از طول مان مهابرت
اهل و احوال بپاقت شد الحاح و تمایس آه آغاز نمود جواب باز خواست چو لاضطر
از حدیر در اعی او گفت جواب این سوال موقوف بر امریت و قبل از حصول آن صورت
و وقوع پیدا کرد گفت آن چه باشد اشاره بدر شعی عادی علی کرد و گفت تا این درخت
که سال از پاهای نیست ترا جواب این سوال و رخصت عود نباشد رسول حیران بچاره باند
و بر فقیان خود زیر آن درخت بنشست و تمت بر سقوط آن بت و دل بزوال
گماشت که آن در دراجران چاره نپیدا شد همه روز با دل سوخته چشم بر آن درخت دو
بود و آتش اندیشه افروخته زمانی ندید بر رفت که شد با دمی عجب برخواست و آن

از پایی بنام دوسخ ضمیمه می کند شت که چنان در شعی بدان تریو یکی از پایی در آید بر
از ان بدو در خوشدل شده کشی امید خویش بر ساحل مراد شرف دید خجرت رای
ششامه صورت حال عرضه داشت و انبار و عطلت کرد رای و رکفت با حضور و بوی
کوتهی عمر شت از ان شده که بنای عمر با از پاد آورید و جور بر رعیت روادارید پس عمر شت
زوال شب باشد و مقود بر فهای شتا و در از می عمر نامی از ان شده که سعی در انهدام
بنای انکار کنیم و از ان بزرگ شت را بر هم پس تمام خلق متوجه بقای انکار و است داد نام باشد
و نفوس در عالم کون فسادا عجب باشد و آنچه خود برای العین در امر و خست مشاهده
مارش بد عدل شتد ملک اسلام با برسان و صورت قضیه برستی معروض کرد ان اسلم
و در جامع عونی شپسیدین حکایت نوعی دیگر سطور است و گویند بعضی از ملوک طوایف که بر
حریص بودند روزی در شکار گاه از دست باز و از خوش بازی بگرفت و از روی تعجب در او
نظاره می نمودند که با بر شقا و و بر دملک حیران عکس انداز او پرسید باز چند سال
پیش رکعت مدس از پست سال نزدیکت کر کن تا چند سال بزرگهفت متفصد سال
متامل و متفکر شت عالمی در ان عهد بود او را بخواند و سبب تفاوت عمر میان آن
دو نوع طایر پرسید گفت سبب آنست که باز طالم باشد و زندگانی مرغان پر دست او بنا
کرد و از ان وی کم عمر و کوته زندگانی باشد و اگر کس قانع و بی آزار باشد از ان وی
عمر دراز پاد ملک وراثت گفت و اگر ام و احسان نمود و ممت بر کم آزار می ترک جفاکاری

ت
تبعیم داد و راه احسان معلّات با خلق کجاء و بد آنکه دنیا سرای مکافات و منزل مجاز
مرکس آنچیز است که است بر دار و دعوای آنچه آورده است پیا بد اسیر میان روی که

کَمْ قَتَلَ قَتْلًا مِنْ سَلَسِيفِ الْبَغْيِ قُلُوبًا مِنْ خَضِرٍ بَرٍّ كَالْخَيْه
وَقَعَ فِيهِ وَاكْرَحَفَ مَكَافَاتٍ وَتَفَاصِيلَ أَنْ كَرِيسَةً وَتَوَارِخَ مَعْلُومٍ شَدِيدًا
کَنَمَ نَحْضٍ بِطُولِ الْبَحْثِ مَثَلًا دَوْلَتِ صَفَارِیَاں دَسْتِ سَامَانِیَاں یَاں آدَمُ مَقْتَمِ تَقْصِیْفِ جَن
خَوَاسْتِ کَسَا نِیَاں کَمِ تَرْمِیْطِ صَفَارِیَاں کَرْدَنَدَا دَوْلَتِ اِیْشَاں اَزْ صَفَارِیَاں نِیَاں
آدَمُ دَسْتِ خَلْفِ بَرٍّ اَحْمَدِ صَفَارِیَاں مِیْرِ سِنَاں کَرِکَشِدَه اِیْشَاں دُو مِجْنَسِ غُرُونِیَاں اَوَّلِ
نُوبَتِ بَرِ غُرُونِیَاں اَحْمَدِ کَرْدَنَدَا مَخْمُورِ غُرُونِیَاں سُوْرِیَاں غُورِیَاں اَحْمَدِ دَوْلَتِ اِیْشَاں بَرِ دُو بَا
مَمْلُکَتِ غُرُونِیَاں پَسْتِ غُورِیَاں کَرْدَنَدَا حَسَنُ بَنِ سَامُ غُورِیَاں سُلْطَانِ اَبَرِ سَمِ غُورِیَاں
تَا دَوْلَتِ غُرُونِیَاں یَاں اَدَمُ رُوسْتِ غُورِیَاں اَبَرِ اَلدِّیْنِ حَسَنُ بَنِ حَسَنِ مَذْکُورِ بِلَکُورِ شَاه
غُورِیَاں اَبَرِ اَبْنَاخْتِ دِلْدَارِ زَاوَهْ اَشْ غِیَاثِ اَلدِّیْنِ اَبُو الْقَاسِمِ حَسَنُ دُشَاهِ بَنِ جِهَانِ شَاه
غُورِیَاں اَبَعْدِ کَرْدِ بَرِ جِسْمِ دُو بَرِ اَبَرِ قَاسِمِ اَحْوَالِ مَرِجِ دُرُتُوْرِجِ سَبَا بَرِ شَاه
وَاَحْوَالِ قَابُوسِ قَمِکَرِ وِیْزَرِ اَلدِّیْنِ مُحَمَّدِ نَظَرِ دَا شَالِ اِیْشَاں اَرَسْفَا کَا نَظْمِ بَحْثِ اَوْخُو
عَبْرَتِ عَالِیَا نَسْتِ مُحَمَّدِ نَظَرِ اَبَرِ شَرِ شَاهِ سُلْطَانِ مِیْلِ دَرِ چَشْمِ جِهَانِ نِشَانِ شَهْ
آخِرِ دَرِ سَرَايِ مَكَافَاتِ مَهْمَالِ اَحْمَدِ چَشْمِ خُوشِ مِیْدُوسْتِ زَمَانِ مِیْلِ دَرِ چَشْمِ اَوَسْرِ شَهْ
اَزْ نُوْشِیْرِ دَانِ نَقْلِ کَرْدَه اَنَدَکَ کَفْتُ رُوْزِیَاں بَرِ اَبَی مِیْرِ قِیَمِ دِیْمِ مَهْمَالِ سَکِی مِیْنَدِ جَنَّتِ بَرِ

سکی نسبت و چون می چند بر قسم سبی لکدی نزد پای او نسبت اراعل عبرت گرفتند و
 آوردند و دانستند که جهان سراسر ای مکافات و مقام مجاز است بچشم خوش دیدم در
 که زکاه که ز در جاس موری فرعی راه منور اصیب منقارش نزد اوست که مرغی
 دیگر آمد کار او ساخت عیبی نمی بکشته قناده حیران شد و گرفتند
 سرش است است کن بجه بر که شمس تا کن بخت در بجه بر که گفت منت و هم

عهد واقعه میرا تعجبانی خاں حق اینقال شد و لا عذر لك

عِنْدَ اللَّهِ وَلَا عِنْدِي قِتْلٌ لَّانْ فِيهِ قَوْدُ الْبَدَنِ وَنِ

عذری مر تر از او اند تعالی و تر دوس در شش بعد چه بدستی که در آن قصاص بدست

هم بدست از روی مطف بقتل بعد بوقع قصاص فی سائر الناس و این

أَبْلَيْتَ بِخَطَاٍ وَأَفْطَ عَلَيْهِ سَوْطُكَ وَبِذِكْ بَعْقُوبَةَ

فَأَنَّ فِي لَوْكَرَةٍ وَمَا فَوْقَهَا مَقْتَلَةٌ فَلَا تَطْهَنَ بِلَا نَحْوَةِ سُلْطَانِكَ

أَنْ تَوَدَّيَ إِلَى أَوْلِيائِهِمُ الْمَقُولُ حَقِّهِمْ و اگر سب سلا شوی بخطائی و تجاوز کنند بر او

تا زبانه و دست تو ببعقوبتی یعنی قصه ضرب داشته باشی و کار بقتل کشد چه بدستی که

در و گزیده یعنی منت زدن آنچه از آن بالاتر باشد که شن است یعنی تواند که شخصی شتی

کشد که در و بچو شته ان طبیبی بر دست موسی علیه السلام طرح کرد و بنحو سلطان

تو یعنی سر را لاداری چشم بر او همچو شیر وقت می از آنکه او کنی با ولیا بقبول

بقی

حایث زاینی دیت قتل خطا وایاک والاعجاب بنفسک
 والثقة بما یحبک منها وحب الاطراء فان ذلك من و^{تقو}
 فرض الشیطان فی نفسه للتحقق ما یمکن من احسان الحسین
 وضرر باثر العجب آوردن بخود یعنی خود پسندی اعتماد کردن با آنچه در عجب اندازد ترا
 از جانب نفس از دوست داشتن ستودن مردمان و مبالغه در ستای نمودن چه بدستی که
 حال از محکم ترین معتدترین فرضهای شیطانست و در نفس او که خاطر بر این کماشته پیوسته
 مشرط چنان فرصت تا بطل که داند در احوال آنچه حاصل باشد از سکوئی سکو کاران و او
 علیه السلام در عجب فرمود عجب المرء بنفسه حسا و عقله اری عجب آدمی را از راه صواب
 بگرداند و عقل بر وی بشوراند شخصی را مغرور و سرکش سازد و با او زد و دغا باز و چنانچه پیش
 بحث و او را رحم رحمت و مباحث و بدام که معاصی و تقاوت عظیم باشند بعضی از این
 پس خدای بزرگتر باشد و مواخذت آن شدید و بوصفی قطع موصوف مثلا حد که
 اکمل ایست که الحسد یا کل الایام کل تا کل الناس الحطب و مثلا عجب که ما حجت نیست و
 در رویت آمده و مرتب بکبر بضعه الله و مثلا بخل که واقع شده بخیل لایزال بخیله و مثلا
 قتل بعد که در وقت بآمده و من قتل الایه و مثلا کفر و مکردن که در کتاب آمده که بقتل الایه
 و خواهد آمد و دیگر معاصی که مرکب را تهدید می و عیبی خاص شده بخدا و خدا را از
 امثال این معاصی عصمت الله و ایام کم منها و کبر و عجب از جمیع معاصی که قطع وقت

همه است و در حقیقت منازعت باشد با خدای جبار در درجای باری بزرگوار و از
 حضرت امیر علیه السلام در یک کتاب خطبه طول منقولست در ذم کبر و عصیت و ذل و انکسار
 و استکبار او و تحذیر مردم از اتعاع او و انزاقا صغمانند در اینجا میفرماید اسکن کبر
 و عصیت پس نهاده که از سجده ادم استکبار کرد و باصل خود بر اصل آدم افتاد کرد و با خدای
 جبار در درجیت منازعت نمود پس شخصی غریرا و را خوار و حقیر و مطرد و معول خست
 و در آخرت پشیمانی برای او مهیا کرد پس عبرت گیر بدجال پس که خدای عزوجل عمل دراز او
 و سعی مدید و جهد جهید او برای که یکجاست صلح و طبل گردانید و او خدای را شش هزار
 سال عبادت کرده بود و دانسته نمی شود از سالهای نیابود یا از سالهای آخرت کیست
 بعد از پس که سالم ماند پیش خدای با مثل معصیت امیر که آن عجب کبر است و داخل شود و ثبت را
 بر صفی که از رحمت خدای مکی را از و براند و از قرب خویش دور کرد و کشف اندیشه معصی را
 توبه باشد جز استکبار که آنرا توبه نباشد که شخص خدا که برین صفت منبوضه موصوف
 باشد با خدای شمن و محارب باشد و خود استکبار نانی و مضاد توبه و اقرار باشد
 و ازین امی پس راه توبه نیافت و ادم توبه بشرف اصطفا و قبول حضرت او تعالی
 و ارباب کنت و سلطنت را هیچ چیز خیاں ضرر رساند که عجب و نخوت و هیچ چشم نهی
 اقم را از زخم چشم خویش تبر نباشد و چه خوب فرمود به حکم کرامی شیخ نظامی
 ندیدم کس که خود را دید و بکنت حکاکم که او از چشم خود درست و قصد الی الله

۱۵
و باک او بر خرم یوسف کو تو ای شهوارست و خبر دادی او که سحر وقت مرا این خود
و عجب رسیده بود که امروز از سر شپه در کثرت لشکر و خشم خویش می دم در نفس من عجب

و غوری در ایست دست کو تو ای پرسم و ای ایا که و ای ایا که عجب عینک

بِإِحْسَانِكَ وَالتَّزَيُّدُ فِيمَا كَانَ مِنْ فِعْلِكَ وَأَنْ تَعِدَهُمْ مُنْبَغِ

مَوْعُودِكَ بِخَلْفِكَ و پیر نیز از منت نهادن بر رعیت خود جهان

خویش را زیاده ای طلب کردن آنچه بوده است از فعل تو یعنی کرده خویش پیش از آنچه

منت شماری این و حالت از مقارنات اعجاب بنفس باشد یا آنکه وعده و وعده ای است

پس در عقب این عده خلف دارای اگر کسی چیزی بخشد بخل باشد و اگر وعده کند و بخشد

هم بخل باشد و هم بصفت کفو سیده خلف موصوف باشد در دیوان میر المومنین علیه السلام

از آنحضرت منقولست اذا جمع الافات فاخلل شربا و شرب من اجل المتواضع لطل

ولا خير في عداؤك اكان ذبا ولا خير في قول ذالم كمن نزل فان المنة تتطل

الاحسان والتزويد يذهب بؤمرا الحق والخلف

يوجب المقت عند الله والناس قال الله تعا كبر

مفنا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون زیرا که برستی

منت باطل میکرد انداختن آنچه حق تعالی در کلام مجید فرموده یا ایها الناس

امنوا لا تبطلوا صدق قائم بالسر والا ذی و زیاده دیدن عمل سپردن و حق را و مرد حق

احسانت و سکونی و صدق و راستی چون تریذ یعنی پیش دانست آنچه کرده است نوعی نیکو
و مستلزم نوعی از منت و جفا و کذب و دعوی باطل باشد چون نقیض بر آن دیگر متکلف
نور عمل حق یعنی احسان و صدق از دل برود و بدان که جمع خصال حسنه و افعال حمیده
و طاعات الهیه را نور حق و صنیعی در نفوس باشد که جاها بدان ملت و شادان گردد
و سر که آن از خود نیاید صفت کثافت در عکس پیدا شده باشد چنانچه خواهد در حقیقت آن شد
که ایچگی باشد یعنی چون عطا و احسان کند بر آن در نفس خوش شود از اینجا که فضیلت
آن بدانند و باعث بر آن تم از نفس او بکنج کرده و این غیر از اشیای باشد که شخص بعضی
معجب گردد که ایشای او باشد و بنور حق روشن آن شادی باطل و از نور حق ضعیف شده
باشد بلکه نور حق میراند و خلاف کرده و عده موجب خشم است نزد خدای عز و تعالی در دنیا
که کم گفته بمرقت الایه یعنی موجب مقت بزرگ باشد ای که بگوید آنچه میکند سر که نمی گوید
که معنی عمل باشد و بخند درین حکم علی الاطلاق داخل باشد و از مشاهلهای پس این مقام
خلف و نقص عصبه باشد و پند دادن و مکرو و وصف شریف حاصل نمودن و بدان
موصوف نبودن لافها بدروغ زدن و عویمهای کراف زدن هم نوعی داخل باشد
و تهدید کسی کردن یا آنچه در قدرت نباشد هم ازین حکم ضعیفی داشته باشد ولیکن بعید
نمودن سید مولی و امیرامور را پس صفح کردن و بر خود اقرار بطعن و مسخ کردن
و بدایع صوف نبودن در خلل نباشد اول قطع او ثانی طعنه او و حجت بجا نزد تعالی نزد هم

شعر اسم اس لفظ فرموده که و انهم يقولون لا یعلمون اینجا مناسب آن باشد
که حل را شنیده که پنجاه و جوف و دعوی را خود میگویند و بدان موصوف نیستند و هم
معاصی فوق العود پیاپی معشوق جوابها در شعر خود میگویند و آنها واقعیت است
ازین وصفی الدین حلی میگوید محلی لفظ الکتاب منجر بلفاف انفسا و لفظ
و سر که متع اشعار عرب کرده باشند سیما بقیاس ایشان اند که مدار ایشان نقل حکایت
و خبر است از جانب خود با معشوق محلی وقوع آن محلی احوال بد که خلف و عد
بالقصص است که از رشک است از کینوع باشند و حکم سر و پشه هم باشد که سر نقصی غدری
باشد و سر خلفی نقص غدر و پنجاه و پیرش فرمود که کفار از اینجا که دخالت عاقبت
و نقص شاق معلوم داشته اند از اعظیم شمارند و از انکاشی واجب دانستند چنان
حال خلف و عد که ارباب سرعت از مثال فرنگ دهند و از امیان خویش بزرگ
شمارند و کمال حمرازان واجب دانند و درین باب حکایات از ارباب ملت
بسیار باشد مثلاً در عرب قصه سمول و فارا و بعد شهر است و در کتب متوفیه
عجب درین باب برای پشه و حیات بار نفوس انگیخته اند از پیل حکایات کلیه و دمنه
حون علی از غایت و عبرتی بنویسی از حکایتها ذکر میکند آورده اند که
از رایان خرمی بکمال جمال است روزی در کودکی بیاضی خرامید پس باغبان
رای که هم کودکی بود بکمال عقل رسید شطرنجیان فرصتی بود تا بخت و کلی که اول

بود بربند تر شاخ بچید و بپیل تحفه بدست می داد و آن کل در عادات ایشان از
 قبل جاریه باشد در عرف این یار و دختر گفت هر چه خواستی بخواه تا مرا چشم سپرد شوخ
 چشم گفت آنج اسم که شب زفاف که ترا بشنوم خواهند دانند پس از آنکه در کتار شوهر
 روی آن نیت و زیور که ترا باشد سوی می آئی و مرا از خود متعجبی دختر گفت چنین شد
 و برفت بعد از مدتی رای دختر خود را به پسر رای دیگر زفاف نمود و چون دختر را رانند
 و وقت برسد که او را بچشمه شوهر زنند دختر را آن حق عهد سپاد آمد و بانش در اضطراب
 افتاد و آن راز را بدایه در میان بخت داد و داستان خود با پسر باغبان با او با گفت
 دایه چون آن حال بآبست بعد از آنکه او را بر این عدم علامت و نیت کرد گفت حاشی
 که من بقیض عهد در ضایع می آید و او درم دختر گفت پس چاره کار من چه باشد دایه
 این را از تو شنویم هر چه زود تر بخیر و خود را بخل موعود برسان پسر را شنود
 ساخته باز کرد که می ای احتقار این حال پسر می ختم دختر در آن شب طلمانی با صدیم و در
 متوجه مکان پسر باغبان شد در راه در وی وظلت شب قصد او کرد و خواست باها
 و زیور باز وی بجنبه دختر از روی تصریح گفت ای بنده خدا مرا واقعه افتاده و قصه
 روی داده اول قصه پر غصه من بشنویس از آن آنچه در خاطر باشد بجا می آید و در حال پسر
 دختر قصه خود شرح داد و گفت با پسر باغبان رخ و وعده کرده ام که شب زفاف با آن
 جامه و زیور بآید در بردارم خود را بر او عرضه دارم اگر جوانمردی کنی و مرا رخصت دهی

تا وعده خویش پیر باغبان خود فاکتم شرط کنم که سپس موضع برگردم درخت و زیور
 خود نزد تو را فاکتم فرد چون قصد وعده بشنید بر خود بگریزد و ابرایش شرط رخصت داد
 چون قدمی چند برداشت شری داد و چار شد و قصت روی کرد و تصرفت ای شیر دلیر و ای
 ملک بساع ای کریم شجاع مرا قصه است غم انگیر اول بی خدا سر گذشت من بشنو بعد از آن
 آنکه مکنون خاطر باشد بجای شیر حال پرسید و تصرفه خویش پیر باغبان و آن وعده
 با او شرح داد و گفت اکنون تو میدانی اگر مرا ملاک کنی جواب خلف وعده پیش خای غریز
 بر تو باشد و اگر با من احسان کنی و بگذاری بر دم و بوعده خویش فاکتم عهد کنم که
 برگردم و خود را تسلیم تو کنم شیر چون حال چنان دید از عفت و خلف وعده برتید
 داد و ابرایش شرط رخصت کرد و خرد پیر آمد باغبان آزاد را و در حال بدین
 و حیران ماند گفت ای سبیده باعث آمان تو اینجا چه باشد و تصرفه آن وعده که از خود
 با او کرده بود برگشت و تمام واقعه که آن شب بر او گذشت به شرح داد پیر باغبان با
 و تصرفه او و گفت معذرت که من مثل این ندیده در خاطر گذرانم منهار و کودکی بنادانی
 حرفی زبانی من نشد باشد اگر ناله عفو کنند بدان ایسته باشد و اگر حیرم کمترین
 بدان ایسته باشم و خرد او را دعا کرد و باز گشته بمبعاد و نزد آمد و رفت خدایا تو
 چه کردی و او را تو باید باغبان چگونه گذشت گفت پیر باغبان بر من لطف کرد و
 سخن در گذشت و آن وعده مرا بخشید و پرده حرمت من نذرید و در گفت پیر باغبان

یکو انفرادی از من اولی نداشت من تر از رخت و زیور بود بکشد ششم و آن پنجشیدم سیم
 ز دور بقصد خویش برسان و خردا و رادعا کرده پیش شیر آمد شیر حال از پرسید قصه
 پسر باغبان در دبا و گفت شیر کفت سلامت بگذر که من در جوانی و کم از پسر باغبان
 دوز دنیا ششم چون ایشان از وایه خویش گشتند و وعده را بخشد من تر بگذرم و حق
 خود بخوبی ششم دختر شیر را دعا کرده بکمان خویش آمد و چون وارد باد پسر مذموم را دعا حال خیر
 پریشان دید و اثر آن قصه فهمم کرد از آن حال استفا کرد و در تمام حال شرح بداد
 ثنوی خیار اشکر کرد و شاید بها نمود که آن عده بوفامقرون گشته و او موجب نقص
 آن عهد گشته ارباب تم و نقوس کلامه از وادع و عده و نهادن عهد کاشی میمود و انداخت
 اکله مباد و عهد و وفای آن بمانند و از آن نقی نتوانست و شخص خنداکه بخیر عده
 امیر است بران چیز و آن چیز در چنگ مالکیت اوست و چون عده داد امیر است
 در چنگ مالکیت بخیر که قرار هملت با پسر و وجه وصیت میگوید ابتدا بنعم فان
 مورد با سهل و مصدر با و عمر و گفته اند که بگویم پس بختم دوست و درم از کلامه اری بگویم

پس ختم ایاک و العجلة بالامور قبل و انهما و الشا قاط
 فیها عند امکانها او اللجاجة فیها اذا تم کثرت
 او الوهن عنها اذا استوضحت فضع کل امر موضعه و اوقع کل
 امر موقعه حذر با و ترا تحسیل کردن در کار با پیش از وقت آن و اقاد یعنی

ترک دادن و قیام نمودن در آن و امکان تیراں کجاست نمودن در آن آن وقت
 که ما شناخته باشد نزد تو یعنی مینه مکر دو راه دیگر آن پوشیده و شکل باشد یا سستی
 نمودن را شما از فرصت در آن آن وقت که روشن و معلوم کرد و دور آه آن پس بگذار سر
 امری در موضع خودش واقع گردان سر عملی را در موضعش عمل عبارت باشد از وضع
 در موضعش و ظلم نقیض او باشد و در سر امر از اخلاق اعمال امور دنیا و آخرت عدل
 و ظلم تحقق باشد و اینجا و طرف بود افراط و تفریط آن هر دو ظلم باشد یکی از کم شدن یکی
 از زیاده و وسط و آن عدل باشد و ادعای هر امر که خواهد آنرا ساخته گرداند خود را بزرگستنی
 بدینا یا آخرت باشد که عقل و حکمی و خرم و صبور و ای کاش می پنداری و جلدی کار دانی بکار
 بند و آنرا از راه خود و پس از آن بجوید تا آن را در وضع نیاید پیشتر بر آن نماند عفت
 و هیچ صفت چنانچه فرموده در غم و کسب العجل او رک الزل چون وقت برسد و کما
 بر سر تیر آید از آن قعود و کمال کف و فرصت ضایع نماند تا چون شکار بگذرد و عجب
 او حجت نبکند و وقت تدریس فوت شده باشد بلکه صیادانه بگیرد کلانتر نمیدارد
 صواب بکار دارد و خرق زرقی سر یک در موضع خویش کار برد و هم از کلمات المیزان

علیه السلام است که من الخوف المعاجلة قبل الامكان والافاة بعد الفرصة
 و در وصیت امام حسن علیه السلام صیفا یدار الفرصة قبل ان یكون غصه و هم انجا نفای
 اذا كان الرق حفا كالخرق فحافى و فی غزل حکم اذا امکنک الفرصة فانتهر فان ضاعة

الفرصة غضة وانجز ان حضرت نقل دوم در وصف لك من قوله فانه ممن لا يخاف

وهنه ولا سقطنه ولا بطوئه عما الاسراع اليه اخره

ولا اسراع عما البطوئه عنه امثل وسم در پان تحت این صوفی

باشد و فی الجمله عاقل آن بود که در کارها پیش از وقت تعجل نکند و از وقت تاخیر نکند

چون شوار باشد و راه ماکار پس در آن لحاج و کوشش نماید و کند و چون

راه آن روشن گردد و حصول آسان گردد دستی کمید و غفلت نوزد و ایات

والاستیثار بما الناس فيه اسوة و التعاي عما تعصى

به مما قد و خج للعیوب و خبر با و ترازا که برای خود جنبه ای می بخشد

اختصاص می بخشد مردمان سوده اند یعنی کیاست و شایسته ایم که مسلمانان ایشان بخشد

و بیل که از باران آید و درختان جنگلهما و امثال همین یا مراد از ایشان استقلال است

و ایت برای خود یعنی امر که رعیت در ضرورت آن با تو شریک باشند خود مشورت با ایشان

انجام آن مده و راه حجت و اعتراض ایشان خود کشا و این معنی در ضمن معنی اول مضمون

میکرد و و طلبی مهمست اری ای دل و مشا و رت کردن در امری از امور مملکت و رعیت

ازین بابست که چون نفع و ضرر آن عامست واجب باشد که در آن کار استیشاره و استقلال

برای خود بخشد بلکه امر دشا و در هم فی الامر کار ببرد و با عقل رعیت در آن

مشورت نماید و پس چکس و رای و نظر حقارت نکرد و کلام حضرت که از پیش گذشت

در بابست گفت فلا تَكْفُرُوا عَنْ مَقَالَةٍ بِحَقِّ أَوْ مَشُورَةٍ بَعْدِلِ

فَاذْكُرْ لَيْسَ فِي نَفْسِي بَعْدُ أَنْ أَخْطِي وَلَا أَمُنُ ذَلِكَ مِنْ فِعْلِ الْإِثَارِ

يَكْفُرُ اللَّهُ مِنْ نَفْسِي مَا هُوَ أَمْلَكُ بِهِ مِنِّي سرکاره انحضرت

که سرور و وصیا و ائمه هدایت این گویند و خطا در رای خود روا دارند و آن که باشد

که خود را از خطا مبرا دارد و بعلول و رشد خویش عجب آورد و گفته اند چون کار شوی

عقلانی اگر خطا افتد ترا عذر بخواه واضح باشد و حجت و علامت طاعتین از تو ^{مقطع}

و علامت و حسرت متقی باشد و لا اقل ترا در آن علامت و سر نشین بدر آن شهر گران

و همه در آن حاصل باشد و گفته اند شخص هر چند عاقل و کار ساز نبوده باشد و از آن شوی

که زبند و چه غالب اوقات او را سوای طمع و میل خاطر در امر خویش بجای میل و بدون

حقیقت بر او متبصر کند و آنکه حکمت الهی یعنی بصیرت و شخص دیگر و آن میل و موسی و کار را

نباشد پس صواب آن مرد و نظر او واضح باشد و داشته و التباس کمتر کند و از

بعضی عقلا پرسیدند که چرا تدبیرات که از برای خود می اندیشی اکثر خطا باشد و آنچه برای

غیر رای می بینی اکثر صواب بخواه چه سر بود گفت از آنکه در امر خویش از موسی و میل از او

سأسم و در امر دیگران از نیستی آرزو باشم و غنه علیه السلام الشوره بطلب لک صواب

خیر که و شاعر گفت اذ لمع الراي الشوره فاستمع بحرم بضعه او نضاحه حازم و لا قبل

الشوري فليكن عضاضه فان الخواني قوه للفقوا دم و نضاحی غر و جل و کتب اب کریم

ایتیس سیر حکایت کرد که با قوم خود گفت ما کنت قاطعة
 آخر اکتی شتندون والتعالی یعنی خدا را تر از تعاضل و تجا ازل از آنچه
 عنایت بان واجب بود از اموری که روشن باشد بر چشمها معلوم باشد حکم آنها
 اصل تجدید میکند از آنکه جمعی که او را نباشد طلب کند و از حکم ضائع ماند ارض
 کند برای خود یا برای غیر و خطا و خطی که پیش دید با روشن باشد دانسته و ندانیده
 انکار بعضی مردم باشد که امری شبانته پیش گفته باشند و سولی مسک کرده و آن از
 میوشند و خوانند که بمکر و تزییر حقیقت آن او نام متبس که داند و فادان حال شیطانی
 عالمیان ظاهر و وضع و مشاهد محسوس باشد گویند ملک اشرف ازال چو پان که مکر و تزییر
 مذکور و از بزه کاری بشرف غرض مشهور است نویسد و آن نام شخصی قحاقی اسلطت نمایند
 بود و عقب بنو شیردان دلگه و آسینده خاقانی انجمن که طریق تو میروند غنند
 راغ را و شش کبک آرزوست کبرم که مار جو بختش شکل را کوز بر به شمس و
 کومره بهر دست آن بلطراز عدالت بنا می لغ شده بود و از عدل شود
 برنجه گفتا که ده بدستور نویسد و آن بنچیرستی و در دیوان نظام شستی معاد باشد
 از نویسد و آن بنچیرست پس حکم حکمت بر کار کرد از عاقلی یعنی از دیوانگی خزان
 بنچیرست سرکه از ماطلمان جویش ان عاقلی فانه ما خود منلب
 لعیرک و عما فلیل تن کشف عنک اعطیه الامور و تنصف

[illegible]

حسب انفع یعنی ششم خود را که از کبر و تعزیر خیزد و عا کر دن تحمل و بردباری که از عصبیت
 جاهلست را بد عوب سرکش می عا رد داشتن سرکشی را الله کوید که آن صفت بر وجه مدح
 اطلاق کنند یعنی یک داشتن از انز لایق که بر وجه دوم و آن راجع به سبک ارک و
 اس لفظ را از انفع استقامت و چنانچه در فارسی هم منی از فعل امر کشیده و دشت
 یعنی یک داشت سید رضی جامع کتاب قدس سره گوید ، مقامی علی الهوان عندی
 نقول صا رم و انفع حمی و همچنین دلت شرف و امثال اینها فی راسبت بر منی و بند
 در مقام خواری گویند در غم الله و شریف شتم گویند و هم قوم هم الانوف و شاکسته
 قوم هم الانف و الاذاب غیر هم چه بندی پنی لالت بر شرف و کرم کند چنانچه
 عوض القفا نهایت از ابله باشد چو ل هم سبب فرست نشان بلاهت باشد و نسبت
 حمیت بانف به نسبت صفاقت بوجه و بی شرفی بخشم و ضیق و ضرر بدل سینیه باشد
 و فی الجمله مراد آنست که از سرکشی و عجب بر کسی خشم میگردان وقت خشم خود را هر کن
 و مالک باش تیری غضب خود را وسطوت دست خود را و تیری بان خود را عجب میا و
 و خشم کبر و تیری و تنندی کن دست و زبان خویش نگاه دار تا از حد تجاوز کنی از انفع
 حضرت درین کتاب مرویت که الحده ضرب من الجولان صا جه بندم فال لم نندم فحونه
 تسکیم و از بعضی حکما منقولست اول العضب جؤل آخذه ندم و حلم از ان صفات فاضله
 و اخلاق الهیه است که حق تعالی در کتاب کریمه خود را مکرر بان وصف نموده و ستوده

و فواصل آیات شریف بآن فرین فرموده و چند صفت دیگر که هم ازین است
در فواصل کتاب مذکور میگردد مثل غفور وودود رحیم و کریم و تواب و امثال آن باینکه
حکم و جبهه کی سوده ترین صفات است و احسن آنها از روی اثر غضب طیش و کینه
ترین صفات است و آنچه آنها از روی اثر و از او ثقیل فرض شیطانست در نفس او برآ
آدمی و ماه این صفت دهمه اعجاب نفس است که اگر باشد یا نه و نخت حکم عقل
و از بزرگترین فتنهای آدمی و دوزخ است یکی خشم و یکی شهوت اکثر معاصی قبیح
این دو صفت باشد و ایشان قوی تر دشمنی باشند آدمی را و سر که از شر این دو پناه
محفوظ ماند از شر و دنیا و دین محفوظ ماند و باشد و جهاد با این دو دشمن قوی
ترین جهادها و نفس باشد وقت خشم و وقت شهوت مرد که طالب مرد چنین گوید
نخست مردم از جت خشم بر سه نوع باشند یکی که روز خشم کند و روز خوشد کرد
دویم آنکس که روز خشم گیرد و دیگر باز آید سیم آنکه در خشم گیرد و روز خوشد کرد
قسم فاضل و نوع لایق باشد و این مضمون هم در روایت آمده خشم در اخلاق
بیجای نیست در طعام و در نقیعی آب و دانه و در غنایک در طعام اندک
و باندازه باید چون پیشرفت فاسد کرد و در نفی حکم خدا و ان فی اندازه باید که
چون غمی شخصی را استحقاق کنی و مرتبه عقل و دین می باشد باسی و از خشم در او را که
متحمل باشد در او آویزد و اگر غضوب ویر خشم باشد از و بگزیرد و کلام حضرت

حضرت امیر علیه السلام آخر قلمه ناظر باین معنی باشد و بعضی این کلمه از حضرت
 صلی علیه و آله روایت کرده اند و سید رضی در این کتاب میگوید و از قول
 آفتاب این کلام حضرت امیر علیه السلام قول موم خلیفه است که میخشد اگر نه علی بن ابی
 طالب گفته می بود اگر قلمه من یک قسم آفته و تجربه و معنی این کلمه آنست که پادشاهی کس را
 تارک دمی و او را و دشمن شاری یعنی چون لب مردم نظار نمیکنند و بیطن
 بدو فاسد باشند بی اعتبار اعتماد داشتند متحال کس مردم را تا دشمن داری و گفته اند
 این امتحال آن شد که او را بخشم آوری و خفت و خست نهاد و اطاعت کرد و پس او را
 دشمن داری و دوستی او بگذار می طاعت آنست که اینجا را امتحال مطلق است و این
 از بعضی کلمات علیه السلام مرویت و مراد دوم و قدح مردمانت و شیوع خرد
 و عدم اعتماد بر کسی پیش از امتحال غرض موم آنست که مردم قاطبه در باطل افتاده
 و فاسد و خداری باشند هیچ حاجت به امتحال نباشد بلکه اول ایشان را باید دشمن
 پس حقیقت حال ظاهر کرد و امتحال ایشان عیان کرد و دوم اینجا گفته اند که بنا بر قول
 موم دشمن داشتن مردم با آن شود که ایشان را در خشم افکند و چون نفس ایشان
 از جای بخشد آنچه کمون ذات ایشان شد از دایم اخلاق هویدا کرد و فی الحقیقه
 عقل آدمی بدان باشد که غضب او را از جای برود و وقت غضب خویش داری توان کرد
 تا در بره و معصیت نپرد علی الخصوص از باب دول و سلاطین و فرمایان نفس و ابد

روان باشد اگر غضوب و تیر مغز باشند جهانی در با کفر باشند و الحمد لله
 حق سبحانه و تعالی بادشاه را با عبا راس صفت حمیده و سایر اخلاق پسندیده
 اقصی درجه کمال داشته و خاطر رعیت را بوالایات او مایل ساخته و عکس این
 ظاهر از پیشگاه ضیمه نورش مفارقت عالمیان ثقه غالب امرای دولت و جواهر
 حضرت بصفت حلم و نجیدگی و قار و بردباری تصفند و از غرق و تندیش
 و بجباری معروضیما و زیر ملک و مشیر دولت حضرت که در انصاف باین
 مرتب اعلی درجه قصوی دارد و مولیان بعباده و طریق ملوک عدالت امین و میرزا
 اعلی کی به حکم وقت غضب ایشان صدور یافتی انعام هم بامایشان چنان
 کردند که آن غضب ساکن شد پس آن امر بار دیگر برایشان عرض کردند بی نظیر
 صواب و مایل عقل دماغ بدیدند که اگر انفاذ آن صواب بودی و الا آن حکم نسخ کردند
 و جنار و شیر و امثالهم درین باب مشهور است و العجب که بعضی اوامر از بعضی ملوک درین
 مستی و زوال عقل و تصرف سلطان شراب در فراخ صادر کردند و او را اولیای دولت
 آن حکم چندان ناز ندارند که ملک را بافت حاصل آید و عقل را نیکو شسته بخت ملک
 شعور بآید هم در کمی مستی آن امر انفاذ دهند پس وقت مشیاری هم ملک و هم
 ندامت و تاسف خورند و بعضی مکرر امتحان نموده اند و سوز راه پانچ در آن صلاح
 دولت و عاقبت است نبوده اند و در وصایای حکم مذکور است که غضب و تند

از همه کس عیب و نقص بیاورد که اندک حکم که ایشان در آن صفت گویند چه بگویند
عذر نباشد زیرا که اگر دیگر مردم اینجا محتاج کردند به استماع قوت غصی برای
انقاد امور باری و شاهان وی لاقت دار بدان جت ندانند که ایشان بی اعمال
و اقبال آتش خشم برآوردند که نتوانند انقاد آن ندانند که حکم ایشان قدرت و قول ایشان
مطاع چه حاجت که گرم شوند و غضب و تند می سفاست ظاهر کنند که گویند که با
کشتن فلان فلان عیب و طعن میکنند و بر ولای تو ثابت نیستند و زوال تو می بینند و می
تا و از جای را میزنند و گرم نیستند از جای نمی رفت و گرم نشدند اگر عقوبت
قانون محلیت باشد گفت پس ایشان بعد از عقوبت من عذری باشند از عدا
مت من که اکنون ان عذر ندارند و کشتن و کجاری بر من ثابت باشد که از دست من
بجهد باز آوردن آن مجال باشد و حلم و سخاوت کی بر من ثابت شد که در دست من
باشد هر وقت که خواهد بکار برد و بقصد اختیار در کف او باشد سخیب آورد
بند بار کبید شکینده را کس شیطان ندید و بداند که صفت حلم اینجا ستوده
و مدوح باشد که نفس شخص از جای خنبد و غضب رسولی کرد و شخص آن غضب فرو برد
و آن شخص خشم را ندانند آنجا که شخص از مهانت نفس از جای در نیاید و خشم کمبرد
که چنین شخص را مدح مستحق نباشد بلکه اینجا حکم گویند و حق سبحانه و تعالی در کلام مجید
تو می را مدح کرده و منظم غیظ و عفو از جرم نه بعد از مد غیظ فرموده و ان فی طین الغیظ و

عن الناس و بفرموده انهم لا يعطون در اخبار آمده که حضرت حسین فرقه العین را که پیش
با جمعی همانا را شرافت عجم بر سر خانی شسته بود خادم کاسه اس که در دست داشت
پیش بغیرید و کاسه بر سر حضرت فرو ریخت حضرت بخشم درو کرد بیت خادم بر خواند
الک طمیس الغیظ فرمود خشم فرو خوردم پس خواند و العافس عن الناس فرمود ارتو
عفو نمودم خادم خواند و الله یحب الخین فرمود ترا از مال خود ازاد کردم و بمونت
معیشت تو بر مال خود لازم کردم و این دم آورده اند که خادم نوشیروان تیر حسین چو
کرد قطره چند از اش که دم بجایه و روی نوشیروان سیدان خادم کاسه شام بر او بر
ملک کف همانا حرکت اول رکونه حدی خالی نباشد و لیکن حرکت دوم
پیش روی نباشد خادم قائل گفت این جزات از آن کردم که جرم نمودم که مرا بآن
جرم حقیر عقوبتی کنی و رواندا شتم در نظر عالمیان بچ رو پیدا و مخطوب کردی پس از خرم خود
برای آن بزرگ کردم تا ترا عذری پیش عالمیان باشد ملک استحسان دو اوار
تر بیت فرمود و در اخبار آمده که از حضرت علی علیه السلام پرسیدند که
رسیده چه باعث فرمود خشم خدایتعالی گفت بچه خیز از خشم او اما آن تران میان
بفرود خوردن خشم خویش و اینخی درشت روی مذکور است و برین نحو مفسور گفت
علی ای مکی بسیار سر چیت درستی ز جمله معتبر گفت ای جان صعبتر ختم خدا
که از دوزخ نمی ترسد چو ما گفت از خشم خدا بود اما آن گفت ترک ختم

خویش اندر زمان ترک خشم شهوت و حرص اوری نیست مردی که پندیری
و انکسایت که از پیش چشم هم درین باب بسیار مناسب است از خبر موسی علی نبیا و علیهم
السلام و رفیقا را نمود و او با کوسف دان که شده اند مامور جدی بر حضرت رسول صلی الله علیه
و آله این ایست بخاند و آنحضرت را مسلم داشت و بران انکار نمود و لایحرفی علم اذالم
و او بجای صفوة ان یکدر و لایحرفی جل اذالم می کند حلیم اذا ما او را الامر اصدرا
و مقصود ازین و پست آنست که شخص را بصف حمت و غیرت و اخذ ثبات و اشتغال
بنباشد در صفت حلم منبانی خیر نباشد و شخص در ملکه تقاضایت بجایب تفریط
شده باشد و این ایست مستحبه یا معنی اسارت میکند یعصم الحکم بحکم جوتی اذ
راح لطیش طارت باجی لایطینی طمع مدنس اذا استمال طمع او طبی
و قد عت لی ربنا تجارنی انشیز لی منها علی بل النبی اذا امر و حیف لافراط الادبی
لم تخش منی تزد و لا اذی من غیر ما و من لکن امر و اصول عرضا لم یدر نه الطفا و تخش ساء
صفات مثلا سخا و سعت بذل انجا بگو باشد و ستوده که شخص بر مال نوعی شح باشد
و قدر مال اعتبار ساخته شدن حوائج خلق را تحقق باند و الا چنانکشی خود نباشد
جواد و سخی گویند چنانچه خوار می صاحب بآل طس کرده لاند صا بر عباد و
مطلب گفته با جود حق جواد الدیما فاما ذاک خطرات من و سوسه یعطی و منع
لا جود و لا کرما ارسلو کونید نفس چون دلیل باشد اثر حوائج الم و انذارینا بدین چشم

در نیاید و چون شریف باشد از امانت و ایلام عظیم متاثر گردد و حدیثیست
تسهیل الهوان علیه ما یخرج لیت ایام از بعضی از اصحاب اخف بن قیس که حکم میاب
مشهور است و یکی از حکمای عربت پرسیدند که اخف در غضب شد گفتاری اگر در
نشد کجا بحکم متصف گشتی چون شیری بدیدی در غضب شدی تا دوسه روز از غضب
در چه اشخاص بودی لیکن صبر کردی و خشم فرو خوردی و مکرر او را به خبر در
نیکند از بسیاری از صفات حمیده فی الضیاف باشد مثل شجاعت و حمت و غیرت و
وفات و فی الجملة پایه علم بقدر غضب و صبر کردن باشد هر چند غضب پیش باشد و صبر
پیشرفت علم اینجا پیشتر و تا متر باشد از اخف نقل شده که گفته است من علم از قین
عاصم انتم هم روزی نشسته بودم ناگاه جماعتی کشته بر گرفته و دیگری دست در کرد
پیدا شدند و کشته پیش قیس زمین افتادند و کفشدایس پیرت او را برادر تو بخت بخدا
قسم که من خود قطع نکرد و از یستی که کشته بود تغییر کرد پس خواند شعر اول النفس ناسا
و تعزیه احدی دیدی صابنی لم نر کلا ما خلف من فقد صاحبه هذا فی جن ادعوه
و ذوالدلی بعد از آن روی به بعضی از فرزندان خود کرد و گفت بروند از غم خود بر دار
و برادر خود را بجا که بسیار و مادرش را صد شتر از مال من بده که او غریب است همین
اخف با پسر خود میگوید یا بنی اذ اردت ان تلغی بر جلا فاعضبه فان الضفک
والا فاحذر و درین عهد مردم را حجب الصد صدر باین صفت و صفت تو اضع از

بود و بوسلیت این دو خصلت کوی سفت از عکمان بود بلکه کوی امیدان شرف الدین
 انوشیروان زیر صاحب نفقه الصدور بود و غلامان سلطانی بآن زیر فی نظیر محال جزا
 و بی ادبی میکردند و آن فاضل بزرگ آنها تحمل نمیداد و دیده می نگاهشت و برای تعظیم کس
 بیای میخواست تا شعرا و این بابا است گفتند روزی نواب و با او گفتند ما پیش
 ازین طاقت تحمل خواری نباشد گفت من چلالت در پناه این خواری بر بالین غرت
 و مضب آسوده ام اگر شما صبر نتوانید من ای کفم و صدرم و خم ریش چشمتان رود و
 و بعینه همین خطاب و جواب واقع شده و در اخبار واقع شده که امیر لشکر امیر سیکوید که
 مایوس نمیشد و از آن مردان تیر خشم باشند سر چند مرده بدعی خود زنده گردانند برای
 آنکه ساقی او را پاید که در آن وقت تیر کرد و در خشم بود پس در آن وقت حاجت خود
 از دو پاهایم منقولست که انوشیروان از وزیر خود پرسید علم صحت گفت ملک ^{اجلالت} خان
 چون حروف او را بر کرد و دست طبع شود چنانچه هیچ طعانی بی ملح نمونده هیچ خلقی

فی علم حال تناید و احترس من کل ذلک بکفر

البادیره و تأخیره السطوة حتی یسکن غضبک

فتملك لا تخنیا ما و کما دار خود را از همه خفا بیا که ز کفش خود از سرعت عفو
 و پیش دستی وقت غضب و تاخیر پیش رسوالت تا آن وقت که ساکن شود غضب تو
 پس مالک کردی جهت یار خود را تا زلفت بداد که شخص وقت غضب مگر احتیاج دارد

مسلوب میکرد و از سبک و بد عمل میبود و چون آتش غضب میگزید
اختیار با و نمود میکند و با حال خویش می آید پس واجب و لازم باشد آنکه شخص وقت
غضب تخط و ثبت نماید و اندیشه خاطر خویش بکار نیارد تا آن وقت که غضب از او
فروشنند و آتش خشم از زبان نه زدن کس کرد پس نظر احتیاط در کار روان
اندیشه بکند و اگر صواب باشد امضا نماید و اگر خطا باشد تعویق فرماید و اگر سرسب
ندامت برود و دنیا و آخرت بکشت حسرت بکند مگر مگر که ره جو را کف ارد نباشد
مگر مگر که پیش ما شای چاره نباشد و ملوک قایل سلاطین عادلین امر رعیت میف
و استقامت بکار میداشتند و در باب حکایات مذکور است و حکایت اردشیر در مقام
مشهور و ملان چو دست زخم بر مظلوم افت آن درختی کشت از در قوم سرت
چون خشم آتش در دلها زد می مایه نار جهنم آمدی آن شخصای چه را و کرد
مار که دم گشت میکرد و دست این حال کوست فعل نماید سوی آید ندا با راصد اعلم
بر خود می گنمی ای پادشاه مرد همچو آن شیری که بر خود حمل کرد حضرت موسی علی نبیا
و علیه السلام وقت غضب بر قوم خود که عبادت عجل کرده بودند الواح آسمانی از او
پهچند دگرین الواح بکشت و موسی برادرش هرون گرفته سوی خود می کشد سرگ
این باشد حال غضب در دنیا پس چه باشد حال بعدای ایشان از سفها و میهبات
که غضب دیگر مردمان بجنب دیگر اندیا و موسی مذکر غضب موسی علیه السلام نه برای خویش

بود و نه از اغراق نفس و غضب و کبریا از اغراق نفس و کبر و غرور خیر و احاد و امت
 منه در محاصرات آورده است که ملک عادل فوشر و ان و کس از جانب رست
 و جب خود داشته بود و در وقت و توان اگر از وحشی و سیلی مشا به و میگرداند و اورا بچو
 که در دست داشتند حرکت میدادند و او را تنه میگرداند و بکشتند چنانچه رعیت
 می شنیدند ای ملک پدار شو تو مخلوقی خالی نیستی بنده بولی نیستی و بچو بجا
 و تعالی خویشی میبوند انصاف و در مرد و نرا و نظر کن طریق صواب اندیش رای خود
 و هم او که بدستف بجران معصب بن پر دخل شد و با او سخن گفت که معصب و غضب
 شد و محیی و انداخت استغف گفت اگر امیر و غضب نیشد حدیثی که در انجیل بر عیسی علیه السلام
 نازل شده با او یکم آنیکه سباید امام مردم ظلم کند که با او التماس نکند مردم عدل
 و بناید سفاست کند و از او بچوید حلم را معصب از ان حرکت پشمان شد و معذرت

خَاسِتٌ وَلَكِنْ تَحْكُمُ ذَلِكَ مِنْ نَفْسِكَ حَتَّى يَكْتَرَهُمْ وَمَا

بِذِكْرِ الْعَادِ إِلَى رَبِّكَ **و** استوار شوالی گردانید هر که آنچه قسم در تحفظ
 از غضب از جانب نفس خود تا اوقت که بسیار کرد و اندیشهها و غمهای تو پادرو
 بازگشت بسوی خدای خویش چون جب غضب و طیش غرور نفس و قوت قلب
 و طلب استعلا باشد تدکرا مر موت و ما بعد موت از سوال حساب و تطایر کتب و جن
 و نار اخلاص محو گرداند و نقش آن اندیشهها را زایل سازد و عجز و انجبار پدید آید و در

۱۵۴
امر در مثل شوت فرج و بطش که باعث آن امری تعین فرج باشد اندیشه روز
حساب و عقاب اخلاص بالکلیه زایل نگردد و اندویش را و عذر و اجری باشد از

وقوع در این زروی جرات و عدم مبالات وَالْوَاجِبُ عَلَيْكَ اَنْ

تَتَذَكَّرَ مَا مَضَىٰ لَنْ نَقْدَّمَكَ مِنْ حُكُومَةٍ عَادِلَةٍ اَوْ

سُنَّةٍ فَاضِلَةٍ اَوْ اَتَرَعَنْ نَبِيًّا صَلَّىٰ اللهُ عَلَيْهِ

وَاٰلِهٖ اَوْ فَرِيضَةٍ فِي كِتَابِ اللهِ فَقَقْنَدِي بِمَا شَهِدَ

مَاعِلَمَانِي فِيهَا وَتَجَهَّدَ لِنَفْسِكَ فِي اِتِّبَاعِ مَا عَهَدَ إِلَيْكَ فِي

هَذَا وَاسْتَوْثَقْتَ بِمِنْ الْحُجَّةِ لِنَفْسِكَ عَلَيْكَ لِكَيْ لَا تَكُونَ لَكَ عِلَّةٌ عِنْدَ

نَفْسِكَ اِلَّا هَوَاهَا وَوَاجِبَتْ بِرَتَوَاكُمَا دُكْنِي اِنْجِهْ كَدَشْتِهْ مَرَانِ اَزْكَرْ

تو بوده اند از یکی بروجه عدل و سیرت و دیگری با فضل و جری از پیغمبر و صلی الله علیه

یا امری واجب در کتاب خدا پس اقت را کنی یا آنچه مشاهده کرده از آنها که عمل

کردیم یا بآنچه درین امور در خلاف خویش یعنی طریقه کار بستن آنها از یاد

و سعی کنی از برای نفس خود در اتباع آنچه سفارش کردم بسوی تو در عین سعادتمندانه

و استیثاق کردم باین یعنی استوار کردم از جهت برای خود بر تو ماننا باشد ترا

علتی یعنی محبت نه مانند دشمنی نفس تو بسوی من و منی اگر فراموش کنی من گوش می

و منوای نفس را اطاعت نمایی ترا خدای نباشد بعد از امت حجت و در باب کتاب

انما بعت موای نفس ارباب علم مجلدات پر دواشته اند و سوزانان حدیث
 و درازنراریک پیر دواشته اند حدیث زلف جانان حرف نمانت و فی
 انجیث تمام شدن را رد و ستم آفت آدمی ازین طریقت و ستم بلاها ازین پیل
 و کافی است در این باب و خطا امر اقل حق علی در قرآن و سرخاف مقام ربوبی
 انفس عن الهوی فی النجیة سی المادی با عقلهای ارباب خطیر که مغلوب نفس اماره
 و طبع خودکار گشته و در آن اسیر غلبه باند و خلاصی از آن گرفتاری نتوانند مگر

بجول خدای غیر و پروردگار کریم و مظهر هذا العهد و هو اخره و انما

اسأل الله بسعة رحمته و عظیم قدرته علی اعطاء كل رغبته

ان یوفقنی و ایاک لما فیہ رضاه من الافاق

علی العذر الواضح الیه و الی خلفه من حسن

الشأن فی العباد و جمیل العثر فی البلاد و تمام

التعمین و تضعیف الکرامه و ان تحنم لی و لك

بالسعادة و الشهادة انا الیه راغبون و السلام علی سیدنا

صلی الله علیه و آله و از حمد این سید نامه است در آخر ذکر فرمود یعنی و سیدنا

میکنم از خدای متعرب رحمت و عظیم قدرت او بر اعطای هر رغبته که تو مقبول

مرا و ترا بچند در آن صفای دست از اقامت بر عذر واضح بسوی او و خلق او

از حسن سازد عباد و چهل اثر در بلا و تمام نعمت و تعصیف کرامت و آنکه
حکم در از برای من از برای سعادت و شهادت بدستی که ماسوی او
را غنیمت و سلام بر رسول خدای صلی الله علیه و آله و آله و آخر اهل بیت و بر طبق عا
حضرت عاقبت ملک پیچ فاخت و عاقبت حضرت بر سعادت و شهادت
ختم قبل از وصول مبصر در راه سعی معاد و به کمره شهباسوم رخت از سر
قبا قبل تقاضا و از راه آن شهید جا کما در شجره سار شهید مقام اعلی برسد
و معاد و به طاعتی از آن گفت آن که خود امنها اصل و آن کلمه شل گشت و بیکت
آن شریفه شجاعت و مروت این دستور العمل عدالت و شریک سلطنت و شور
الادب یالت و قواعد حکومت از آن حضرت برای سلاطین عدالت این زمین
با دکار به اندیختن که حسن و ذکر چهل از آن ملک فی عدل مسا عباد و
الیوم القیام بتی و پادشاه و مثال او علیه الرحمه مثال پادشاه اولیا و
خداست چون پیر نذرده باشند و چون پوسند پوسیده باشند کما قال
لا حبس الدین قلوا فی سلا الاموات ابل حیا عین در بهم بر قول امیر المومنین ^{السلیم}
فرموده بیوت منات منالوسیت و پسلی من بلان و لیسان فی الحقیقه آنکه
نام یک در روز کار پادکار که است و ذکر چهل رالواح خاطر و صحیفه و قاف
نخاست سرگزده است که زنده پاینده است و آنکه در دست زنده گشت

ملک نامی ذکر باقیست در حقیقت مرده و فانیست که احیات شوم و ارام گشت بصورت
 زندگان فی قال میرالمؤمن علیه السلام قدامت قوم و هانت مکارهم و عاش قوم و تم
 پناکاموات کسی کوشند بنام سک مشهور پس اگر کشش بزرگان نذر خوانند
 و آنرا که بخت و بدنام اگر چه زنده باشد مرده دانند سزاواران سزاواران
 و وزیران سلطان صاحب فرمان اند و نیستند و در خاک تیره رخ نهفتند از ایشان
 یابند مگر معدودی چند که محم سکوکاری در مرزعه دنیا بپشتانند و نام نیک و
 باقی باده کار گذار نشد و چون برون زندگانی جاوید یافتند در غیم خیال و روضه
 منزل گردیدند تو نیز پنداری که مردن و خاک گشتند که اگر بصورت پند بخت زند
 جاوید شد نذر اگر بر تن خاک رفتند بجان فزای عالم پاک فرستند باطن نیری که
 کشکان و دشمنان گاه او مرده اند که ایشان نذر جاویداتند و نزد خدا تعالی
 خوارند و چشمه سار مع انجا آب زندگانی خورده و راه لب خیمه حیات جاودانی برده
 زبان حال انقوم جایون فالایت قومی محلول ما غفر لے رنی میگوید و بدین حال سر
 کشمشه عشت شوم باکیست کشکان و نذر نذر جاویداتند پیر طاقیت
 گفته شده دوست مرده دوست بلکه مرده و در جهان نذر بد دست مرده آن شد که از
 و مهلت بخت و مواخذت مشعل که دود از منزل معمور و مقام امن و سرور و مضیق بلا
 و منزلت رخت کشنده که از دیار بیکانه و غیبت سوی خانه و وطن اصلی باز اید و از

سرای محبت و زندان سی حور و قصور و روح و روحانی که می کشد و این مضمون از اسرار
و عبارت این دور وایت که حب الوطن من الایمان الدین سبج المؤمن و خیر الکما و دوا

و لایح باشد و انحضرت بعد از ضربت ابن محم علیه السلام میفرماید و الله ما یحیی

مِنَ الْمَوْتِ وَاِمْرَةٌ كَرِهَتْهُ وَلَا طَالِعُ انْكَرَتْهُ

وَ اَكُنْتُ الْاَلْكَافُ و مرد و طالب و جد و ما عند الله خیر للابرار

و نعم بقیل ما خوشدلی انجامست که الدار انجامست میگویم همه که خوراک و انجامست و

المولوی المعنوی حیث قال اولم ختمت سیر که بر ختم داد که دم که این یا نم که دم

ختم شد صافی از نی آن در خورم داد و شادانم کرد اللهم ارفع الک کما

و المقام عندک فی حبیب و تشفع بخر خلقک و صفوک من ربیک این ب العالین

و بعد از آن می آید و می کشد ب له علیه السلام

الی طلحه و الزبیر مع عثمان بن الحسین

م

انجمن بول امیر حسین بن محمد بول نا رده مانده





